

# بهارستان

در تاریخ و تراجم رجال قاضیان و قاضیان

تالیف

آقای حاج شیخ محمد حسین آیتی

تهران ۱۳۲۷

# بهارستان

در تاریخ و تراجم رجال قایمات و قهستان

تألیف

آقای حاج شیخ محمد حسین آیتی

تهران ۱۳۲۷

بهت چناب آقاي امير معصوم خان خزيمه  
دام اقباله بطبع رسيد

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس خداوندی را سزااست که بهارستان هستی را اسباب فیض آبیاری و گلشن وجود را نسیم جودش پرستاری کرد تا الوان و ریاحین بر آورد دهقان ابداعش در صحرای بی‌شیار عدم بذر هستی فشانید و درخت زیستی نشانید و مرزبان فضلش بدست لطف و کرامت پیرورد تا باغی دلگشا و بوستانی با نزهت و صفا بوجود آمد و بمضمون و انبتنا فیها من کل شئی موزون بشکوفه‌های رنگارنگ و میوه‌های گوناگون باشکالی موزون و انواری همایون کأنها لؤلؤ مکنون مشحون گردید هر میوه را بشهدی و هر گلی را برنگی و هر برگی را بشکلی خاص و خاصیتی از خواص امتیاز و اختصاص بخشید که منشی الوان تسبیحات و انواع تنزیهات باشد **فتبارک الله احسن الخالقین .**

بهارستان گیتی را زبانست که این رونق زروی باغبانست

بطوری مهندس صنع بنیروی حکمت و دانائی و معمار طبع بنیروی خیرت و توانائی در بوستان چمن آرائی کردند و هنرنمایی نمودند که گفتی نگار خانه پرداختند یا آینه ساختند خرد را حیرت آمد که آیا گلشن وجود است یا مرآت شهود چو معاینه در آن ظهور اسماء حسنی دید و تجلی صفات علیا .

پس آنگاه مرآت عالم شهود را که حاکی اسماء و صفات حضرت معبود بود در برابر نفوس ناطقه نهاده و بتعلیم قل الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی طوطیان شکرشکن و عندلیبان ناهید فن که مرغان خوش الحان چمن بودند بحمد و ستایش خویش و تسبیح و تقدیس ذات متعالیش مترنم و دمساز و با فرشتگان اولی اجنحه هم آواز گردانید.

در بر آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

تا نگارستان گیتی باجناس بدایع و انواع صنایع مزین است قضیه سبحانه که ما خلقت  
هذا باطلا مبرهن است و تا بهارستان هستی بشقایق حقایق کلشن و بلاله نعمان روشن  
باشد عقیده الله منور السموات و الارض متیقن خواهد بود لمؤلفه الایتی

بهار ساخت مکوکب بسیط غبرارا	بیاکه آتش موسی گرفت صحرا را
چراغ لاله فروزان زکوه و دشت و دمن	نکر بسینه هر دشت طور سینا را
تورا کرایت توحید می بود منظور	بیا بکلشن و بکشای چشم بینا را

زهی بر آرنده دانا و نگارنده توانا که سقف نیلگون سماوی را بقنادیل ثوابت و  
سیارات بمضمون بلاغت مشحون و زینا السماء الدنيا بزینة ذالکواکب بیاراستی و  
صحن بسیط زمین را بمصداق فصاحت اطلاق وجعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب  
و فجرنا فیها من العیون بانهار و عمارات و اشجار و نباتات معموره خواستی و تا  
رشته انتظام را انصافی روی ندهد قاعده ملک و سلطنت را تمهید فرمود و تا باره  
اعتدال را نلمه ای نرسد قائمه حکومت و امارت را تشدید نمود و درود تا معدود نثار  
محضر مسعود پیغمبر محمودی باد که آثار انبیاء سلف را دوباره تجدید و تعلیمات صاحبان  
مجد و شرف را همواره تأکید فرمود شجره معرفت و مکرمت را در جامعه بشر ببرک  
و بر رسانید و نهال شریعت عدل و اعتدال را بمرتبہ کمال کشانید مثل کلمة طيبة کشجرة  
طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء بمصداق حقیقت اشراق لاشرقیة و لا غربیة  
بر مشرق و مغرب عالم سایه افکند و سر تا سر جهان را فرا گرفت لمؤلفه الایتی

شرعی که رسول هاشمی آورد	از روی مه دو هفته روشنتر
دینی که نمود نسخ هر آئین ...	شرعیکه بیای هست تا محشر

و صلوات ذاکیات بر ارواح مقدسه باهره و اشباح مطهره زاهره اهل بیت و  
عترت طاهره او باد که وسایط فیض و رحمت اند و روابط خیر و برکت و معادن  
حکمت اند و اولیاء نعمت

و انهم فی الارض مثل الکواکب      بدا کواکب فیها اذا غاب کواکب

و دعوات نصرت و فیروزی و تضرعات تعجیل فرج و جهان افروزی تقدیم ساخت  
فیض آیت و آستان ملک پاسبان سلطانی است که تشریف امامت را دست کرامت بر  
قامت قابلیت او بریده و دیده یعقوب روزگار بانتظار دیدار آن شهریار مدلول و ایضت  
عیناه من الحزن کردیده و آتش فراقش از سینه سینای کره بیضاء باشتیاق امید و نوید  
و اشرقت الارض بنور ربها زبانه کشیده اعنی اعلی حضرت سلطان عصر و ناموس دهر  
ظل الله علی الخلق و خلیفة الله فی الارض غرة ناصیة الزمن القائم بامر الله  
حجة بن الحسن عجل الله فرجه و سهل مخرجه لمؤلفه الایتی

فروزان اختر برج امامت	درخشان گوهر درج کرامت
جهان روشن کن از سیمای مسمود	جمال ملک و دین مهدی موعود
خدا میخواست از لطف و عطایش	سپارد بر در دولت سرایش
غلامی سبزه چهر و نیلگون پوش	فلک را کرد از زر حلقه درگوش
سپهر مجد و شوکت را تو ماهی	که سرو بوستان پادشاهی
رکابت را بود خنگی زمانه	بر این اشهب بزن یک تازیانه
که دور هجرت ای سلطان سراید	جهان روشن ز مهر انور آید
تو بر خیز و بر افراز و بر افروز	که نوروز آید و هم بخت فیروز
ز اسم اعظم و نام الهی	گریزد اهرمن از تخت شاهی

اما بعد نفوس را بحکم وجدان و فطرت با وطن مانوس الفت است و قلوب را با  
آب و خاک کی که در آن پرورش یافته علاقه محبت و بطوری این علاقه فطری مخصوص  
که در شریعت نیز مستحسن و منصوص است که حب الوطن من الایمان منشی آثار  
و دامنگیر احرار است که بسی اشکها را بر اتلال و جبال ریخته و آههای آتشین از کانون  
قلوب و صدور بر آنکیخته و تراب رسوم مندرسه را با قطرات عبرات در آمیخته است.  
دیوار بها حل الشباب تمیمتی و اول ارض مس جلدی ترا بها  
این بنده را همین معنی در اوایل امر که طلایعه جوانی بود و غره ناصیه ایام  
زندگانی بسا بود که بر آن میداشت که در اوقات مطالعه کتب تواریخ و سیر آنچه مربوط

بتاریخ ولایت قائن و قهستان بنظر میرسید در اوراقی علیحده یاد داشت نماید بدان اندیشه که در وقت فرصت و موقع مقتضی بترتیب و تهذیب آن پردازد شاید بالاخره مجموعه‌ای در تاریخ و تراجم رجال قهستان برشته تألیف آید و در نتیجه اینکار جزواتی فراهم کرد لکن در این بین قضیه مسافرت عتبات عالیات عراق و اقامت چندین ساله نجف اشرف پیش آمده جزوات مزبوره در زاویه فراموشی افتاد و غبار مهجوری عارض آنرا پوشیده و عناکب نسیان بر آن بنشیند تا اینکه در سنه ۱۳۴۳ قمری هجری بعد از مراجعت از سفر مراسلاتی از طرف بعضی فضلاء دانشمند باین فقیر متوجه شد که از آن جمله بود مرقومه‌ای از طرف آقای سید محمد مهدی علوی سبزواری مؤلف کتاب حدیقه الزهر که در احوال علماء عصر تألیف میفرمود و مرقومه‌ای از طرف ثقة الاسلام عماد الاعلام آقای شیخ آقا بزرگ تهرانی مقیم بلده سرمن رای مؤلف کتاب نضرة العیون فی معرفة الکتب والفنون و مکاتبه‌ای از طرف سلطان شمس الحق آمینی مؤلف سفینه دانشوران که بجمله تراجم علماء و شعراء و بزرگان این خطه را از این بنده خواسته بودند مراجعات بزرگان مشارالیهم باز دوباره مرا بسر وقت آن جزوات مفعول عنها انداخت و مسئلت بعضی از دوستان نیز جزء اخیر علت گردیده که بترتیب و تهذیب آن پرداخت و در طی چهار مقاله که هر مقاله بمنزله رساله‌ای علیحده است مرتباً مرقوم و بنام بهارستان موسوم ساخت و بحمدالله شاهد مقصود باحسن وجه مشهود گردید و مجموعه‌ای لطیف برشته تألیف آمده مورد توجه عموم طبقات واقع شد از طرفی از جهت اشتمال بر تراجم علماء و محدثین و مؤلفات و مصنفات آنها جالب توجه علماء اعلام و محدثین عظام بود و از حیث احتواء مضامین ادبی و اشعار فارسی و عربی نظر ادبا را بخود جلب نمود و بلحاظ مقابر امامزادگان عظام علیهم السلام مؤمنین و صلحاء و ارباب توسل و دعا را مفتاحی بدست آمد و از نظر اوضاع تاریخی و جغرافیائی یک سرحدی که ممتد است از هرات تا بزابل و سیستان طالبان آن سنخ معارف را بمقناطیس قصص و روایات و جاذبه مرآت البلدان قری و ولایات مجذوب داشت و کمتر دیده شده است تألیف یکنفر مشتغل

جوان بدینگونه مورد رغبت اهل زمان واقع شود و در این ایام سعادت فرجام از لحاظ بندگان اجل اسعد عالی سرکار عظمت مدار آقای امیر حسام الدوله امیر معصوم خان خزیمه دام اقباله و زید اجلاله بگذشته مقبول خاطر امیر معظم واقع شد و از آن روی که حاوی مفاخر آباء و مآثر اجداد و مزایای اراضی و بلاد منطقه حکومت و امتاز آن امیر والا نژاد است خود را اولی باین صدقه جاریه و آثار باقیه دانسته رای مبارک بر آن قرار گرفت که بوسیله طبع در معرض استفاده عموم گذارده شود و از اینجهت باز ثانیاً در تحت مطالعه آورده و تجدید نظر بعمل آمد و باثبات سطرهای چند و اسقاط سطرهای دیگر و تغییر بعضی عبارات و تفسیر برخی اشارات و اضافه یکدسته وقایع متجدده و حوادث متاخره تصرفاتی روی داده و این نسخه با نسخه سابقه تفاوتی فاحش پیدا کرد و چنانکه اشاره شد مطالب این کتاب در ضمن چهار مقاله که هر مقاله بمنزله رساله‌ای علیحده است انتظام گرفته .

**مقاله اولی** در ذکر اسامی قری و قصبات و مزایای بلوکات که داخل در باب معرفه المسالك والممالك است و در این عصر از آن تعبیر بجغرافیا میشود.

**مقاله دوم** در ذکر اوضاع ملک و سیاسی و امور واقعه قهستان از عهد ملوک ساسانی تا دولت قاجاریه .

**مقاله سوم** در ذکر اماکن متبرکه و بقاع شریفه ای که در این نواحی باولادائمه امجاد علیهم السلام نسبت و استناد دارد .

**مقاله چهارم** در ذکر تراجم رجال و بزرگان قهستان است از امراء عظام و وزرای والا مقام و علمای اعلام و شعرای شیرین کلام و در استقصای این ابواب اگر قصوری رفته باشد همانا اولاً بواسطه فقد اسباب و قلت کتاب بوده و دیگر پریشانی عصر و اضطراب دانشمندان معاصر و آینده نقائص آنرا مرتفع خواهند ساخت و بتکمیل آن خواهند پرداخت عجاله منظور بقاعده میسور فتح الباب است نه استقصای سخن بر وجه استیجاب و الله الموفق و الیه المآب



حرر فی شهر جمادی الاولی من سنه ۱۳۶۴ مطابق روزارل اردیبهشت از سال ۱۳۲۴  
هزار شکر که از لطف ایزد دادار  
بیافت کلک یکی حله از نسیم و حریر  
چهار باغ پراز سرو و سنبل و ریحان  
کجا هزار تواند غزل بشعر لطیف  
ز شعرهای ادیبان بچین گل و سنبل  
اگر که نام گذارد کسش بهارستان  
وگر که نام گذارد کسش نگارستان  
ز عالمان و حکیمان و شاعران بزرگ  
در این کتاب مورخ بداشتم جمعی  
مرا که خامه بتحریر این بهارستان  
نبود مقصد اصلی مگر که حب وطن  
امید هست ز لطف خدای عزّ و جل  
که یادگار ز من ماند این بهارستان

الاحقر الجانی ضیاءالدین محمد حسین الایقی الخراسانی

---

# مقاله اولی

## در ذکر اسامی قری و قصبات

### و مزایای بلوکات خطه قهستان و قاینات است

اوضاع جغرافیای اقالیم را علمای تاریخ از مبادی تاریخ شمارند و در مقدمات مؤلفات خود بنکارند و بسا باشد که بتبع قصص و روایات مربوطه احوال جغرافیائی هر جائی را در بابی نگارش دهند و محققین ریاضی این قسمت را از علم تاریخ مجزی کرده و بنام علم المسالك والممالك موسوم داشته اند که در عصر جدید از آن بـجغرافیا تعبیر میشود و اما اینقسمت را در این مقاله بطور افراد ایراد مینمائیم که رعایت هر دو مسلك مراعات شده باشد و بالجمله قهستان ولایتی است در جنوب شرقی خراسان که از حدی وصل شود بولایت نیمروز و زابل و از حدی باراضی هرات و افغانستان و از حدی باراضی بلوچ و مکران و از طرفی بلوط خبیص و کرمان منتهی شود زمینش خشک و هوایش معتدل است .

در کتاب روضات الجنات از حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه حدیثی آورده که در صفت اصفهان فرمود :

لم تغلب علیها رطوبة کرطوبة طبرستان ولم یستول علیها یبوسة کیبوسة قهستان ولم یکتنفها برودة کبرودة خوارزم و ترکستان ولم یعتورها حارارة کحرارة عمان الی مکران .

خلاصه مضمون حدیث آنکه اصفهان نه بدان رطوبت است که طبرستان راست و نه بدان یبوست و خشکی که قهستانرا و نه بدان سردی است که خوارزم و ترکستان را باشد و نه بدان گرمی که عمان راست تا ولایت مکران و در کتاب احياء الملوك که از کتب قدیمه است در صفحه نهم از آن گوید که اسفزار و قهستان را سام بن نریمان ساخت

و از بناهای سام نریمان است و عمران این دو ولایت از او شده است و عمده قهستان خطه قائن است که در حدود سیصد هزار نفوس دارد و محصولش غلات و پنبه و ابریشم و زعفران است و انواع فواکه و میوهجات از قبیل انگور و انار و سیب و به و امروز و توت و جوز و پسته و بادام در آن بعمل آید و در بعضی از نواحی آن برنج و تنباکوی نیز زراعت شود و صنعت شایعش ساختن فالیز و برآک و کرباس و دیگر منسوجات پشم و پنبه و ابریشم است و چهل فرسخ در چهل فرسخ طول و عرض این ولایت است و به ده بلوک تقسیم میشود:

بلوک مؤمن آباد وزیر کوه، دشت بیاض، قائن، شاخن، فشارود، شاه آباد، سنجاب رود، نهارجان و عرب خانه الی کوه شاه و این تقسیم مطابق عهد صفویه و نادر است که معمول بوده.

شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان گوید قوهستان معرب کوهستان است که معنیش موضع جبال است و در وقت نسبت بسا باشد که بانداختن و او تخفیف داده شود و گفته شود قهستانی و اغلب شهرهای عجم خالی از این اسم نباشد اما مشهور بدین اسم قوهستانی است که یکی از حدودش متصل بنواحی هرات است و همین گونه کشیده شود تا متصل شود به نزدیک نهاوند و همدان و بروجرد و همه این جبال بدین اسم نامیده میشود لکن مشهور همان جبال است که مابین هرات و نیشابور واقعست و اکثر آنچه بدین نسبت است که قهستانی گویند منسوب بهمین موضع است و آن ولایت بردست عبدالله بن عامر ابن کریر در سنه بیست و نهم هجری در ایام خلافت عثمان بن عفان مفتوح شده و بجمله در این زمان در دست ملاحظه از فرزندان حسن بن صباح است و بشاری مذکور داشته است که قصبه قوهستان قائن و شهرهای آن تون و جنابد و طیس عناب و طیس خرما و طرئیت است و قوهستان ابی غانم شهرست در نواحی کرمان نزدیک به جیرفت که ما بین جیرفت و کوهستان بلوچ و خبیص واقعست و در آن درخت خرما بسیار است و شرب مردمانش از نهری است که از میان شهر میگذرد و مسجد جامع

آن در وسط بلد واقعست و کهندز یعنی قلعه محکمی دارد و رهنی گوید اول قهستان خوسف و آخرش سفیدرستاق است که گناباد و ماوالای آنست و مردم جناب مدعی اند که اراضی ایشان از حدود گناباد است، چو این اراضی ما بین گناباد و قاین واقع است که قصبه قهستان است و مردم قاین مدعی باشند که سفیدرستاق از قوهستان بشمار نیست بلکه از اعمال و مضافات آنست و هم رهنی گوید که عرض ولایت قهستان ما بین کرید است تا زوزن و همانا بیابانهائی است خالی از آبادی و فقط آبادی قهستان ما بین نحیرجان و مسینان است تا سپیدرستاق و این شهرها و دهها که در قهستان واقع است از یکدیگر دور و در مابین بیابانها فاصله است و قرای معموره در ولایت قهستان بطوریکه در سایر نواحی خراسان است با یکدیگر اشتباک ندارد و درهم آمیخته نیست و در تضاعیف شهرهای آن بیابانها واقعست که اگر ادا مالداران شتر و گوسفند ساکن میباشند و در آنچه من میدانم در تمامت ولایت قهستان نهی جاری نباشد فقط کاریزها و چاهها است که آنجا را معموره دارد انتهی کلام شهاب الدین.

حمد الله مستوفی که از فضلا و مترسلان هفتصد هجریست در کتاب تریزه القلوب که باندکی بعد از سلطان ابوسعید مغول تصنیف فرموده گوید باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیمروز و آن شش شهر است و هوای معتدل دارد و حدود آن تا ولایت مغاره و خراسان و ماوراءالنهر و کابل میرود و پیوسته حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسان است و دارالملکش شهر سیستان و تون و قاین و خوسف و جنابذ از معظم بلاد آنست و قهستان را شانزده ولایتست ترشیز - خبابذ - دشت بیاض - تون - بیرجند - خوسف - زیر کوه - مسیناء - طبس - کیلک - قاین - مؤمن آباد - سریشه در تاریخ اقالیم که از مؤلفات عهد شاه عباس صفوی انار الله برهانه است ذکر قهستان بدین شیوه کرده و گفته است قهستان ولایتی است و مردم کافی بارتبت و صاحب فراست بسیار دارد که از آنجا بر خاسته اند و اکثر نویسند و حساب دانند اگر چه بعضی را بالحداد منسوب میدارند اما مردم نیک آن دیار بغایت نیک میباشند و طول و عرض آن ولایت را چهل در چهل فرسنگ گرفته اند و مضافاتش نه

بلوك است که یکی از آنها طبس مسیناء و دیگری بیرجند است و دیگری دشت بیاض و اصل شهر قاین است که قالی آن شهر با نام است و مزار ابوذر در بیرون شهر بردامن کوهی واقعست و هفته ای یکروز صفار و کبار آن دیار بطواف آن مزار رفته روز در آن مکان بیابان میرسانند الحال از مردمش مجملی نیز نوشته آید پس چند نفر را از رجال قهستان مرقوم داشته و ما ساهی آنها را در مقاله چهارم از این کتاب مذکور خواهیم داشت .

عارف شیروانی در کتاب بستان السیاحه فرماید ولایت قهستان ولایتی است مشتمل بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت افزا اغلب آنها از اقلیم سویم و بعضی از اقلیم چهارم است آبش از قنوات و هوای اکثر بلادش مسرت آیات است و محدود است بولایت هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط و گویند قهستان نه از خراسان است بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد منجمله ترشیز و دشت بیاض و بیرجند و زیرکوه و قاین و مسیناء و مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش از طایفه عرب اند و حنفی مذهب نیز فراوان دارد و اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله سید محمد نوربخش صاحب تصانیف کثیره که در زمان شاه رخ بن تیمور بوده . انتهی اکنون که از تحقیق موضوع قهستان برداخت و کلمات ارباب تواریخ را که در این باب نوشته اند مرقوم داشت اینک شهرها و قصبات معروفه این خطه را هر کدام علیحده مذکور میدارد و الله الموفق والمهین .

### شهر بیجند

بیرجند شهریست که هفده هزار جمعیت نفوس دارد و دارالملک خطه قائنات است مرکز امارت و تجارت و معارف و دیگر دوایر دولتی این شهر است دبیرستان و دبستانهای معتدد دارد که در آنها علوم ادبی و ریاضی و طبیعی تدریس میشود و عمدۀ منازل و عمارات این بلد بر ماهوره ها و پشته ها واقع شده است و مواجهه شهر از طرف جنوب کوه باگران است که منظره شهر است و باغات و اراضی مزروعی نیز در طرف جنوب

دارد زمينش خشك و هوايش معتدل و از اقليم چهارم محسوب است و عرضش از خط استوا ۵ ر ۳۳ درجه و بمقيده اهل نجوم متعلق بكوكب مشترست اهالی به ذكاء و سلامت نفسی موصوف و بامانت معروفند و چون آب بيرجند اندکی بشوری آميخته است در سابق بر اين آب از كوه آورده و در آب انبارها ذخيره ميكردند از برای شرب اهالی ولکن چندیست در اثر مساعي بزرگان آب قنات علی آباد را که ازقنات كوه باغران است از دو فرسخی بتوسط لوله های آهن بشهر رسانیده واكثر كوچه ها را اوله كشی کرده اند و نمونه جنات تجری من تحتها الانهار را نمایش میدهد و پیش از این در تابستانها بسیار بود که امر آب دز بيرجند سخت میشد که اهالی ناچار بودند که از مزارع نزدیک آب بیاورند و این بنده را در این باب قصیده ایست که چند بيتی از آن مرقوم میشود

در قسمت وجود که کام از جهان گرفت	آنکس که نام نيك در این خاکدان گرفت
با نام نيك شهره آفاق شد به دهر	آری بنام نيك جهان ميتوان گرفت
در اعتقاد بنده عبادت کسی نمود -	کو راه خدمت همه بندگان گرفت
گر آب داد بهر خود آبی به جوی کرد	گردد نمان زکشت عمل باز نان گرفت
جلب دعای پیر و جوان کرد بهر خویش	آنکس که دست و بازوی پیر و جوان گرفت
بنگر بر آب شهر که چون فیض عام داشت	هر کس که خورد سربسوی آسمان گرفت
اندر عروق کالبد خشك بيرجند	آب روان رسیدی و آب روان گرفت
شهر است تن مجاری آهن در آن عروق	جسمی که جان نداشت بیکباره جان گرفت
کوثر اگر بفرض مثل خود دو چشمه بود-	جنت یکی گرفت و دگر با غران گرفت
بگذارم اینسخن که بخواهد فراغتی	خواهد اگر کسی سر این داستان گرفت

و در اعصار قدیمه بيرجند قصبه ای بوده که مدرسه و چند مسجد و حمام و بازاری کوچک داشته و عده نفوسش بالغ بر پنجهزار بوده اند و از عهد صفویه که خانواده امیریه امارت یافته و در آنجا متوطن شده اند روی بتزاید و اعتبار گذاشته است و در

زمان قدیم یکی دونوبت بعهاده زلزله خراب شده است .

در معجم البلدان گوید بیرجند گمان میبرم از قرای قوهستان باشد ابوالقاسم حسین بن احمد بن منازل و ابوعبدالله قاینی ادیب اصفهان که او را اصمعی صغیر میگفتند بدانجا منسوبند . حمدالله مستوفی در کتاب تزهة القلوب گوید :

بیرجند قصبه ایست که در آن زعفران بسیار حاصل آید و اندکی غله و چند موضع دیگر توابع دارد و در ده های آن انگور و دیگر میوه ها باشد و حکیم نزاری از آن موضع است . انتهى

عارف شیروانی در بستان السیاحه فرماید بیرجند قصبه ایست شهر مانند و از توابع خراسان و دارالملک قهستان است گویند قرب چهار هزار خانوار است نواحی و مضافات بسیار دارد آبش از کاریز و هوائی معتدل بگرمی مایل دارد مردمش همه شیعی مذهب و حاکمش از طایفه عربست خالی از مردمی نباشند و دل درویشان نخرانشند نمیدیرجندی معروفست نویسنده گوید حالیه نمدمبدل بقالی و طبایع اهالی بغایت عالی شده است و لایقاس الیوم بالامس در تاریخ حسامی مسطور است که مولانا محمد بن حسام راقصیده ایست که در آن تمجید عظمای بیرجند فرموده و تقاضای کاغذ نموده و چند بیتی را از آن مرقوم داشته است که از آن جمله است :

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی	تا گیتی است لازمه بیرجند باد
زانجا که ارجمند بود مردم شریف	اشراف بیرجند همه ارجمند باد
در همت بلند نیارند کوهی	دولت قرین مردم همت بلند باد
گر مردم از حوادث دوران نمی رهند	از حادثات مردم آن بی کردند باد
از بهر چشم زخم برآتش در آن دیار	چشم عدو نهاده بجای سپند باد
آنکس که چون کمند کشد سرزرایشان	در گردنش ز دست حوادث کمند باد
آن خاک را که مخزن گنج عبادتست	نزد خدای طاعت ایشان پسند باد
در باره کرامت آن مردم کریم	لطف خدای بی عدو چون و چند باد

در روزه ای که سنبل و ریحان کنند بخش دست کریمشان بکرامت بلند باد  
یکدسته کاغذ از ره احسان و مردمی از دستشان رسیده باین مستمند باد  
و هم این غزل را در طایفه جوانی من گفته ام و از غزل خواجه شمس الدین حافظ  
شیرازی استقبال یا اقتباس نموده و این ابیات را در وصف بیرجند سروده :

خوشا برچند و وضع دلپسندش خداوندانگهدار از گزندش  
نسیم با غراف عنبر شمیم است مگر با مشک تر می پرورندش  
کمال و عقل و هوش و فضل و دانش بخواه از مردمان ارجمندش  
بیا جو بوی حکمت از تزاری که خواهی جست در خاک بلندش  
هر آن صاحب دلی کاید بدین شهر بخوبی دلبران دل می برندش  
ز خوبان اروپا هر که دم زد به چشم مست و لعل نوشخندش  
دل و جانم بیغما دلبری برد بدام زلف و کیسوی کمندش  
نمودی صید آهوی دلمرا همه بخشم بدان لعل چو قندش  
سمر قند و بدخشان و بخارا بدست آرد دل این مستمندش  
اگر روزی بشکر خنده ای یار ز شعر حافظ و اندوز و پندش  
بلی شیخ ضیاء این همت آموخت هم این نکته پوشیده نماند که بیرجند را در بسیاری از کتب تاریخ و فرهنگهای  
فارسی برکند نوشته و ضبط کرده اند و بردارفت فارسی بمعنی نصف و کند بمعنی شهر  
است و بواسطه کوچکی شهر بر کند گفته اند که عبارت از قصبه باشد مثل بر  
شهر و براستاد \*

### بلده قاین

قاین شهر است کوچک که در حدود هفت هزار جمعیت دارد و محصول عمده اش  
زعفران است و سوری محکم و مسجدی با شکوه دارد که ایوانش بغایت رفیع و بنیانش  
منیع است و در زمان سابق دارالملک قهستان بوده و مدرسه جعفریه قاین مرکز عمده ای



از علماء نامی بوده و فضلی عالی مقام تربیت کرده مدفن ابوالمفاخر محمد بن الحسن بن المنصور مرشد سنائی غزنوی در کنار این شهر و مدفن امیر ابوذر جمهر قاینی در يك فرسخی آن در دامنه کوهی واقعت اول مشهور به ابوالخیری ودویم معروف به ابو ذری است خواجه نصیر الدین طوسی و حکیم ناصر علوی و ابوسعید ابوالخیر باین شهر آمده و در مصنفات خود از این بلده نام برده اند یاقوت حموی در معجم البلدان گوید قاین شهر است در نزدیکی طبس ما بین اصفهان و نیشابور مورخ سمعی اینگونه ذکر کرده است و نسبت داده بدان مردم بسیاری را از اهل علم و فقهاء و ابوعبدالله بشاری گفته است قاین قصبه قوهستان است و قصبه ایست کوچک و تنگ و پاکیزگی ندارد و زبان ایشان وحشی و بلد ایشان کشیف و پلید و معاش ایشان اندک و قلیل است مگر اینکه بر دور ایشان حصار است منیع که آنرا نعمان کبیر رسم کرده و پارچه بسیار بدان حمل شود و قاین فرضه خراسان و خزانه کرمان و شرب ایشان از کاریز است و هابین قاین و نیشابور نه مرحله و از آنجا تا هرات هشت منزل و تا زوزن سه منزل و تا طبس مسینان دو روز مسافت و از قاین به خوسف يك منزل و تا طبسین سه منزل است .

حمدالله مستوفی در کتاب تزهة القلوب گوید قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استواء است شهر بزرگی است و حصار محکمی دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر واقعت و در زیر زمین چنانچه در سابق معمول بوده سردابها ساخته اند و از قاین بهر ولایت دیگر قهستان غیر از ترشیز و طبس بیست فرسنگ است و هوائی معتدل دارد حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم این شهر سیاه چهره و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در هر وقتی چهل روز تابستان میگذرد و چون زراعت میکنند در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد و دلق سلطان محمود از آن شهر است . انتهى

قائین نیز اسم پسر آدم صفی علیه السلام است که به قبایل تعریب شده و برخی گفته اند که قبایل وهابیل دو اسم وصفی است بمعنی کاو دار و کوسفند دار چو کلمه

تین در فارسی دلالت بر وجدان و دارائی میکند مثل بوستان سروئین و لباس پوستین و طعام شکرین و هاو در زبان قدیم بمعنی کوسفند است و آها و کوسفند کوهی که حالیه نیز آهو گویند بنا براین قائین در اصل کاوئین بوده و زراعت قابیل و شبانی هاییل مؤید این کلام تواند بود اهالی قاین معروفند بصفه کبر و گردنکشی و مردمان بیرجند به بی صفتی و بی وفائی و هر دو مضمون را بشعر آورده اند .

آب خدا خیز شهر هر که بنوشد      مدعی خلقت زمان و زمین است  
کوفه و برجند در صفت شده مانند      صبح بود دوست شام دشمن دین است  
قارن که در چهار فرسخی قاین واقعت بعهد باستان شهری معروف بوده و به  
ذکر ملوک قارن کتب تواریخ ناطق است و بعهد اسلام نیز دایر و بزرگانی از آنجا بر  
خاسته اند منجمله احمد بن الحسین القارنی القاینی که از مشایخ اجازه ابن بابویه  
قمی است و غیاث الدین جمشید قارنی که از امرای زمان امیر تیمور کورکانی بوده و  
مسجد قاین را اوساخته است .

### دشت بیاض

قصه آنرا فارس نویسند و از اینجهت بعضی از شعرای آنجا که از آنجمله است  
ابن نضوح فارسی جزو شعرای شیراز مذکور آمده اند شهر قدیمش از همان رفته و از آثار  
بناهای آن معلومست که شهری با اهمیت بوده حالیه قصبه ایست که در حدود سه  
هزار جمعیت نفوس دارد مسجد جامعش نسبتاً باشکوه و یک باب دبستان دولتی دارد  
و از قدمای آن مرزوبوم خاندان امیر مرحوم امیر حبیب دشتبیاضی است که در موکب  
امیر تیمور در آن وقت که بسر حد ترکستان سفر کرده در مصاحبت امیر جمشید  
قارنی ملازمت داشته و اسم قدیم این ناحیه سپید روستا بوده که در معجم البلدان  
اسفیندرستاق از آن تعبیر کرده و بعد از استیلای عرب آن اسم را به دشت بیاض تبدیل  
کرده اند خدروی و بیناباج و کارشک داخل در این ناحیه است و در کارشک مشهدی

بنام عبدالله بن موسی الحسنی معروفست و شرح آن در مقاله سویم از این بهارستان مذکور خواهد شد حمدالله مستوفی فرماید دشت بیاض شهری ندارد قصبه آنرا فارس گویند نسبت به جناب و تون بیلاق است و میوه سردسیر مثل جوزو بادام و غیره دارد انتهی ولی دشت بیاضی از شعرای معروفست.

### قصبه خور مدنف

خوسف قصبه ایست در بلوک سنجاب رود در جلگه ای معموره و در حدود چهار الی پنج هزار جمعیت دارد و از زمان قدیم مدرسه و مسجد داشته هوایش بگرمی مایل انار و انگور و خربزه بند سارش بغایت لطیف است آبش نهر هائیسست که از رود خانه بر میخیزد و بانهار خمسه خوسف رود نامبرده میشود و از آنجا تا شهرستان بیرجند هشت فرسنگ خفیف است و آخر این جلگه باراضی خور منتهی و از آنجا بلوط خبیص میرسد مدفن ابن حسام شاعر معروف در وسط معموره در میان رودخانه ای که از دو طرف محفوف بمنازل و عمارات و اشجار و باغات است موقعیت مخصوصی دارد و این مقبره بر تلی واقعست در وسط رود خانه که منحصر و منفرد است و دیگر تلی مجاور ندارد.

یاقوت حموی در معجم البلدان گوید خوسف ولایتی صحرا مانند از اعمال قهستان است و گویا از نواحی پهلوی است که از مضافات اصفهان است و یکطرفش میرسد بیریه کرمان و بعضی آنرا جوزف بازای معجمه نامند انتهی و خودش جوسف کرده و در حرف جیم مذکور داشته و البته اشتباه است و باخاء فوقانیه وسین مهمله است. حمدالله مستوفی در تزهة القلوب گوید خوسف شهری کوچک است و چند موضع توابع دارد و آب آن از رود خانه باشد و در آنجا همه نوع انتفاعی حاصل آید نویسنده گوید مخصوصاً انگور که شاعر گفته و آن را نسبت داده است حسامی بمیر بدان کوی خوسفی.

هوای خوردن انگور خوسفی دارم ولی بچشم نینم ز خوسفی انگور

گر اتفاق نظر افتدم بر آن گاهی بود درون سبدها که میبرند از دور  
و دیگر قرای معروفه این بلوک ماژان و غیس باد و کاخک و سیوجان و تقاب و معصوم  
آباد و شاهزیله و نصر آباد و فدشک است.

و مردم خوسف را عادت بر آنست که اول تابستان را از برای تفریح و آسایش  
بکوهپایه رج که در سه فرسخی خوسف است روند و چندی بخوشی و شادمانی گذرانند  
و در آنجا باغها و میوه ها دارند از قبیل توت و زرد آلو و دیگر میوه های تابستانی  
و عالی این کوه صلب و سافش طور است که صلاحیت غرس اشجار دارد و نهری جاری  
دارد که در اطراف آن میگردد و اهالی منازل محقر و ساده از سنک و گل ساخته اند  
که حاکی از اقامت موقت است و در بالای کوه صفا ای از تخته سنگهای بزرگ مفروش  
کرده که درختی بزرگ بر آن سایه افکنده است و آنجا را مقام خضر علیه السلام دانند  
و بزبانی از قله های این کوه تمثال مردیکه با شیری در آویخته است منقوش و چند  
سطر بخط پهلوی که خط قدیم ایران است در فوق تمثال مزبور نوشته شده است مولانا  
حسامی فرماید مزرعه رج که بلطافت هوا و عذوبت ماء و کثرت اشجار میوه دار از  
شمش و سیب و آبی و امرود و انار بغایت ممتاز است در سه فرسخی خوسف واقعست  
و خالی از فیض نباشد مخدوم مامحمد بن حسام در آنجا صحبت خضر پیغمبر علیه السلام  
را درک و دریافت نموده و هم در صفت آن مقام فرموده است

بمزرعه ایست بوستانی ز بهشت      کاورده سیمش ار مغانی ز بهشت  
من شرح هوای آن نتوانم گفت      یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت

من بنده نیز در سنه ۱۳۵۶ بر حسب دعوت بعضی از دوستان بدان کوهپایه  
رفته و چند شب را بمؤانست احباب و مصاحبت اصحاب گذرانیدم و اینغزل را در آنجا  
بیم و بدوستان تقدیم نمودم در روز دهم ماه ربیع الثانی از سنه ۱۳۵۶

سقای کوه رج و عهد گل هوای بهار      بیا که نغمه داود بشنوی ز هزار  
بهار عقده کشایست و باد عنبر بوی      نسیم عیسوی انفاس و سبزه خضر شمار

حدیث سرو و سمن میرود در این گلشن  
مقام صحبت خضر است و فیض روح قدس  
دلهم بیاد رخ یار همچو گل شکفت  
بیا که آب زلال است رشک چشمه خضر  
بین بسزه درختان که سر کشیده بهم  
بگوبدلشده فرهاد بیستون چه کنی  
نفرج است و سعادت در این سفر میسور  
ز فیض معنوی و صوری آیتی دریافت

پیام لاله و گل میرسد در این که یار  
خوشا صحبت خضر و خوشا بیاد بهار  
خوشا بیاد نگار و خوشا بطلمت یار  
شنیدی ار که بهشت است تحتها لانهار  
شنیدی ار که نعیم است ظلها الاشجار  
که حسن طلعت شیرین به رخ شود دیدار  
چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار  
زیارت شه عبدالمعظم و دیدن یار

### بلوک نهار جان

شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان گوید نحریر جان نام مردیست  
که خازن کسری انوشیروان یا یکی از فرزندان او بود و اسم ناحیه ای از نواحی ولایت  
قهندستانست که بنام آن شخص نامبردار شده است

ام القرای این بلوک قریه مود است که صنعت قالی و برک در آن رواجی دارد  
و یکباب دبستان چهار کلاسی دولتی در آن مفتوح است و در زمان قدیم ام القرای آن  
ناحیه نوفرست بوده و در اوایل سلطنت مغول شحنه قهندستان امیر طوغان در آنجا اقامت  
داشته باغ طوغان معروفست و شرح احوال او مذکور خواهد شد و بعد سلاطین  
کورکانی خاندان شاهان در آنجا اقامت و حکومت داشته اند و از این جهت  
گفته شده است .

نوفرستی که جای شاهان است به آب و وه و نان است  
و شرح احوال رجال این خاندان در مقاله چهارم مرقوم خواهد افتاد و دیگر قرای  
معروفه این ناحیه چنشت بر وزن بهشت و فنود بر وزن حسود و کاهین بر وزن شاهین و  
خوراشاد بر وزن خراسان و بهلگرد بر وزن دستجرد و بهدان بر وزن تهران و برشاد

بر وزن فرهار است که بجمله بخوشگوری آب و لطافت هوا و فراوانی انهار و اشجار امتیاز دارد که مشهور است و بر السنه و افواه مذکور.

زن ملک چهار جازند دم ز بهشت بهدان و بهلجر دو خراشاد و چنشت و از عجایب چنشت غاری است بمسافت بسیار و بواسطه تنگی ممر در بعضی از مواضع آن و احتیاج ببلورن و فرود آمدن در بعضی از مواضع دیگرش عبور تا انتهای آن غار زحمت دارد و در اواسط غار حوضی با آجر و آهک ساخته شده است و در چند موضع با چوب ساختمانها شده و اجساد مردگان در آن بسیار است که همچنان خشکیده و از هم تپاشیده بطوریکه بمر و جوان از یکدیگر شناخته میشود

### بلوک شاخن

حمدالله مستوفی نویسد شاخن ولایتی است که چند پارچه در مختصر دارد و با بلوک فشارود در آب و هوا و محصول متقارب است انتهى حالیه ام القرای بلوک شاخن قصبه درخش است که دارای دوهزار جمعیت نفوس است و صنعت قالی در آن شایع و قالی درخشی اشتهار دارد و یکباب مدرسه چهار کلاسی دولتی دارد و در زمان قدیم نیز مدرسه علمی داشته و علمای با نام در آنجا بوده اند و در سابق ام القرای آن ناحیه شاخن بوده دیگر از قرای معروفه آن ولایت و اشان بر وزن کاشان و گازار بر وزن بازار و مهموئی بر وزن ده روئی است و مهموئی معروف بزعفران است حکیم شرف الدین کوشککی و حکیم ابونصر محمد و اشانی از مردم این ناحیت اند و شرح حال هر دو مرقوم خواهد شد

### بلوک زیر کوه

حمدالله مستوفی نویسد زیر کوه ولایتی سه قصبه دارد اسفدن و آبیز و شاه رخت گویند در این ولایت پنجه و غله و ابریشم و انکور بسیار باشد و آب همه از کاریز است نویسنده گوید هم از قرای زیر کوه یکی زهن است که از قدیم مدرسه و مسجد داشته و

علمای فاضل پرورده و دیگر قریه‌افین که معلوم است در سابق ام القرای آن ولایت بوده و از آثارش قدمت و عمران آن ظاهر است منجمله مسجدی در آنجاست که بنیانش منیع و ایوانش رفیع بوده و باخط طغری بر اطراف ایوان آن خطوطی کجبری شده است و بقعه‌ای در آن قریه است که به چهار کنبد مشهور است چندی قبل بر این لوحی از سنک باداره معارف بیرجند آورده از آنجا که تاریخ کتابت آن از هزار و چند سال پیش از این بود و بخط کوفی بر آن مرقوم بود **بسم الله الرحمن الرحيم سبقة المؤمن جعله الله لوالده فرطا و ذخرا و نور افي المعاد عمر و بن داود توفی فی شهر رجب من شهو رسته ثمان و ثلاثین و ثلاثمأة** و تحقیق آنرا اداره معارف از من خواسته بودند در جواب نوشتم بعید نیست که عمرو بن داود فرزند داود اکبر باشد که نسبش بچند واسطه بعباس بن امیر المومنین علیهما السلام میرسد و علمای انساب نوشته اند که بولایت قاین وارد گردیده چنانچه در کتاب عمدة الطالب است فی انساب آل ابی طالب و دیگر از قصبات زیر کوه قصبه بمرو در روزن مسعود منشی بمرو دی که بمهد نادر شاه افشار مستوفی دیوان بوده از آنجاست و دیگر قصبه شاهرخت که تنباکوی آن لطیف و معطر است و اغلب تنباکومی که در این ولایت مصرف میشود تنباکوی شاهرخت است .

### طَبِيسِ مَسِينَا

حمد الله مستوفی گوید مسیناء از اقلیم سویم است طولش از جزایر خالادات عرضش از خط استواء است شهری است کوچک و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات این قصبه در هفتاد روز آب خورد و غلات مواضع دیگر که در حوالی آنست در هفت روز و در آن ولایت چاهی است که از خاک آن بمقدار دانه کاورسی هر که بخوردی فی الحال بمردی اما در این نزدیکی بفرمان الجایتو سلطان مغول آن چاه را انباشته اند و در آنجا چاه دیگری است که در زمستان آب بسیار در آن فرو رفته و در تابستان بیرون آید و بدان زراعت مینمایند و چاه دیگر است که هر آن گاه در آن نگاه میکنند شکل ماه درستی می

نماید انتهی مولانا محمد نجس فیض در کتاب وافی روایتی آورده است که در وقت هبوط آدم علیه السلام بزمین وارد مسیناء فرود آمد و ابوالحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق که در نیمه قرن ششم تالیف شده نوشته است که حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در سنه دویست و دو از راه طبس مسیناء بخراسان آمده و در آنجا نزول فرموده و این خود از مفاخر بزرگ آنجا شمرده میشود و الحمد لله رب العالمین

### بلوڪ مؤمن آباد

حمدالله مستوفی فرماید مؤمن آباد ولایتی است و چند پاره دیه توابع دارد و قلعه محکم، در آن ولایت است که ملاحظه ساخته اند و در غایت استحکام است نویسنده گوید قصبات معروفه آن کریک بروزن ملیک و در میان و هندو الان و طبس و آواز یا اهواز است و اغلب اهالی این جلگه اهل سنت و جماعت و بر مذهب حنفی باشند و در آن اقسام میوه هاست و در قرب آواز مشهدی است که آثار قدمت از آن ظاهر است و دیگر از قراء آن ولایت کسک بروزن رشک و مسک هم بر آن وزن و نوزاد بر وزن فرهاد و بورنک بروزن هوشنک است دره و سر بیشه را نیز از مضافات مؤمن آباد شمارند

### سریشه

سریشه بروزن اندیشه از مضافات مؤمن آباد شهرست کوچک مساجد عدیده و بازار و مدرسه دولتی و پستخانه و تلگرافخانه دارد و از آثار شهر کهنه اش پیداست که در قدیم جایی بزرگ بوده حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب از آن اسم برده و نوشته است سریشه شهری کوچک است و بگرمی مایل و ابوبکر و چکامه از آنجا است و مقصودش عمید ابوبکر علی بن الحسن القهستانی ممدوح فرخی سیستانی است و ترجمه او در مقاله چهارم در قوم خواهد شد



## دره ولانوی

دره از مضافات مؤمن آباد و آخر ولایت قهستان است که با فغانستان منتهی می شود با قوت حموی در معجم البلدان گوید دره شهرست ما بین هرات و سیستان و آخرین اعمال هرات است و از هرات تا اسفزار سه مرحله و از آنجا تا دره دو مرحله و از دره تا سیستان هفت روز راه است امیر ابوالعباس درمی از آن ولایت است و لانوی از توابع دره شمرده میشود و با فراه نزدیک است.

## طبسین

طبسین موضعی است در نزدیکی نه و بندان و از قصبات قدیمه است و از منازل عرب بوده در آنکاه که بخراسان میآمده اند چو ایشان را گذشتن از کوهستان و بلاد سرد سیر صعب مینموده لهذا از بصره با هواز و خوزستان وارد شده و از آنجا از بیابان و بریه کرمان به طبسین آمد، داخل خراسان میشده اند و در آنجا است که مالک بن ربیب مازنی را که در لشکر عرب بود مار گرفته و قصیده معروفه را گفته است.

دعانی الهوی من اهل اودوانی      بنی الطبیین فالتفت ورائیا

بقرینه اینکه اسم اشاره را مفرد آورده است و گاهی طبسین میگویند و طبس کیلک و طبس مسینا را اراده مینمایند که مدائنی گفته اول فتوح خراسان الطبسان و هما با با خراسان یا قوت حموی در معجم البلدان گوید طبسین دو قصبه ولایتی است ما بین اصفهان و نیشابور که نامیده میشود قهستان قائن و آن دو شهر باشد که بهر کدام طبس گویند احدهما طبس التمر که در آن نخله خرماست و الاخر طبس الغناب که درخت غناب دارد.

## فیّه و بندان

نه بایاء و بدون یاء در زبان فارسی قدیم بمعنی شهر است و نام قصبه ایست در آخر ولایت قاین و وصل شود با راضی زابل و سیستان و در سابق شهری بوده معمور و

مشهور مساجد و مدارس و بازار داشته و علمای دانشمند و فضیای ارجمند از آنجا بر خاسته‌اند و مقر امرائی بزرگ بوده که از آنها به ماووک نه تعبیر میشود و ماووک سیستان را نیز بدان شهر آمد و شد بوده چنانکه تاریخ سیستان از آن حکایت کند شهاب‌الدین یاقوت حموی نویسد نیه دهی است مابین هرات و کرمان و ابوسعید گفته است که شهر است کوچک مابین سیستان و اسفزار و امام عارف حسن بن عبدالرحمن فقیه شافعی و پسر برادرش عبدالرحمن بن عبدالله که او نیز امام فاضلی است در فقه شافعی بدان شهر منسوبند و فقیه مذکور در ماه شعبان از سنه پانصد و چهل و هشت وفات یافته و در این مقام حکایتی مناسب آورده میشود

در تاریخ سیستان مسطور است که چون عمرو بن لیث صفاری بخراسان و ماوراء النهر شد عاقبت در بلخ بدست احمد بن اسمعیل سامانی اسیر گردید و پسران او ظاهر و یعقوب اسرهنگان سپاه بهزیمت بخراسان آمدند و با طاهریعت کردند پس از چندی نامه عمرو از سمرقند بر رسید که کار من بیست هزار هزار درم راست سد که مرا بگذارند و این ما را نزد خلیفه بغداد بفرستند کسی بنامه او اعتنا نکرد دوباره نامه کرد و در آن تاکید بلیغ نمود مفید نیافتاد تا اینکه نا امید گشت و دل از جهان بر گرفت عاقبت از طرف معتضد خلیفه عباسی امر شد به اسمعیل بن احمد که عمرو را ببغداد فرستد عمرو را گفت که من نخواهم زوال دولت شما بردست من باشد اکنون ترا بر راه سیستان بفرستم جهد کن تا کسی بیاید و تو را بستاند تا مرا عذری باشد پس عمرو را باسی نفر سوار بفرستاد و مدت سی روز در نه اقامت کرد و هیچکس از مردم سیستان و خراسان بیاد او نیفتاد آخر الامر اشناس خادم گفت ای امیر در همه عالم کسی تو را خواستار نیست گفت بلی کودکان چون از دست استاد رهائی یابند کی خواهند دوباره استاد بر سر ایشان آید پس او را ببغداد بردند و بر همان شتر دو کوهان که خود باهدا یا از برای خلیفه فرستاده بود وارد بغداد کردند عبدالله بن معتز در این باب گوید

یروح و یغروفی الجیر شامیرا  
علی جمل منها یقصاد اسیرا

فحبیبك بالصفار عزا و منعه  
حبا هم با جمال ولم یدرانه

و باشاره بدر الکبیر اورا خلیفه بقتل رسانید و بعد از کشته شدن عمرو بنشیمان شد و بدر الکبیر را نیز بکشت و هم خود در آن سال وفات یافت فی سنه ۲۸۸ فاعتبروا یا اولی الابصار

ابناء زمان بین که چه بیغم بسرایند خود یاد ندارند که ما را پدری بود

### اوضاع جغرافیائی قهستان بقلم بعضی از معاصرین

در بعضی از مجلات مطبوعه تهران مربوط باوضاع جغرافیائی ولایت قاینات مقاله ای دیدم نگارش آقای میرزا غلامعلیخان محمودی فرزند مرحوم اعتصام الملک حفید مرحوم خانلرخان فاضل معروف که در آن زمان که بریاست دارائی این ولایت منصوب بوده از روی اطلاعات صحیحی مرقوم داشته لهذا شایسته دیدم عیناً نگارش مزبور را در خاتمه این مقاله درج نمایم .

فاضل مشارالیه می نویسد: شهرستان بیرجند که سابقاً قاینات و قهستان نامیده میشد در جنوب شرقی استان خراسان واقع و محدود است از طرف شمال به شهرستانهای خواف و گناباد و از طرف مغرب به فردوس و گلشن و از جانب جنوب به زابل و کویرلوت و از حد مشرق بافغانستان این شهرستان که از حیث وسعت باندازه دو کشور هلند و بلژیک میباشد بسیار کم جمعیت و تمام نفوس اگر چه احصاء و سر شماری دقیقی نشده تخمیناً در حدود دویست هزار نفر میباشد علت نقصان جمعیت یکی خشکی و کم آبی و فراهم نبودن موجبات آبادانی کامل دیگر نا امنیهای زمانهای سابق بوده که مردم این حدود غالباً دشتخوش تجاوزات بلوچ و افغان بوده و بهیچوجه اطمینان نداشته تا بهمران و آبادی مساکن خود بیردازند ولایت قاینات از نقاط مرتفع فلات ایران و ارتفاع متوسط آن یکهزار و پانصد متر و از رشته کوههای متعدد پوشیده شده و بهمین مناسبت نام قهستان که معرب کهستان است بر آن گذارده شده این کوهها که باسامی مختلف موسوم است عموماً لخت و خالی از جنگل و دره های آن بسیار کم آب و دهات و قصبات آن پراکنده میباشد شهرستان بیرجند چون از یکطرف بکویر مرکزی و از طرف دیگر به بیابان

سوزان لوت متصل میباشد از نعمت باران محروم و بارندگی آن منحصر است بدو ماه آخر زمستان و ماه اول بهار و اگر باران متوسطه سال را بسنجیم باران سالیانه از پنج سانتیمتر تجاوز نخواهد کرد رشته های کوههای متعدد نیز مانع وصول بخار آب می باشد و بطور کلی بارندگی نقاط جنوب کمتر از نواحی شمالی است و بساینجهت جمعیت آن نیز کمتر است این شهرستان سابقاً بچهارده بلوک تقسیم شده ولی از سازمان جدید کشور بچهار بخش قسمت شده باین ترتیب اول بخش بیرجند که مرکز آن بیرجند دویم قاین که مرکز آن قاین سویم بخش جلگه سنی خانه که مرکز آن در میان چهارم بخش ماژان که مرکز آن ماژان است آب و هوای شهرستان بیرجند خشک و مایل به گرمی است تابستان در شهر بیرجند درجه حرارت به ۳۸ سانتی گراد و زمستان بندرت تا ۸ درجه زیر صفر میرسد خشکی آب و هوا و کمی باران باعث شده که امراض سل و روماتیسم در این حدود دیده نمیشود در عین اینکه این شهرستان خشک و کم آب است در بعضی دره ها که اندک آبی وجود دارد بیلاقات باصفا و مناظر دلگشا وجود دارد و انواع میوه جات بعمل میآید ولی بعلت کمی آب و پراکنده گی نقاط و فوورندارد تمام قائنات اشتعداد خوبی از برای ابادام و پسته دارد لکن تا چند سال قبل مردم پی بفواید آن نبرده و محصولات مزبور خیلی کم بود از چند سال پیش اهالی توجه خاصی به پسته کاری نموده آند و طولی نخواهد کشید که محصول پسته این شهرستان بمیزان جالب توجهی خواهد رسید شهرستان قاینات بواسطه کوهستانی بودن انسا غله باندازه مصرفی خود ندارد ولی در سالهایی که اندک بارندگی بشود مردم بزراعت دیم پرداخته و مقدار زیادی گندم در بیابانها و دامنه تپه ها زراعت مینمایند بغیر از گندم هندوانه و خربوزه و چغندر نیز بطور دیم کاشته میشود محصولات زراعتی قاینات عبارت است از گندم و جو و ارزن و پنبه و عدس و لوبیا و نخود و باقلا و انواع بقولات زراعت تریاک تا سال هزار شیصد و پانزده که کشت آن ممنوع نبود در اغلب آبادیها معمول بود زراعت زعفران نیز از قدیم در قاینات معمول بوده و هست و از

موقمیکه زراعت تریاک در قاینات ممنوع شده است بر توسعه زراعت زعفران افزوده اند و مخصوصاً در دو سال اخیر بهای آن از مثقالی دو سه ریال به هشت الی ده ریال ترقی نموده و متجاوز از سالی پنج میلیون ریال پول بهای زعفران عاید اهالی قاینات میشود و روز بروز هم بزراعت مذکور توسعه داده میشود.

بطوریکه گفته شد کوهستانهای شهرستان بیرجند اغلب لخت و از جنگلکاری میباشد در بعضی قسمتها که بقایای جنگلهای قدیم وجود دارد تحت نظر مامورین دولت حفاظت میشود و جنگلهای موجود دارای اشجار چنانچه نقوش و بادام تلخ بوده و مختصری هم اشجار شیرخشت وجود دارد و نیز در مجاورت کویر جنگل طاق که فقط بمصرف سوخت زمستان میرسد وجود دارد و کتیرا و کندل و انقوزه و ترنجبین و قارچ نیز در این ولایت بدست میآید و نسبت به استفاده مهمی از آنها میشود ولایت قاین دارای معادن زیادی از قبیل آهن و مس و سرب و غیره میباشد لکن چون بررسی علمی نشده درجه اهمیت هر مکان معلوم نمیشود در این شهرستان چندین چشمه آب گرم و آبهای معدنی مختلف وجود دارد چون این ولایت صعب العبور و کوهستان و از طرفی خشک و کم استعداد بوده هنوز از آبهای معدنی استفاده نشده است بمناسبت کوهستانی بودن ولایت قاینات و از طرفی کم استعدادی آن مورد توجه کشور گشایان نشده و باین سبب نژاد و زبان اهالی بالنسبه محفوظ مانده و هنوز هم مردم این شهرستان کلمات فارسی را بیشتر از هر نقطه کشور بکار میبرند در دوره نادر شاه بعلت نامعلومی چندین خانواده از اعراب خوزستان بکوهستان جنوبی قاینات کوچانیده شده و اکنون هم آن بلوک بنام عربخانه موسوم است و هنوز زبان خود را حفظ کرده و کما بیش زبان عربی صحبت میکنند.

شهرستان بیرجند به جهاتی که فوقاً گفته شد هیچوقت اهمیت تاریخی نداشته و تنها موضوع قاین ذکر دوره اسمعیلیه میباشد که آنها بعلت کناره بودن و صعوبت عملیات سوق الجیش این صفحات را انتخاب نموده اند که خرابه های اغلب قلعه های آنها تا

امروز باقی است بقایای اسمعیلیان در قاینات زیادند و با کمال آرامی بشغل زراعت اشتغال دارند انواع حیوانات و طیور وحشی در این ولایت وجود دارد و از وقتی که اسلحه از بین مردم جمع آوری شده روبروئی نهاده اند با وجود خشکی و کم آبی قاینات و با آنکه اهالی آن صدی بیست و پنج معتاد بتریاک و مبتلا بامراض مسری از قبیل سفلیس و تراخم و غیره میباشند معیناً بر اثر سرپرستی و راهنمایی مامورین دولتی شروع باستفاده از منابع زراعتی نموده و طولی نخواهد کشید که در نتیجه کوشش و پشتکاری که در امر زراعت و توسعه آن بروز میدهند بی مهربیهای طبیعت را جبران نمایند اهالی قاینات بیشتر فقیر و بی بضاعت و بی نهایت قانع میباشند برخی در سال بیش از چهار ماه نان گندم نمیخورند و باقی سال را با نان جو و ارزن و توت خشک و شلغم گذران مینمایند صنایع و منسوجات بدی این شهرستان عبارت است از قالی، برک، چاجیم، کرباس ابریشم بافی، گیوه، گلیم قالی و قالیچه قاینات اگر بلطافت و ظرافت قالی و قالیچه کرمان و کاشان نباشد یقیناً در استحکام و دوام و ثبات رنگ بر قالیهای سایر نقاط مزیت دارد مراکز مهم قالی بافی عبارت اند از بیرجند، مود، درخش، بهدان، بهلگرد و نو فرست.

آنچه باعث امیدواری است استعداد و هوش خدا دادی مردم این سرزمین است که توأم با سازمان آبرو مند فرهنگی شده و اگر روزی عادت استعمال تریاک از بین برود و نیز توجه بهتری به بهداری این سامان همین شهرستان خشک و بی استعداد از مراکز زراعت و صنعت خواهد شد.

فعلاً تنها چیزیکه بر علیه استعمال تریاک و شیوع امراض مسریه در مبارزه است همان مؤسسات فرهنگی است که رفته رفته مردم را از ضلال و گمراهی نجات مبخشد شهر بیرجند دارای دو باب دبیرستان و دو باب دانشسرای پسران و دختران و شش باب دبستان میباشد یکهزار و یکصد و شصت و دو نفر پسر و دختر مشغول تحصیل میباشند و نیز ۵۹۷ نفر در کلاسهای شبانه سالمندان اشتغال بتحصیل دارند در بخشها و دهستان

لهای این شهرستان پانزده باب دبستان شش کلاسه و چهار کلاسه و دو کلاسه دایر میباشد از این پانزده دبستان يك دبستان دخترانه در قاین و يك دبستان مختلط در قصبه مود و بقیه پسرانه میباشد و تخمیناً متجاوز از هزار نفر پسر و دختر در دبستانهای نامبرده مشغول بتحصيل هستند.

تعداد قصبات و دهات و مزارع شهرستان بیرجند به ۳۵۰۰ بالغ است ولی بطوریکه ذکر شد بواسطه کم آبی و خشکی غالب این دهات کم سکنه میباشد بلوکات بالنسبه پر جمعیت و حاصلخیز یکی بلوک قاین و نیم بلوک و دیگری جلگه سنی خانه است.

نکارنده بهارستان گوید آنچه را آقای محمودی مرقوم داشته درست و مطابق اطلاعات صحیح است الا اینکه تحدید سکنه قاینات بدویست هزار تخمینی صحیح واقع نشده و علی التحقیق شماره اهالی متجاوز از سیصد هزار است.

---

---

---

## مقاله دوم

### در اوضاع ملکی و سیاسی و امور واقعه قهستان از عهد ملوک ساسانی تا انقراض دولت قاجاریه

پوشیده نیست که این ولایت را تاریخ پیوسته‌ای در دست نیست که بطور صحیح حاکی قرون سالفه و ادوار گذشته باشد بلکه بمراجعه کتب تواریخ و سیر از موارد مختلفه و مقامات پراکنده باید بدست آورد و آنچه را مربوط است بتاریخ قهستان از مواردی که بنظر رسیده در این مقاله ایراد مینماید که اوضاع سیاسی و ملکی این خطه اگرچه بوجه اجمال باشد معلوم گردد.

### اوضاع قهستان در عهد ملوک ساسانی

در عهد ملوک ساسانی این ولایت ولایتی آباد و دارای قرای معموره و سرزمینی لشکر خیز و مردمانی با استعداد و رزمجو و سلحشور داشته و از خود امراء و فرمانده هائی بزرگ داشته که همواره ملوک ساسانی بمعاونت و شهادت آنها مستظهر بوده اند و به پشتیبانی آنها فتوحات ایشان صورت میگرفته و این معنی بمراجعه قصص و داستان های سپهبد سوخرای قارنی و پسرش بوذرجمهر حکیم معروف و قارن بن بختگان و نجیرجان فرمانده قهستان که بجمله در کتب تواریخ مسطور است بدرستی روشن میگردد و ما در این مقاله شطری از آن قصص و روایات را مینگاریم که خواننده را از مراجعه دیگر کتب مستغنی و بی نیاز دارد.

لسان الملك محمد تقی سپهر در کتاب ناسخ التواریخ نویسد فیروز بن یزدجرد از پس آنکه برادرش هرمز جای پیرداخت از مملکت سجستان بدار الملك مداین تاخت و بر تخت پادشاهی جای کرد و عمال خویش را در بلاد و امصار نصب کرد و منشور



سلطنت طخارستان و اراضی هیاطله را از بهر خوشنواز بفرستاد و حقوق سابقه او را که در مصاف هرمز بر او پیدا کرده بود منظور داشت و سلطنت فیروز بزرگ شد و در ایران آبادی فراوان کرد و شهرها بساخت و خراج را از سرشمار بر داشت و برزراعت نهاد تا مردم بی ثروت را زحمتی نرسد چون از این کارها بیرداخت یکی از بزرگان حضرت را از بهر رسالت هندوستان برگزید و ملک هندوستان را پیغام فرستاد که ملوک هندوستان را همیشه روی نیاز بحضرت سلاطین ایران بوده چه شد که خراج باز گرفتی چون رسول فیروز از آب گذشته سر از اراضی هندوستان بر کرد ملک هند از در ضراعت و اظهار عقیدت و اطاعت در آمد و خراج گذشته را تسلیم نمود فرستاده فیروزان خراج برگرفت و شهری در هندوستان بنام شاهنشاه ایران بنا کرده و مراجعت نمود و چون هفت سال از سلطنت فیروز بگذشت بالای آسمانی جهان را فرو گرفت و باران بایستاد و چشمه ها بخوشکید و گیاه نرشت و قحط مستولی شد فیروز از بهر چاره میان بست و از رعیت خراج برداشت و بهر شهری منشوری کرد که اگر در شهر شما یکتن از کرسنگی هلاک شود جمیع مردم آن شهر را با شمشیر بگذرانم همانا اغنیا باید جانب فقرا را فرو نگذارند و هر که را چیزی بدست بود باید با انجمن بخورد تا اگر خدای خواسته است مردمان بقحط جان دهند همه بیکبار فرو میرند و خود نیز هر غله که اندوخته داشت بر مردمان بخش کرد و در ممالک محروسه هیچکس را نیروی آن نماند که اندوخته خویش را تنها خورد لاجرم بیمن تدبیر شاهنشاه ایران در هفت ساله قحط و غلا جز یکتن هیچکس از بالای جوع جان نداد و از پس ایتمدت فیروز تمام رعیت را انجمن کرد و توبت و انابت پیش گرفت و خداوند بخشنده ابواب رحمت بگشود و مردم در خصب نعمت مستغرق شدند و فیروز گنجینه بگشود و خرابی مملکت با اندوخته خویش آبادان ساخت در این هنگام خوشنواز که ملک هیاطله بود بنای فساد و تباهی نهاد و اعمال شنیعه پیش گرفت چنانکه در مملکت خود هر جا پسری نوش لب گمان داشت حاضر کرده و با او فضاحت نمود.

جمعی از اشراف طخارستان از وی گریخته بدرگاه فیروز آمدند و بدو شکایت آوردند فیروز بدو نامه کرد که از شناخت و فضاحت پیرهیز و کار بدانجا میر که من ناچار از خدمت‌های تو چشم در پوشم و در دفع تو بکوشم خوشنواز را چندان کردار زشت خوش بود که سخن فیروز را وقتی نهاد و همچنان پسران سیمین تن را از سرای اکابر و اشراف برده گام میراند عاقبت فیروز قصد او کرد و لشگری بزرگ بر آورد و او را سه پسر بود قباد و بلاش و جاماسب بلاش را در مداین بجای خویش نشاند و جاماسب را در خدمت او بازداشت و فرزند ارشد خود قباد را ملازم کاب فرمود و مردی که او را سوخرا میگفتند و نسب بطوس بن نوذر میرسانید از جانب او فرمانگزار فارس گشت آنگاه فیروز از کار مملکت دل فارغ کرده و با لشکر کوچ همیداد.

چون این خبر بخوشنواز رسید سخت بترسید و سران سپاه را مجتمع ساخت و مشورت نمود یکی از سرهنگان که پیری او را در یافته بود بعرض رسانید که اگر پیمان کنی بازماندگان مرا نیکوداری من از جان عزیز بگذرم و فیروز را ناچیز کنم خوشنواز وثیقتی بدو سپرد و گفت هم اکنون از بی چاره قیام کن پس آن سرهنگ با چند تن فیروز را پذیره شد چون نزدیک به لشکرگاه رسید بفرمود تا همراهان دستش را قطع کردند و جسدش را در کنار راه انداختند و مراجعت کردند روز دیگر که فیروز کوچ میداد از پیش روی فیروز سر بدر کرد و معروض داشت من سرهنگ خوشنوازم و از بس او را باطاعت و فرمانبرداری تو تحریر نمودم با من برآشت و مرا دست و گوش و بینی برید و از نزد او فرار کرده بحضرت تو آمدم و بر ذمت سلطنت واجب است که چون در راه تو این تباهی یافته‌ام هم بجاء تو کینه خواهی کنم.

فیروز او را بشناخت و گفت غم مدار که من کیفی تو از او بستانم اکنون بگوی تاب نزدیک خوشنواز چند روزه راه مسافت است سرهنگ معروض داشت که بیست روزه راه هست و اگر ملک فرماید من از بیابان راهی دانم که پنج روزه بخوشنواز توانی رسید فیروز از این سخن نیک شاد شد و بفرمود تا سپاه پنج روزه آذوقه و علوفه بر

گرفتند و راه بیابان پیش گرفت و چون مدت بسر رفت آن سرهنگک همی گفت فردا آبادانی پدید شود بدینگونه تا یازده روز بگذشت قحط در لشکر افتاد و همی بمردند تا بیست روز بگذشت و آن سرهنگک نیز بمرد یکباره شاه دل بر مرگ نهاد و سه روز دیگر راه بیرید آنگاه بیک گوشه از مملکت هیاطله سر بدر کرد و آبادانی با دید آمد و از پنجاه هزار تن مرد شمشیر زن که با او بود هزار تن جان بسلامت بردند و ایشان نیز ناتوان بودند در اینوقت فیروز بکار خود بیچاره ماند و رسولی نزد خوشنواز فرستاد و از او عذر بخواست و امان طلبید.

خوشنواز رفت اگر چند با من بدسگالیدی و پیمان بشکستی اکنون که از در اعتذار در آمدی از تو در گذشتم و بیادشاهیت باز گردانم اگر عهد کنی که دیگر قصد من نکنی و سپاه سوی من نفرستی شاه این جمله را بپذیرفت و بدارالملک خویش مراجعت کرد و همی تنگ داشت که از جنگ خوشنواز بدینگونه باز گردد و باین اندیشه سه سال روزگار برد آنگاه دوباره بر جنگ او یکجهت شد و لشکرهای خویش از هر جانب طلب کرد و بلاش را در جای خود بگذاشت و هم فارس را به سوخرا تفویض فرمود و قباد را با مؤبد مؤبدان برداشته بقصد خوشنواز کوچ داد چون این خبر به خوشنواز رسید لشکر خود را فراهم نموده و لختی باستقبال جنگ طی مسافت نمود و دانست که با فیروز نتواند رزم نمود پس دیگر بار حیلتی اندیشید و از پس سپاه خود کنده ای عمیق کرد و روی آنرا با خس و خاشاک بیوشید و چندین راه تنگ بر آن نهاد و سپاه خود را بر آن آگهی داد و چون هردو لشکر باهم دوچار شدند و جنگ پیوسته شد خوشنواز و مردمش آهنک هزیمت کردند و از آن راهها که دانسته بودند عبور کردند و فیروز با اردوی خود از قفای ایشان بتاخت چون بدان کنده رسیدند ناگاه در افتادند فیروز با هزار تن از لشکریان جان بداد و خوشنواز روی بر تافته و تیغ در مردم ایران نهاد و جمعی را اسیر کرد و قباد و اردشیر و مؤبد مؤبدان و یکدختر فیروز نیز دستگیر گشت و اموال و ائقال او بدست خوشنواز افتاد چون این خبر بایران رسید شاهزاده بلاش از تخت

فرود شده بر خاک نشست و یکماه سرتاسر ایران بماتم و سوکواری گذرانیدند اما سوخرای چون خبر قتل ملك الملوك ایران را بدانست نامه ای بحضرت بلاش فرستاد که من تا این کین از خوشنواز باز نخواهم و قباد و اردشیر از چنگ خصم رهایی ندهم نخواهم نشست و صد هزار مرد شمشیر زن از اطرف خراسان فراهم کرد و عزم رزم خوشنواز فرمود و نامه بدو کرد که تو چاکر زاده بهرام گوری این چه کفران نعمت بود که کردی قانون آنچنان بود که در حضرت او پیشانی بر خاک نهی و اظهار چاکری نمائی اکنون این کینه را از تو باز خواهم جست و خاک هیطل برباد خواهم داد خوشنواز در جواب نوشت که مرا در این مقاتله گناهی نبود بلکه فیروز عهد بشکست و کيفر خود بیافت هم اکنون اگر تو بر سر آئی که مردی خود بیازمائی بانو نبرد کنیم بالجمله سوخرالشکر براند و از آنسوی خوشنواز باستقبال جنگ بیرون شد و هر دو سپاه با هم دچار شده جنگ در انداختند سوخرا اسب بزد و بمیدان درآمد و بسی مرد و مرکب بخاک انداخت و تیری بر پیشانی اسبی انداخت که تا سوفار غرق شد سیاه خوشنواز چون آن نیروی باز دیدند پشت با جنگ داده هزیمت شدند و سپهبد سوخرا بعد از کشتار فراوان بلشگر گاه خویش باز شد و خوشنواز در محلی دور از جنگ فرود شد و مردم پراکنده خود را فراهم کرد و چندتن رسول دانا نزد سوخرا فرستاد که اگر از این خونریزی و در آویزی دست برداری و کار بر مصالحه کنی اسیران ایران را با هر زرو مال که ما خود داشته ام بنزد تو فرستم و ابرنه قباد با هوید مؤبدان بقتل رسانم و بجان در جنگ بکوشم تا هر که را خدا خواهد بر کشد سوخرا چون سخنان او را اصغاء فرمودیم کرد که قباد و اردشیر را زبانی رسد پس کار را با او بمصالحه کرد و قباد و اردشیر و دختر فیروز و هر اسیر که بدست خوشنواز بود با اموال و ائقال ایرانیان باز گرفت و جسد فیروز را نیز بدو سپردند و او کامکار بدار الملك مدائن آمد و بر سلطنت بلاش تحیت فرستاد بلاش سوخرا را گرامی داشت و منصب خلیفتی بد و تفویض کرد اما قباد را خواست تا یکی از بزرگان حضرت باشد و بروش دیگران بر طریق چاکری و عقیدت رود چون قباد برادر بزرگتر بود اینکار بر او صعب افتاد ناچار راه ترکستان پیش گرفته و بدار الملك چین آمد و بخاقان چین پناه برد خاقان مقدم او را گرامی داشته و بزرگوارش بداشت تا سه سال بر آن

بگذشت آنگاه سپاهی ساز داده ملازم خدمت قباد فرمود و قباد چون برق و باد پست و بلند زمین را درنوشته از رود جیحون بگذشت و بی زحمت تا شهر نیشابور عبور کرد خیمه‌های خویش بر افراخت در این وقت دختر دهقان با کودکی ماه چهره بحضرت قباد آمد و معروض داشت که بعد از سفر پادشاه چون مدت حمل بگران بردم این پسر بزادرم و نام او را انوشیروان نهادم و این همان دختر دهقان بود که قباد در وقت رفتن از مداین بترکستان چون به شهر نیشابور رسید شبانگاه در خانه دهقانی که نسب به فریدون داشت فرود شد و او را دختری بود که موئی مشکین و تنی چون عاج داشت چون چشم قباد بر رخسار آن ماهیاره افتاد شیفته جمال او گشت و آن دختر را از پدرش خواستاری کرده بشرط زنی با او هم‌بستر شد و یک هفته با آن ماه دو هفته بی‌دوتا بار گرفت آنگاه قباد از نیشابور به جانب ترکستان رهسپار مع القصة هقارن اینحال خبر آوردند که بلاش بدرود جهان کرد و تخت و تاج از او بماند قباد دیدار انوشیروان را مبارک شمرد و در وقت فرزند را با مادر کوچ داده به لشکر بسوی مداین کشید و بزرگان ایران او را استقبال کردند و بسطنت سلام دادند پس قباد بی مانعی و منازعی بر تخت سلطنت جای کرد و بکار مملکت پرداخت و عمال خویش را در بلاد و اعمار منصوب داشت و سپهبد سوخرا را طلب داشته زمام مهم امور را در کف کفایت او نهاد و روز تا روز بر جلالت قدر او بیفزود تا چنان بزرگ شد شد که هیچ قضائی بی امضای او صورت نمی‌بست و هیچ حاکم و عقده‌ی بی سر انگشت تدبیر از بظهور نمی‌پیوست لاجرم از سلطنت جز نامی از بھر قباد نماند و از این‌روی شاهنشاه ایران را نایره خشم از کانون خاطر سر بر میزد عاقبت این راز را با شاپور رازی در میان گذاشت شاپور عرض کرد سوخرا را این قدر سنگ نیست که بار خاطر شهریار باشد من فردا دفع او را خواهم کرد روز دیگر چون قباد بر تخت جای کرد و بزرگان درگاه بار یافته انجمن شدند از میانه شاپور با سوخرا سخن گرد و آغاز خشونت و غلظت نمود سوخرا که هیچ‌وقت از هیچکس نسبت بخود این گمان نداشت بر آشفت و شاپور را بدگفت شاپور کمر خویش را باز کرده و بر گردن سوخرا افکند و او را کشان کشان از پیشگاه حضور بیرون برد و در محبس انداخت و پس از یک هفته بفرمان پادشاه سر از تنش دور کرد

فاعتبروا یا اولی الابصار

اما بزرگمهر بن سوخرا که معروف است به بوذرجمهر حکیم مقام اشتهار و جلال و خدمات او بدولت ساسانی زیاده از آنستکه در این آوراق گنجد و بالجمله بعد از قتل پدرش سوخرا البته از بهر او در عهد قباد آن مکانت نماند و در آن هنگام که انوشیران بتخت نشست بر سر کار آمد و روزی چند ملازم حضرت بود و در قتل مزدک و قلع و قمع مزدکیان پادشاه را پیوسته تحریر و ترغیب میکرد و چون وزارت انوشیروان بر بهبود قرار گرفت بزرگمهر سکونت خود را در دارالملک مداین مناسب ندانست لاجرم اجازت حاصل کرده بسوی خراسان شد و در بلده مرو اقامت نمود و در آنجا بزیست تا بهبود و پسرانش که خوانسالار حضرت بودند با اتهام خیانت عرضه هلاک شدند مقارن اینحال انوشیروان شبی در خواب دید که گرازی آشکار شده از ساغری که در پیش او بود شراب همی خورد و درختی از پیش تخت او بر رست که سایه آن گراز را زبان رسانید چون از خواب انگیخته شد آن صورت را مکرره میداشت موبدان و منجمان را احضار کرد و از تعبیر آن خواب پرسش هیچ کس نتوانست جواب کافی بدهد آزاد سرو را بگردیدن شهرها فرستاد که شاید بر تعبیر خواب ظفر یابد چون آزاد سرو به مرو رسید در انجمن حکمای مرو که ابوزرجمهر نیز در آن انجمن بود حکم پادشاه را باز نمود ابوزرجمهر گفت من توانم خواب پادشاه را تعبیر کنم و این نکنم جز در حضرت او چو دانسته بود که بهبود زندگانی را بدرود گفته و وقت است که در حضرت انوشیروان به مقام بلند ارتقاء جوید بالجمله آزاد سرو ابوزرجمهر را ساز و برگ راه کرده و با او برنشست تا وارد شهر مداین گردید انوشیروان قدم بوذرجمهر را گرامی داشت و از وی تعبیر خواب خود را بجست بوذرجمهر بفرمود تا مجلس را از بیگانه بپرداختند پس عرض کرد در شبستان پادشاه پسری است که او را با یکی از پریویان حرم سرئی و سودائیس کسری بحر مسرای بازگشت و در میان پردکیان آن نشان نیافت لاجرم بفرمود تا آن جمله را از جامه عریان کردند در میان خواجه سرایان پسری را یافتند که جامه زنان داشت و مانند دختران کیسوان فرو هشته بود معلوم شد دختر فرمانگزار شهر چاچ را با پسری مهربی بوده و چون او را بسرای انوشیروان میآورده اند او را با

جامه کشیز کان کوچ میداده و با خود میداشته کسری از او پرسید این کیست که با خود میداری عذر آورد که برادر منست چون بیم داشتم او را در سرای پادشاه راه ندهند پوشیده میداشتم نوشیروان را خشم فرو گرفت و حکم داد تا هر دو تن را بکشند و در میان شبستان بردار کردند و از آن پس بوذرجمهر را عظیم و بزرگ داشت و رتق و فتق لشکر و کشور را بدو گذاشت و وزارت خویش را خاص او گردانید آنگاه بفرمود تا موبدان درگاه و دانشوران حضرت انجمن شدند و با بوذرجمهر سخن کردند و او بر جمله حکماء چیره گشت و تمامت به برتری و سوری او کردن نهادند و این قانون گشت که هفته یکروز تمام دانایان در نزد نوشیروان انجمن شده گوش بسنخنان بوذرجمهر بدهند و از کلمات او بهره یاب کردند پس نام بوذرجمهر بلند شد و تدبیر مملکت سنجیده کرد و بی رأی و رؤیت او هیچ کار در نزد کسری فیصل نمی پذیرفت و هم در زمان او شطرنج از هند بایران آوردند و ملک هندوستان نطع شطرنج باشخصی که نیک آموخته داشت بایران فرستاد تا آن بازی را بیادشاه بیاموزد فرستاده او چون بحضرت کسری آمد بوذرجمهر آن نطع و مهره بستند و یک شبانه روز در آن نگریست و بی آنکه کس او را بیاموزد بدان راه برد و با آورنده او بیبخت و او را شهمات ساخت و در برابر آن بازی نرد را اختراع کرد و بهندوستان باز فرستاد و در هندوستان کس نبود که بی آموزگار آن بازی را نتواند آموخت لاجرم نام بوذرجمهر در هندوستان نیز بلند شد و روز بروز بر قدر و جلالت بوذرجمهر در حضرت نوشیروان میافزود و در نظم دولت و دین میداد تا وقتی که بختش و از گونه باخت همانا قانون سلاطین عجم آن بود که از قبایل صحرا نشین دختری شیر خواره گرفته بخانه وزیر میفرستادند و بنام آنکه دختر پادشاه است تربیت میکردند تا اگر حاجتی بمواصلت ملوک آفاق افتد آن دختر را بفرستند و بدین قانون دختری در سرای بوذرجمهر بود و خود را دختر کسری میدانست روزی چنان افتاد که دختر بوذرجمهر را با او کار بمناقشه و مکابره رفت و اندک اندک نایره غضب دختر بوذرجمهر بالا گرفت و بدان دختر گفت تو دختر صحرا نشینی بیش نیستی چه بیهوده خود را دختر شاه میدانی

و می‌بنداری این نخوت و ناز را بر من مفروش آن دختر چون این سخن بشنید روی بر تافت و بسرعت تمام بشتافت و شکایت بحضرت کسری برد شاه را خشم بجنید و فی الحال بوذرجمهر را حاضر ساخت و عتاب آغاز کرد و گفت همانا پدر تو سوخرا نیز خائن بود و کفران نعمت کرد که قبادش کیفر داد آنکس که راز پادشاهان را از پرده بیرون افکنند جز از بهر قتل نخواهد بود پس بفرمود تا داری نصب کرده بوذرجمهر را بردار کشیدند و دختر او را بر حماری نشانده در برزن و بازار بی روپوش بگردانیدند و دختر بوذرجمهر روی نمیپوشانید تا آنکه بر دار پدر عبور کرد چون چشمش بدیدار پدر افتاد هر دو دست را حجاب رخساره خود نمود او را گفتند چگونه است که از هیچکس روی نپوشیدی و از پدر که محرم است حجاب کردی گفت زنان باید از مردان خود را پوشیده دارند و من در این شهر جز این شخص که بر روی دار است مردی نمی بینم که از او روی بپوشانم باز هم فاعتبروا یا اولی الابصار از سخنان ابوذرجمهر است که فرماید:

ان كان شیی فوق الحیوة فالصحة و ان كان شئی مثلها فالغنی و ان كان شئی فوق الموت فالمرض و ان كان شئی مثله فالفقر و قیل له بهم بلغت ما بلغت قال بیکور بیکور الغراب و حرص کحرص الخنزیر و تملق کتملق الکتب و هم روزی در انجمن نوشیروان سخن از صلاح ملک و ملت میرفت چون نوبت به ابوذرجمهر رسید بدو از ده کلمه اختصار فرمود گفت:

اول پرهیز است از شهوت و غضب دوم صدق است در گفتار و کردار سوم استشاره است با دانشمندان در اقدام امور چهارم تعظیم علما و امراء است بحسب مقام هر یک پنجم پاداش و کیفر اعمال محسن و مسئ با اندازه عمل هر یک ششم فحص حال زندانیانست گاهگاه تا هر که سزاوار کشتن است مقتول گردد و گرنه رها گردد هفتم رواج بازار و امن داشتن خاطر بازرگانان هشتم اقامت حدود در سلوک رعایا و برابری نهم اعداد سپاه است و اندوختن سلاح جنک دهم بزرگ داشتن فرزندان و خویشاوندان است و اصلاح کار ایشان یازدهم انگیزتن جاسوسان است باطراف و اکناف مملکت تا



پادشاه را از نيك و بد بياگاهانند دوازدهم تفقدكارهاى وزراء و نديمان است تا كار بصدق و عمل بدرستى نمايند و هم از كلمات اوست كه فرمايد :

سه چيز سر نيكوئيهاست اول تواضع بى توقع دوم بخشش بى منت سوم خدمت بى اميد پاداش

اما قارن بن بختگان كه هم از خاندان سوخرا و بوذرجمهر است بعهده خود از امرای بزرگ خراسان بشمار بوده و در نزديك كوه قارن جا يگانه سلطنت اين خاندان بوده لسان الملك محمد تقى سپهر در ذيل وقايع سال سى و دويم هجرى گويد چون عبدالله بن عامر از نيشابور احرام بست و عزم زيارت مکه نمود و عرصه خراسان خالى ماند از او قارن كه نسب به سوخرا پدر بوذرجمهر ميبرد و پدر بر پدر در كوه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بيرون كرده از هرات و قهستان و بادغيس لشكري در هم آورد و چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس بسلطنت نواحى كوه قارن بر نشست و بقيه داستان او در فصل آينده گفته خواهد شد انشاء الله تعالى

اما نعيم جان فرمانگزار قهستان كه بلوگى از قهستان بنام او معروف و هم اکنون بنام او خوانده ميشود و به نهارجان مشهور است و شهاب الدين ياقوت حموى در كتاب معجم البلدان بدین معنى اشاره کرده است بعهده ساسانيان از امرای رشيد خراسان بشمار بوده و بمقام وزارت و منصب گنجورى و خزانه دارى كسرى رسیده است و در آن موقع كه يزد جرد بن شهر يار از برای جنگ با عرب لشكر فراهم ميكرد نعيم جان نيز از اطراف خراسان لشكري برداشته بعساكر عجم پيوست و در جنگ قادسيه و خوزستان حضور داشته و اخيراً در جنگ نهاوند كشته شده است

لسان الملك محمد تقى سپهر گويد چون نهاوند گشوده شد و لشكر عجم پرا كنده گشت در اين وقت يكتن از مردم نهاوند بنزد يك سائب آمد و گفت نه آنست كه تو را پادشاه عرب بر غنائم امير فرموده سائب گفت چنين است كه گفت اگر مرا و اهل و عشيرت مرا امان دهى تو را بر گنج نعيم جان آگاهى دهم سائب گفت اين گنج كه تو گوئى

چه دانم چند است و چیست که در برابر آن امان خود و جماعتی را از من خواهی  
مرد نهاوندی گفت نحیر جان وزیر یزد کرد شهر یار بود و زنی داشت که جمالش باخورشید  
بتجه میزد یزد کرد این بدانست و بر آن زن شیفته گردید و در پرده با او راه جسته  
گاه گاه از وصال او کام گرفت از آن سوی نحیر جان را بر آن حال وقوف افتاد و از  
دیدار آن زن دست باز داشت و دیگر با او هم بستر نشد روزی یزد کرد مجلس را از  
بیکانه پیرداخت و با نحیر جان گفت شنیده ام چشمه آبی خوشگوار داری و از آن هیچ  
نمی نوشی گفت چنین است که پادشاه گوید مرا چشمه ای خوشگوار است لکن در  
کنار آن چشمه پی شیری دیده از آن رمیده ام و دیگر گرد آن نگردم یزد کرد دانست  
که رازش از پرده بیرون افتاده بفرمود تا نحیر جان زنا طلاق گفت و بسرای پادشاه  
فرستاد و زنی دیگر بدو داد و مالی فراوان باو بخشید که از آن جمله تاجی مرصع  
است که بسی گرانبه است و نحیر جان آن تاج و مال فراوان را در موضعی دفینه کرده و خود  
در این جنگ مقول گشته و من آن دفینه را میدانم و تو را بدان راهنمایی میکنم که  
مرا و عشیرت مرا امان دهی سائب اورا امان داد و پوشیده از لشکر بر سر آن گنج  
رفت و جمله را برگرفت و آنگاه که غنائم را بر لشکر اسلام قسمت نمود خمس غنائم  
را با گنج نحیر جان حمل داده و بمدینه آمد و غنائم را از نظر عمر بن الخطاب بگذرانید  
پس بنزدیک خلیفه رفت و در گوش او قصه گنج نحیر جان را بگفت عمر بفرمود تا  
علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر مهر بر آن برزدند و سائب را گفت این مال را  
همچنان به بصره و کوفه عودت داده و بر مسلمانان قسمت کن و خمس آنرا برگرفته  
بمن آور تا بر اهلس قسمت نمایم هم اکنون این مال را بر گیر و باز شو سائب آن  
مال را بکوفه آورد و عمرو بن الحارث آن را بیهای گران بخرید و به دو چندان بفروخت  
و سائب خمس آنرا بیرون کرد و جمله را بر لشکر قسمت نمود و هر سواری را چهار  
هزار درم بهره رسید و خمس آنرا بنزدیک عمر آورد و به مدینه باز گردانید.

## اوضاع قهستان در عهد خلفای صدر اسلام

مورخین فتح بلاد خراسان را اکثر در سال بیست و دوم هجری در ایام خلافت عمر بن الخطاب دانسته اند و ابتدای فتوح خراسان طبرستان و ولایت قهستان بوده و بعد از آن سمرات و نیشابور و مرو و دیگر بلاد ماوراءالنهر رتبی بن عامر در این باب گفته

و نحن وردنا من هرات مناقلا	رواء من المروین ان كنت جاهلا
و بلخ و نيسابور قدسقيت بنا	و طوس و مرو قد از رنا القنابلا
انخنا عليها كورة بعد كورة	تقضهم حتى احتوينا المناهلا
فليتة عينا من رای مثلنا معا	غداة از رنا الخيل تركا و كابل

و بعضی در سال بیست و نهم هجری در ایام خلافت عثمان بن عفان نوشته اند و علت این اختلاف از آن شده است که مردم خراسان بعد از مردن عمر بن الخطاب در سال دوم از خلافت عثمان بشوریدند و عبدالرحمن بن سمره را که والی خراسان بود بیچاره کردند عبدالرحمن کیفیت را به عثمان بن عفان مکتوب کرد عثمان عبدالله بن عامر بن کریز را مأمور داشت که با سپاه بصره بخراسان شود و عبدالله از طرف یزد و طبرستان وارد خراسان گردید و لشکر خود را در شهرهای آن پراکنده ساخت و باندک زمانی بلاد آنجا را فتح کرد و عمال سابق را به محل خودشان برگردانید و از این روی در تاریخ فتح خراسان در میان مورخین اختلاف پدید آمده .

شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمه طبرستان گوید :

والعرب تستميتها باب الخراسان لان العرب في ايام عثمان بن عفان لما قصد وافتح خراسان كانت اول فتوحهم وقد فتحها عبد الله بن بدیل بن ورقاء سنة التاسع والعشرين ثم دخلوا الى خراسان وهي ما بين نيسابور واصبهان وشيراز وكرمان وآياها عنى مالك بن ريب المازني بقوله

دعاني الهوى من اهل اود و صحبتی	بنی الطبرستان فالتفت وراثیا
اجبت الهوى لما دعاني بفسرة	تقنعت منها ان الام رداثیا
اقول وقد حالت قری الکرد دوننا	جزی الله عمر و اخیر ماکان جازیا
ان الله يرجعني الى الغز ولم اكن	و ان قل مالي طالبا ماوراثیا
فله درى يوم اترك طائعا	بنی با علی الرقمتین و مالیا

و در الظباء السائجات عشية  
 و در کبیری اللذین کلاهما  
 و در الهوی من حیث یدعو صحابه  
 و در رجال الشاهدین تفتکسی  
 تذکرت من یبکی علی فلم اجد  
 یخبرن انی هانک من امامیا  
 علی شفیق ناصح ما الانیا  
 و در لجاجاتی و در انتهاییا  
 بامری ان لا یقصر و امن و نا قیا  
 سوی الرمح و السیف و الروین باکیا

خلاصه ترجمه آنکه عرب طبسین را باب خراسان نامند چو عرب آنکاه که قصد خراسان کردند در ایام خلافت عثمان اول فتوح ایشان طبسین بود و عبدالله بن بدیل بن ورقاء آنرا در سنه ۲۹ هجری بکشاد آنکاه داخل خراسان شدند و طبسین مابین نیشابور و شیراز و کرمان و اصبهان واقعت و همانا مالک بن ربیب ما زنی آنرا قصد کرده در شعر خود که گوید

دعانی الهوی من اهل اود و صحبتی تا آخر اشعار متقدمه و این قصیده را وقتی گفته است که در طبسین ماری در موزه او شده و او را گزیده است و چون خود را مشرف بر مردن دید بدین قصیده خود را مرثیه گفته و از قصاید مشهوره است که در کتب تاریخ و ادب ذکر میشود و تمام این در کتاب مجانی الادب مذکور است .

اکنون چنان صواب مینماید که داستان فتح قهستان را مطابق آنچه محمد بن جریر طبری آورده است نگارش دهیم تا خوانندگان را بمراجعه کتب مبسوطه نیازی نباشد از تاریخ طبری بلکه از اغلب کتب تواریخ چنان مستفاد است که مرقوم میافتد از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه بشکست و مداین را بگشود یزدجرد بن شهریار چنان بهراسید که دیگر نتوانست مقاومت نماید از مداین به حلوان گریخت و چون عرب نزدیک شد از آنجا آهنگ ری کرد و در نواحی ری روز میگذرانید تا لشکر عرب نهاوند را بگشود و سپاه عجم را پراکنده کرد در اینوقت از آتشکده ری آتشی بر گرفت و باصفهان آمد و از آنجا راه فارس را پیش گرفت و چون اصفهان بدست اعراب افتاد از فارس بولایت کرمان گریخت و چون خبر به کرمان رسید که عرب فارس را بگرفت و شهرک را که والی آنجا بود بکشت یزدجرد چنان آشفته خاطر شد که چپ را از راست تمیز نمیداد و از آنجا فرمان

کرد و اموال و ائقال او را برهم نهادند و راه خراسان را در پیش گرفت و تا شهر نیشابور براند روزی چند در آن شهر بماند و از آنجا کوچ داده به مرو شاه جهان آمد و در این وقت چهار هزار ملازم رکاب او بودند از دبیران و ندیمان و غلامان و فراشان و آشنایان و زنان و کنیزان و خواجگان و این جمله را از مداین به همراه خود شهر بشهر کوچ میداد و از ایشان کار جنگ ساخته نبود و چون در مرو بیاسود آتشکده ای بنیان کرد و آن آتش را که از روی برگرفته و با خود میبرد در آنجا بیافروخت و بشهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و امصار او را بسلطنت کردن نهادند چون این قضایا گوش زد عمر بن الخطاب شد احنف بن قیس را با دوازده هزار مرد گزیده حاضر ساخت و گفت طریق خراسان پیش گیر و از قفای یزدجرد میتاز تا آنگاه که نام و نشانش از زمین بر اندازی پس احنف راه خراسان برگرفت و کوچ بر کوچ تا اصفهان آمده از آنجا طی طریق کرده سر از طبرستان بیرون کرد و حدود طبرستان و قاین و قوهستان را بزیر پی سپرده در ظاهر هرات لشکر گاه کرد و هرات را بتحت فرمان آورد بی آنکه حرب کند و صحار عبدی را در آنجا از خود جانشین گذاشت و مطرف بن عبدالله را به نیشابور فرستاد و او نیز بی آنکه رزم دهد حکومت نیشابور بر او راست آمد و احنف خود با لشکر بسوی مرو روان شد یزدجرد از آنجا گریخته به مروالروذ آمد که بر لب رود جیحون واقعست و از آنجا از پادشاه چین و سلطان ترك و تبت و فرمانگزار سفند مدد خواست احنف بن قیس نیز بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر چهار مرد دلاور برگزیده و هر یک را هزار مرد ملازم رکاب ساخت و به خراسان فرستاد که بشتاب صبا و سحاب تا مرو برانند و به احنف پیوستند این وقت احنف حارثه بن نعمان باهلی را در مرو بنیابت خویش بازداشت و خود با علقمه بن نصر و ربیع بن عامر تمیمی و ابن ابی عقیل ثقفی و ابن عمر الهملانی که عمر بفرستاد آهنگ مرو رود کرد لاجرم یزدجرد از آنجا به بلخ گریخت و احنف در مرو رود اقامت کرد و سپاه کوفه را بسوی بلخ فرستاد و در آنجا حرب کردند و سپاه بلخ را نیروی مقاومت نماند

لاجرم خواستار صلح شدند و جزیت بر خویش نهادند یزدجرد از بلخ فرار کرد و از جیحون بدانسوی گریخت آنگاه احنف ببلخ آمد و لشکر بیلا دطخارستان بفرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانی را رواج داد و آنگاه ربیع بن عامر را در بلخ بحکومت نصب کرد و خود دیگر باره به مرو رود آمد و بنشست و صورت حال را به عمر مکتوب کرد عمر در پاسخ نوشت تا آنجا که بگشو دستی نیکو بدار ولیکن از جیحون بدانسوی سفر مکن و روش مسلمانی دیگرگون مساز و از جامه های رنگارنگ که آئین عجمان است بپرهیز تا خداوند این دولت را بر شما استوار بدارد.

اما از آنسوی چون یزدجرد از جیحون بگذشت به سفد آمد و فرمانگزار سفد او را بسپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز بنزدیک یزدجرد آمد آنگاه از سفد بیرون شدند و بکنار بلخ آمدند ربیع بن عامر را چون قوه مقاتلت نبود با سپاه کوفه از بلخ بمرو رود آمده و با احنف پیوست آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرده پنجاه هزار سوار عرض دادند و آهنک مرو رود کردند و با احنف بیست هزار مرد جنگی بود.

پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند و چنان افتاد که شبانگاه سه برادر از خویشاوندان خاقان بطلایه لشکر بیرون شدند و از آنسوی احنف خود کشیک میداشت و بامردم خاقان دچار شد و امیر طلایه را بکشت و آن سه برادر بجملگی در آن شب مقتول گردیدند صبحگاه چون این خبر بخاقان بردند خاقان را بسی مکروه آمد و فرمان کرد لشکر او بسیج راه کردند و طریق مملکت خویش گرفت و گفت ما را چه افتاده که با عرب رزم دهیم.

از پس او یزدجرد بیچاره گشت و تصمیم گرفت از دنبال خاقان برود پس جواهر و اشیاء نفیسه ای که در مرو نهفته بود برآورد و حمل داده ساخته راه شد بزرگان عجم از در مخالفت درآمدند اکنون که بزینهار خواهی شدن زینهار عرب باش و با ایشان که مردمی دیندار اند کار بمصالحت کن تا در خانه خود باشی و بزرگان عجم در سرای

خویش بیایند یزد جرد این سخن نپذیرفت بالاخره بدو گفتند تو هر جا خواهی سفر کن ما باتو کوچ ندهیم و این گنج را که باخود حمل میدهی هم از دست باز ندهیم تا بمملکت ترکان بری و ایشان را سپاری چو این خزینها پدران ما بسختیهای تمام در مملکت عجم اندوخته اند و آن گوهرها و خواسته از او بگرفتند و یزد جرد با مردم خود بسوی خاقان رفت و آنجا بسزاست تا ایام عثمان که مردم خراسان عهد بشکستند و مرتد شدند .

ایشوقت یزد جرد از فرغانه بخراسان آمد و مقتول شد و بالجمله چون مهتران عجم خزانه یزد جرد را بگرفتند بنزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار بصلح کردند و احنف خبر فتح خراسان به عمر بن الخطاب باز داد و خمس غنائم را بدو فرستاد و عمر او را منشور کرد که همچنان در خراسان فرمانگزار باشد و این جمله در سال بیست و دویم هجری بود و هم در این سال عمر بن الخطاب عبدالله بن ابی و سهیل بن عدی بفتح کرمان مامور داشت و ایشان ساختگی جنک کردند و باراضی کرمان درآمدند و مردم کرمان جنک اعراب را کمر بستند و از جانبین بسیار کس مقتول گردید و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی بفرمان عبدالله به شهر جیرفت رفت و آن بلده را بگرفت و عبدالله بن نوفل الخزاعی نیز بفرمان عبدالله از حدود قهستان تا حد طبرس را بگشاد و باز شد و عبدالله خبر فتح کرمان را به عمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنائم را بدو فرستاد عمر او را فرمان کرد که همچنان در کرمان بجای باشد و در سال بیست و سوم هجری عمر بن العاص التمیمی از بصره بفتح سیستان مأمور شد و عمر بسرش عبدالله را نیز فرمان کرد که تا بالشکری لایق به- عمر بن العاص ملحق شود و ایشان راه سجستان را پیش داشتند و بدان اراضی درآمدند فرمان گزار آنجا که در شهر زرنگ جای داشت تجهیز لشکر کرده جنگ را پذیره شد و رزمی سخت داده بالاخره نیروی مقاومت نیاورده هزیمت شد و بعد از چندی که در حصار زرنگ متحصن بود چون نگریست که عرب تمام مملکت را بتحت فرمان آورده اند ناچار خواستار صلح گردید و با عمر بن العاص کار صلح بی پای برد و عبدالله بن عمر

در سجستان جای کرد و هم در این سال عمر بن الخطاب فرمان کرد که عبدالله پسر عبدالله بن ابی بعد از فتح کرمان ولایت مکران را بتحت فرمان آورد عبدالله حکم بن العمر و العدوی را با سپاهی لایق بسوی مکران فرستاد و شهاب بن المحارب را نیز با او متفق کرد و از قفای ایشان سهیل بن عدی را با گروهی کسبیل ساخت این لشکرها چون باراضی مکران آمدند مردم مکران بیمناک شده پناهنده پادشاه سند شدند پادشاه سند بامردان و فیلان جنگی بزمین مکران آمد و خود در مکران بنشست و بهر جانب مکتوب کرد و هر روز سپاهی همی آمد و بدو می پیوست .

چون عبدالله ابی این بدانست نایبی در کرمان از خود گذاشت و با سپاه خود طریق مکران گرفت و چون با مسلمانان پیوسته شد گفت نباید چندین نشست که ملک سند لشکر جهان را بر خویشان آورد و فرمان داد لشکر اسلام ساخته جنگ شده شبانگاه بر لشکر ملک سند حمله بردند. ملک سند در آنشب مقتول و لشکر او شکسته شدند و مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و تا بامداد همی کشتند و اسیر گرفتند و چون روز برآمد بضبط غنائم پرداختند عبدالله خمس اموال را به عمر فرستاد و صورت فتح را کتابی کرده بدست صحار العبدی روان داشت و مکشوف نمود که مکران را به آسانی گشادم و اموال مردم سند و فیلان ایشان مأخوذ داشتم اکنون بفرمای با این پیلان چه کنم و این لشکر کجا برم اگر اجازت رود آهنگ سند خواهم کرد .

چون عمر آن مکتوب را قرائت کرد با صحار گفت زمین مکران چگونه بود صحار گفت صحارن سهلها و مائها و شل و عدوها بطل و تمرها و قمل ان کثر الجیش بها جاعها و ان قلو اضا عوا و ماورائها شرمناها امیر زمین دشت آن چون کوه سخت است و آبش اندک است دشمنش قوی پنجه و خرمایش کزنده اگر لشکر بسیار بود کرسنه مانند و اگر کم بود از دست بروند و ماورای مکران از آنجا بدتر است عمر چون این کلمات از صحار بشنید بعبدالله پسر عبدالله بن ابی در پاسخ نامه او بنوشته که از مکران بدانسوی مشو و از آن فیلان که بدست کرده اید بزرگان سند را آگهی دهید تا هر که



خواهد بها بدهد و بخرد و بهای آنرا بر لشکر قسمت کن چون نامه بعبدالله رسید بدان دستور عمل کرد و بکرمان باز گشت و در آنجا بود که خبر قتل عمر بن الخطاب پراکنده شد. چنانکه در صدر اینمقاله بدان اشاره کردیم مردم خراشان بعد از مردن عمر بن الخطاب در سال دوم از خلافت عثمان بشوریدند و عبدالرحمن بن سمره را بیچاره کردند و در آنوقت والی خراسان او بود.

عبدالرحمن چگونگی را بعثمان بن عفان مکتوب کرد و هم در آنوقت ماهک بن شهرک در نواحی فارس سی هزار لشکر فراهم کرده بر عبیدالله بن معمر کارتنگ نمود و در آنوقت او از طرف عثمان والی فارس بود و مردم اشطخر نیز با ماهک همدست شدند و عبیدالله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت او داشت باتیغ بگذرانید و مملکت فارس بتحت فرمان ماهک آمد.

چون این خبر بمدینه آمد عثمان سخت دلتنگ شد عبدالله بن عامر را که امیر بصره بود نامه کرد که از ابطال رجال سپاهی در خور جنک ساخته بفارس شو و چون از آنجا فراغت یافتی سفر خراسان بایدت کرد و آن اراضی را نیز مسخر داشت چون مکتوب عثمان بعبدالله رسید مردم بصره را انجمن کرد و نامه عثمان را بر ایشان فرو خواند مردم بصره او را اجابت کردند.

عبدالله چون لشکر بساخت طریق فارس گرفت و چون از کار فارس بپرداخت بسیج سفر خراسان کرد و روی بخراسان نهاد و احنف بن قیس را با سپاهی بمقدمه روان داشت و از طرف یزد و طبسین وارد خراسان شد و تا ظاهر شهر نیشابور براند فرمانگذار نیشابور بفرمود تا برج و باره محکم کردند و تا یکماه عبدالله بن عامر آن شهر را در بندان داشت و هر روز جنگهای صعب بیاراست بالاخره مردم نیشابور امان خواسته درب بگشادند. چون لشکر اسلام بدرون شدند دست بقتل و غارت گشودند تا آنگاه که آفتاب غروب کرد تیغ میراندند و مردم میکشند چو از مردم نیشابور زحمت فراوان بایشان رسیده بود.

پس حکومت آنجا را هم بفرمانگزار طوس که او را در فتح نیشابور مدد کرده بود و اگذار نمود اینوقت خبر بمرو بردند که عبدالله بن عامر بن کریز نیشابور و طوس را

بگشاد سخت ترسناک شدند و کس بمبدالله فرستادند بخواستاری مصالحت که دویست هزار درهم نقد تسلیم دارند و هر سال سیصد هزار درهم بجزیت بدهند عبدالله عامر بپذیرفت از آپس فرمانگزار کشر بنزدیک عبدالله آمد و امان طلبید و درخواست نمود که هرات و فوشنج را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت بر حسب قانون تسلیم کنند عبدالله قبول کرد و او را بازگشت بهرات فرمود .

آنگاه ماهویه که حکومت سرخس داشت بیامد و امان خواست بشرط که سرخس و رساتیق آنرا بدو گذارند و همه ساله هزار درم و هزار کری کنندم و هزار کری جو میرسانیده باشد.

عبدالله پذیرفتارگشت و او را باز فرستاد و حکومت داد از آن پس دادویه حکومت فاریاب بخدمت آمده بر ذمت نهاد که از فاریاب و طالقان دویست هزار درم و پانصد کری کنندم و جو میرسانیده باشد .

بالجمله از هر شهر و بلد کارگذاران بخدمت عبدالله آمدند و امان خواستند و خراج برگردن نهادند و باز شدند اینوقت عبدالله عامر عبدالرحمن بن سمره بن عبدشمس را خواسته و لشکری بدو داد و فرمان کرد به ولایت سجستان برود و آن اراضیرا از مردم گردن کش صافی سازد .

عبدالرحمن سپاه خود را برداشته راه برگرفت و در اراضی سجستان او را رزمهای سخت روی داد و عاقبت آن مملکت را مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آنجا آهنگ کابل کرد .

دیگر عبدالله عامر اقرع بن سایب تمیمی را هزار مرد جنگجوی ملازم خدمت او کرده و بجوزجانان کسبل داد و اقرع چون بکنار آن شهر رسید مردم آن ساخته چنگ شده از شهر بیرون آمدند و کوس بکوفتند و رزمی سخت در میانه برفت و مسلمانان شکست خورده و کافران ایشان را با تیغ درگنرانیدند مگر جماعت اندکی که بنزد عبدالله شدند و در اینوقت عبدالله احنف بن قیس را در خراسان بجای خود بگذاشت و از برای زیارت طریق مکه برداشت چون اینخبر پراکنده شد مردم طالقان و مروالروذ دیگر

باره برشوریدند چون این خبر باحنف بردند لشکر ساخت و راه بر گرفت و تاده فرسخی مرو براند و در آنجا فرود آمد که بکوشك احنف معروفست لشکر طالقان که سی هزار بودند باستقبال چنگ بشتافتند و هر دو لشکر صف راست کردند مردی از لشکر طالقان اسب برانگیخت و کرد میدان برآمد و مبارز خواست احنف بن قیس چون شیر خشمگین بمیدان تاخت و هم در آن گرمی او را بازخم نیزه از اسب در انداخت دیگری بیرونشده او را نیز بکشت سه دیگر را با تیغ در گذرانید آنگاه باواز بلند تکبیر گفت و حمله در انداخت لشکر بیکباره بانگ تکبیر در دادند و حمله کردند عاقبت کافران را نیروی مقاومت نماند و هزیمت شدند و مسلمانان ده فرسنگ از دنبال ایشان بتاختند و همی زدند و کشتند و مال و اسیر گرفتند و چون این فتح بدست احنف راست شد از آنجا بسوی بلخ رفت پادشاه بلخ چون این جلادت از عرب بدید خواستار صلح گردید و چهار هزار درم نقد تسلیم و خراج هر سال بدین مبلغ و پانصد کرمی گندم و جو بر ذمت نهاد و از بلخ باز شد و کرد خراسان همی برآمد و همی شهر بگرفت و مال و برده بدست آورد و از مرو رود تاهرات و قهستان و طبسین که دروازه خراسان بود در تحت فرمان احنف بن قیس درآمد و قیس بن هبیره السلمي را با مارت نیشابور گذاشت و دیگر کسی از مردم خراسان سری بلند نکرد جز اینکه در سال سی و دویم هجری قارن بن بختکان بمخالفت امرای عرب و عمال خراسان سر بر آورد.

لسان الملك محمد تقی سپهر نویسد چون عرصه خراسان از عبدالله بن عامر خالی ماند قارن که نسب به سوخرا پدر بوذرجمهر میبرد و پدر بر پدر در کوه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بیرون گرد و از هرات و قهستان و بادغیس لشگری در هم آورد و چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس بسلطنت کوه قارن بر نشست و ساخته چنگ شده آهنک نیشابور کرد

قیس بن هبیره که حکومت نیشابور داشت بزرگان اسلام را طلب کرد و گفت اینک قارن سوخرا با سپاهی رزمجو با آهنک ما میرسد در اینکار رأی چیست :

عبدالله بن حازم که سردار سپاه خراسان بود گفت پیداست که ما را با قلت عدد و دور دستی مدد نیروی مقاتلت او نیست صواب آنستکه تو خود از پی عبدالله عامر شتاب گیری و خود را بدو رسانی و لشکری شایسته با خود برداشته باز گردی و من با این لشکر اندک این شهر را از شر دشمن اگر چند محصور باشم نگاه خواهم داشت تا آنگاه که تو بسعادت باز آئی و از این سخن در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر فیروزی برد نام قیس بدان فتح بلند نشود بالجمله قیس را بدین سخن بفریفت و او را از قفای عبدالله عامر بتاخت از پس او قارن بن سوخرا با سپاهی کران بکنار شهر نیشابور آمد و سرایرده بر افراخت و آن شهر را بحصار گرفت عبدالله بن حازم را چهار هزار مرد سپاهی حاضر بود شبانه ایشان را بنخواست و هر يك را فرمود فتیله با روغن آلوده بر سر سنانها محکم ببستند آنگاه در تاریکی شب از دروازه شهر از آنسوی که لشکر قارن دور بود بیرون شد و کم و بیش يك فرسنگ برفت آنگاه از قفای لشکر گاه قارن سر بر تافت و فرمود تا فتیله ها را بر سر نیزه ها افروخته کردند ناگاه قارن و سپاه او نظاره کردند گوش تا گوش بیابان را مشاعل افروخته دیدند بزرگان سپاه گفتند چه بایست کرد قارن گفت چه میتوان کرد کوه تا کوه مشعل افروخته است و هر مشعلی خاص سرهنگی و چه دانیم با هر سرهنگی چه مقدار سپاه است از این سخنان یکباره دل لشکریان از جای برفت و رنگ از رخساره ایشان پیرید و هیچکس سر از پای نمیشناخت در این بودند که چون صاعقه آسمانی و بلای ناگهانی لشکر عرب برسیدند و هم آواز تکبیر گفتند و تیغ در لشکر قارن نهادند و هم در آن گرمگاه جنگ قارن کشته گردید و هر کس از لشکر او زنده ماند بهزیمت کریخت و اموال و ائفال و اسب و سلاح ایشان بهره مسلمانان گشت.

عبدالله بن حازم خمس غنائم را بیرون کرد و صورت فتح بعثمان بن عفان مکتوب کرد و بمدینه فرستاد از آنسوی قیس بن هبیره بمدینه رسید و خبر لشکر قارن را برسانید که از پس او مکتوب عبدالله بن حازم و خمس غنائم میآوردند عثمان قیس را

نکوهش کرد و گفت مرد چون عبدالله بن حازم میباید و حکومت تمامت خراسان را بعبدالله بن حازم مفوض داشت و منشور فرستاد اینست آنچه در باب فتح قهستان علمای تاریخ ایراد نموده اند و چون فتح قهستان آمیخته بفتح سایر ممالک خراسان است از آوردن تمام این قضایا گریز نبود که مرقوم افتاد.

### اوضاع قهستان در عهد خلفای عباسی

از حوادث قهستان در سنه یکصد و پنجاه هجری آن بود که در ایام خلافت منصور خلیفه عباسی در حدود هرات و خراسان و قهستان مردی از مردم ایران که او را استاد سیس میگفتند و معاون او حریش سیستانی بر عرب خروج کردند و رایات عرب را شکسته و خراسان را بگرفتند چون این خبر بمنصور رسید حازم خزیمه را که از امرای رشید عرب بود بجنک آنان فرستاد و حازم بجنک و گریز و حيله و تدبیر بعد از یکسال سپاه آنان را شکست داد و خراسان را بتصرف آورد و خروج محمد بن شداد و آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی را در سجستان هم در اینسال نوشته اند که یزید بن منصور بجنک اورفت و در میانه حرب های بسیار واقع شد و عاقبت یزید شکست خورده و بجانب نیشابور هزیمت کرد چنانکه در تاریخ سیستان و حواشی بهار خراسانی مرقومست ص ۱۴۲ طبع تهران.

در ایام خلافت مأمون الرشید ایالت قهستان با ابن ترسل لیث بن فضل بوده در تاریخ سیستان در ص ۱۷۴ گوید باز مأمون لیث فضل را سیستان داد و او والی قهستان بود برادر خویش احمد بن فضل را آنجا فرستاد و در ماه رمضان ۱۹۹ به سیستان آمد و محمد بن اشعث که از پیش عامل سیستان بود به زینهار حرب بن عبیده آمده و او مردی یاغی و مدعی امارت سیستان بودی چون زینهار او در آمد و با او متفق شد و از جمله سرهنگان او شد احمد بن فضل بسرای محمد اشعث فرود آمد و مال و بیتوران او را غارت کرد و حرب بن عبیده و محمد بن الاشعث از برای رزم خوارج از شهر بیرون شده بودند و در آنوقت احمد بن فضل شهر را بگرفت تالیث بنفیس خود بشهر آمد در

سنه دویست و بطلب حرب بیرون شد و بعضی انتقال و بنه او را بگرفت و بازگشت چون قوه مقاومت حرب نداشت که بالیث چهار صد و باحرب سی هزار سوار بود و چون بشهر باز آمد متابعان حرب را همی بگرفت و بقتل رسانید و در اینوقت حمزه خارجی که بزرگ خوارج بود از راه مکران به سیستان آمد لیث بن فضل نزد او رسولان فرستاد و با او صلح کرد پس حمزه بناختن سپاه حرب بن عبیده رفت و با او جنگ کرد و بیست هزار از کسان حرب کشته گردید و محمد بن اشعث بهزیمت بشهر آمد لیث او را بگرفت و دودست و دوپای او را بیرون کرده بر در دروازه فارس بیاویخت و لیث بن فضل هرچه بسیستان بدست آوردی طعام ساختی و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی و بروزگار او خوارج بشهر آمد و شد میگردند و با ایشان بسیار نیکوئی میکرد و چهار سال در آنجا بر آنجمله بماند و بسیار بناها کرد و ضیاع و مستغلات خرید .

### تشریف اراضی قهستان بمقدم مبارک

### حضرت امام محمد تقی علیه السلام

ابوالحسن علی بن زید البیهقی که از معارف علماء و دانشمندان آن عصر است و بنا بر قول یاقوت حموی در کتاب معجم الادباء بالغ بر هفتاد مجلد تالیف و تصنیف دارد که بجمله مشهور بوده و در کتب تواریخ و ادب بزرگان از آنها بسیار نقل و یاد کرده اند و مشارالیه بر حکیم عمر خیام و فاضل میدانن صاحب مجمع الامثال در حکمت ریاضی و ادب تملذ کرده در کتاب تاریخ بیهق در صفحه چهل و ششم از طبع تهران آورده است که در سنه دویست و در امام همام حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام از راه قهستان بخراسان تشریف آورده و ما عیناً عبارات آن کتاب را مرقوم میداریم .

قال رحمه الله و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام که لقب اوتقی است از راه طبس مسیناء دریا عبرت کرد که آنوقت راه قومس مسلوک نبود و آن راه را در عهدی نزدیک مسلوک گردانیدند بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتم نزول کرد و از آنجا

بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا علیه السلام رفت فی سنه اثنین و ثلاثین و  
مائین اثنی دانشمند معاصر احمد بهمینار که تصحیح کتاب از طرف وزارت معارف  
در عهده او شده است. در حواشی مینویسد:

در تواریخ مهمه معتبره که در دست است از مسافرت حضرت جواد  
بخراسان ذکر می نشده است و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال دویست  
و دو بوده نه دویست و سی و دو چون در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می  
گذشته است و ظاهراً اصل نسخه اثنین و مائین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان  
افزوده اند و تعیین دویست و دو بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا علیه السلام  
بخراسان با اتفاق عموم مورخین در سال دویست و یک و شهادت آنحضرت در سال دویست  
وسه و مابین این دو سال دویست و ده است که این اثیر در حوادث آن مینویسد ماهون  
در این سال دختر خود ام حبیبه را به حضرت رضا و دختر دیگر خود ام الفضل را  
به حضرت جواد تزویج کرد مؤلف خط سیر امام محمد تقی را نیز تعیین کرده میگوید  
از راه طبس مسیناء دریا عبرت کرد و از این عبارت چنین بذهن میرسد که ما بین  
طبس مسیناء دریائی بوده و بطلان این امر واضح است لکن مقصود مؤلف البته این  
است که حضرت برای آمدن خراسان راه طبس مسیناء را که مستلزم عبور دریاست،  
(خلیج فارس) اختیار کرده نه راه قومس یعنی دامغان را که از بغداد و همدان و  
ری عبور میکنند.

مؤلف در این فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام  
مبیرد و از جمله آنها حضرت جواد را شمرده است که در دیه ششتم فرود آمده است  
و از مورخین کسی بجز مؤلف اینمطلب را ذکر نکرده و بر صحت اینقول قرینه مانندی  
در دست است و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتم که اهالی آنرا مسجد امام محمد  
تقی و مقام معینی را از آن زیارتگاه میگویند اثنی کلام المحشی .

نویسنده اینمقاله گوید که تفرد مؤلف باینمطلب که آمدن حضرت جواد به

خراسان باشد هیچ ضرر وزیانی بمطلب ندارد چو مدارك تواریخ و حالات حضرات ائمه علیهم السلام اکثر اخبار احاد و مراسیل است و سیره خلف و سلف در اینگونه امور بر اعتماد خبر واحد و مرسل است و در نوشته عالمی متبحر مثل علی بن زید البیهقی با آن قرب عهد که بزمان امام داشته قدح نتوان نمود بعلاوه در خصوص این مورد شواهدی است که جداً اینخبر را تأیید میکند نخست آنکه ابن اثیر و معظم مورخین و بسیاری از محدثین نوشته اند که در آنموقع که مامون ولایتعهد را بحضرت امام رضا گذاشت خواست مبنای امر خود را تشیید کرده مستحکم بدارد لهذا دخترش ام حبیبه را بحضرت رضا و دختر دیگرش ام فضل را بحضرت جواد تزویج نمود و خود نوران دختر حسن بن سهل ذوالریاستین بعقد ازدواج آورد و این هر سه امر در یکروز و یک مجلس واقع شد که در آن سه کرسی گذاشته شد و اینمطلب نزدیک بصریح است در اینکه حضرت جواد در آن مجلس حضور داشته و از احادیث اینباب یک حدیث را ایراد مینمائیم :

شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه در کتاب اخبار الرضا که از برای صاحب بن عباد تصنیف کرده از ابواسحاق ابراهیم بن العباس الصولی البصری البغدادی روایت کرده قال وجه المأمون رجاء بن ضحاک و یا سر الخادم لاشخاص الامام علی بن موسی علیه السلام و ذالك فی سنه مأتین فلما علی بن موسی الی مأمون و هو بمر و ولایة العهد من بعده و امر للجنه برزق سنه و كتب الی الآفاق بذلك و سماه الرضا و ضر به الدرهم بسمه و امر الناس بلبس الحضرت و ترك السواد و زوجه البنته ام حبیبه و زوج ابنه محمد بن علی البنته ام الفضل و تزوج هو بیوران بنت الحسن بن السهل و كل هذا فی یوم واحد و ما كان یحت ان یتیم العهد للرضا بعده و قدح صح عندی هذا الحدیث می جهات

ترجمه عبارات خیر بفارسی آنکه عبدالله مامون رجاء بن ضحاک را باتفاق باسر خادم فرستاد از برای احضار امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در سال دوست هجری و چون حضرت امام رضا بمر و آمد و وارد شد بر مامون ولایتعهد را بعد از خود از برای آنحضرت استوار داشت و بدادن یکساله خوراک لشکر فرمانداد و تمامت آفاق و ممالک



اسلام نامه کرد و آنحضرت را رضا نامید و در هم و دنیار بنام او سکه زد و مردمان را فرمان کرد که لباس سیاه را که شعار بنی العباس بود بهشته و لباس سبز که شعار بنی هاشم بود بپوشند و دخترش ام حبیبه را بانحضرت و دختر دیگرش ام فضل را به فرزندش ابی جعفر محمد بن علی تزویج کرد و خود بوران دختر حسن بن سهل را به عباله نکاح آورد و تمامت این امور در یکروز و یک مجلس واقع شد و البته مامون در باطن نمی خواست که عهد خلافت بعد از او از برای حضرت رضاتمام بشود و ابواسحق صولی راوی اینخبر گوید که همانا در نزد من اینخبر بصحت پیوسته است از جهانی و بالجمله آنچه حدس صائب و نظر ثاقب بدان حکم میکند اینست که مامون مخصوصا از برای انجام این امر بفرستادن برید حضرت جوادر را بخراسان اشخاص کرده و خود هم این دستور را داده که از طریق بصره و اهواز یا بعضی از بندر های خلیج فارس که در کناره بلوچستان واقعست از راه قهستان بخراسان تشریف بیاورد چنانکه در اشخاص خود حضرت امام رضا نیز بدین دستور فرمان داده بود که از طریق بصره و اهواز و فارس بخراسان ورود فرماید و محتمل است که مقصود از آن هم شهر فارس باشد که مابین قهستان و نیشابور واقعست نه فارس شیراز.

ابوعلی حسین بن احمد السلامی در کتاب اخبار خراسان نوشته است و کان علی بن موسی الرضا ورد علی المامون و هو بخراسان سنه مائتن علی طریق البصرة و فارس و هم شیخ صدوق از ریاب بن صلت و جماعتی نقل کرده که چون امر محمد بن زبیده منقضی شد و امر بر مامون قرار گرفت مکتوبی بحضرت رضا نوشت که مقدم آنحضرت را همی خواست بخراسان آن حضرت بعللی متمذر شد مامون نپذیرفت و مکاتبات را پیوسته کرد تا وقتیکه امام دانست که مامون دست بر نمیدارد ناگزیر به جانب خراسان حرکت فرمود و فرزند آنجناب ابو جعفر را در آنوقت هفت سال یا نه سال بود و نوشت بدان حضرت که از طریق کوفه و قم نباید حرکت فرمائی و آنجناب را از راه بصره و اهواز و فارس به مرو وارد کردند.

هم از ابوصلت هروری روایت کرده که گفت واللہ ما دخل الرضا فی  
هذا الامر طائعا وقد حمل مکر هائم اشخص علی طریق البصرة و الاهواز  
وفارس الی مرو و در کتاب کافی نیز روایتی بدین مضمونست و کان الامون اشخصه  
من المدینة الی مرو علی الطريق البصره و فارس و در بحار الانوار نیز مجلسی  
روایاتی بدین مضمون آورده و حکایت ورود آنحضرت را بر شهر قم اگرچه صدوق از ابن  
طاوس روایت کرده الا اینکه مخالف با عموم محدثین و مورخین و اخبار قطعیه است  
علی ای تقدیر حضور حضرت جواد را در مرو در موقع تزویج ام الفضل خوب می  
شود از شتات اخبار و آثار بدست آورد و چون این امری بوده است که در اندک مدتی  
انجام گرفته و بسرعت حضرت جواد علیه السلام تشریف آورده و مراجعت فرموده و  
از راهی هم مسافرت کرده که شهرهای بزرگ در میانه نداشته و اکثر بر بدیه و بیابان  
های قفر میگذرد اینمطلب شیوع و شهرتی نگرفته و علمای حدیث بالخصوص ثبت  
نکرده اند .

شاهد دویم آنکه جاده عبور و مرور مسافران عرب و کاروانهای عراق و  
حجاز همین راه بوده چو طایفه عرب را بواسطه عادت بهوای گرم و زندگانی در جا  
های گرمسیر و بیابان ها و بریه ها گذشتن از کوهها و اراضی سرد سیر صعب مینمود  
فلذا در عهد خلفای عباسی خاصه در زمان مامون که خراسان پیوسته محل آمد و  
شد عرب بود طریق سیر اعراب این بوده که از بصره باهواز و از آنجا بنواحی کرمان  
و از آنجا به قبیص و از آنجا بولایت طبسین و از جاده زوزن و یاخرز وارد خراسان  
می شده اند و در سال بیست و نهم که عرب بلاد خراسان را فتح کردند نیز بهمین منوال  
وارد خراسان شدند و از اینروی عرب طبسین را باب خراسان می نامند ابوالحسن  
علی بن محمد مدائنی گوید .

اول فتوح خراسان الطبسان و هما باب الخراسان و قد فتحها عبدالله بن  
بدیل بن الورقاء فی ایام عثمان ثم دخلوا الی خراسان كما فی المعجم الحموی  
و مقتضای این رویه اینست که حضرت جواد نیز از همین راه بخراسان آمده باشد

شاهد سوّم وجود مسجدی است که بنام آنحضرت در ششتمد بیهق وجود دارد و زیارتگاه اهالی است چنانچه محشی تاریخ بیهق بیان کرد و در کاهین قهستان نیز مزار دیرینه ایست که در منازل همین راه واقعست و فی الجمله صحت اینمطلب را تایید میکند اکنون که از اینکلمات پرداخت و تشرّف این نواحی را بشرف قدوم آنحضرت مدلل نمود مناسب دیدم چند بیتی در مدایح حضرت ابی جعفر از گفته خود ایراد نمایم بنده فقیر محمدحسین آیتی راست

رو کن بسوی در که سلطان دین جواد	ایدلگرت مطالب و خواهی اگر مراد
سلطان عیسوی نفس موسوی نژاد	آئینه جمال و کمالات احمدی
قطب وجود و حجت معبود بر عباد	مهر سپهر مجد و کرامت محیط وجود
باشد بر آستان جم و کاوس و کیقباد	آنجا که بر وساده زندتکیه همچو مهر
بر آستانه اش چو سر بندگی نهاد	بر سر گرفت تاج کرامت امین وحی
بر سدره فخر کرد بر این در چو ایستاد	جبریل پرده دار حریم جلال اوست
از باغ خلد و روضه رضوان دری گشاد	در بارگاه حضرت او خازن بهشت
در کسوت عناصر و در صورت مواد	نور مجرد است و تجلی ذات حق
ای صاحب کرامت وای مظهر رشاد	مار از تیه وادی حیرت نجات بخش
یا صاحب الولاية و یا شافع العباد	افتادگان و رطبه غم را بگیر دست

ذکر خروج و شهادت زیدبن موسی و محمدبن موسی در سنه دویست و سه هجری در تاریخ حسامی مسطور است که چون عبدالله مامون بر محمد امین غالب شد و او را بقتل رسانید و تمامت ممالک را بقبضه اقتدار خود در آورد از جمیع جهات استحکام مبانی دوات عباسیه را آماده دیده خاطر او را فراغت حاصل آمد الا اینکه از طرف علویین و فاطمیین خاطری آسوده نداشت که هر روزی در شهری یکی از آنان خروج میکرد و مردمان را بسوی خود دعوت مینمود و گروهی بر گرد او انجمن شده و برام مخالفت میرفتند و از آنسوی نیز احساس کرده بود که دلهای مردمان باجماعت

علوین است زهمی خواست بلطائف تدبیر از اینگونه حوادث جلوگیری کرده و صفحه ملک را از برای سلسله بنی العباس مصفی دارد از اینرو این اندیشه بخاطرش راه یافت که یکنفر از علوین را بولایت عهد خود انتخاب نماید که دیگران از فتنه و فساد و آشوب انداختن در بلاد متقاعد شوند و مردمان نیز خود را به آرزوی خود رسیده دانند و در این باب مشورت کرد بافضل و حسن بن السهل ذوالریاستین و ایشان اشاره کردند بسطغان سریر ولایت ؟ حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه پس رسولی با تحف و هدایا بجانب مدینه فرستاد و آنجناب را بآمدن بخراسان دعوت کرد و حضرتش بدان تفصیل که در کتب اخبار و تواریخ است متوجه خراسان شد و چون بخراسان در شهر مرو نزول اجلال فرمود عبدالله مأمون اینمعنی را اظهار داشت و این سخن را بمیان آورد که میخواهم خود را از خلافت خلع نموده و این مقام و مستدرا بتو واگذار نمایم امام علیه السلام این سخن را نپذیرفت پس ولایت عهد بعد از خود را بر آنحضرت عرضه داشت فرمود اگر چه میدانم بعد از تو زنده نخواهم بود لیکن این امر را قبول میکنم بدان شرط که در امری مداخله نکنم و عزل و نصبی از من واقع نشود .

مأمون بهمینقدر قناعت کرد و مجلسی باشکوه فراهم آورد و از هر سوی وجوه و اشراف و بزرگان لشکر و کشور را بدان انجمن دعوت کرد و در حضور سی هزار نفر بیعت و ولایتمهد را از برای آنحضرت استوار داشت و در آن مجلس خطبا و شعرا خطبه و قصیده ها خواندند و سرودند و جایزه ها داده شد و از جمله بتشریف مقدم آنحضرت مقرر داشت که محمد بن موسی را که قبلا خروج کرده و مأخوذ و محبوس گردیده بود از حبس بر آورند و خلعتی فاخر براو پوشانیده و با اسب های عربی با غلامان رومی بنزد علی بن موسی فرستاد و از او عفو نمود و در خلال این احوال نیز چنان اتفاق افتاد که زید بن موسی در نواحی بصره و کوفه خروج کرده آتش در خانمان آن مردم انداخت که به زیدالنار اشتها یافت چون اینخبر بمأمون رسید لشگری بریاست فضل بن سهل بدانسوی فرستاد و بگرفتن زید فرمانداد و زید مأخوذ گردیده و او را همچنان مقید بمر و رسانیدند .

در آنوقت که بمرو وارد شد مامون او را نیز بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرستاد چشم آنجناب چون برزید افتاد آغاز درشتی و خشونت نمود و بنا بمصلحت وقت خطاب هائی عتاب آمیز بدو کرد و فرمود از خدا نترسیدی که آتش در خانه های مسلمانان انداختی و خونهای ایشان را ریختی و مفرور کرده تو را سخن مردمان کوفه که حدیث کنند که خداوند ذریه فاطمه علیها السلام را بر آتش جهنم حرام گردانیده و همانا آن مخصوص است بدان فرزندان که از بطن فاطمه بوجود آیند مثل حسن و حسین علیهما السلام و گرنه پدرت موسی بن جعفر بندگی خدا نماید و تو معصیت خدا کنی و هر دو داخل بهشت شوید چگونه با عدل و حکمت الهی راست آید و مرا با هم چون تو برادری حاجت نباشد.

پس زید با خاطری پثرمان و چشمی گریان از مجلس امام بیرون رفت چون حکایت این مکالمات و سلوک آنحضرت با زید بمأمون بردند آتش غیظ و غضب و خشم و سخط او فرونشست و در مقام دلجوئی زید برآمده او را بچندین خلعت فاخر و بدره زر نوازش کرد و چندین اسب و غلام بدو بخشید و بحضرت امام علیه السلام فرستاد و پیغام کرد که ما از زید عفو کردیم جناب تو نیز از او عفو بفرمای و بمعطوفت اخوت سرافراز دار.

آنروز چون سپری شد و شبانه مجلس آنحضرت از بیگانه پرداخته گذرید هر دو برادر را طلبید و دست بگردن ایشان در آورد و گریه کرد و فرمود همانا بدین امر شاد نباشید که این امر تمام نمیشود و از روی مکر و خدعه و حيله بساختند که خواستند گردنهای شما را ذلیل گردانند و در همین زودی مرا در دار غربت بزهر جفا شهید خواهند کرد و گویا می بینم در همین زودی شما را که با مخالفان محاربه دارید و با اندکی ازاعوان و انصار با آن گروه کارزار می نمائید و مو، بینم تو را ای محمد که در عقبه که نزدیک بجاده ایست و تو را ای زید در دشتی ساده بقتل آورند و البته هر دو شهید میشوید و هر دو را وصیت بصبر و شکیبائی فرمود پس باطراف نگر بسته و سخت بگریست محمد و زید را نیز گریه راه گلو بگرفت.

مع القصه این دو برادر همه روزه در ملازمت امام همام علی بن موسی الرضا

علیه السلام بودند و اقتباس فیض از محضر مبارک مینمودند تا آنگاه که مأمون در درصاحبیت آنحضرت از مرو بسرخس و از آنجا بطوس آمد و امام علیه السلام را در دار حمید بن قحطبه فرود آورد و همواره در نوازش زید و محمد میکوشید و لکن در باطن دل بر آن نهاد و تصمیم گرفت که امام را بقتل رسانیده بجانب بغداد حرکت کند تا اینکه در چند دانه انگور آن امام مظلوم را مسموم کردانید و بدان شرح که در کتب اخبار و سیر است جسد مطهر آنحضرت را در قبه هارون مدفون ساخت و بعد از شهادت آن حضرت محمد بن موسی و زید بن موسی شیعیان و دوستان خود را از کید و خدعه مأمون خبردار کرده و بانقمام خون مطهر آن امام مظلوم دعوت میکردند چون اینخبر بمأمون بردند فرمان کرد که ایشان را گرفته و مقید بزندان محبوس دارند و آن دو شاهزاده با بند گران چندان مصابرت ورزیدند که پاسی از شب بگذشت و در ظلمت شب بند را شکسته و از زندان بگریختند و بر اسب برنشسته از راه طرق طریق بصره و کوفه را پیش گرفتند که خود را بدانجا رسانیده و از مردم عراق نصرت بخواهند و هم در آن شب اینخبر پراکنده گردید و شیعیان خراسان که در زوایا منزوی و متواری بودند فراهم آمده و تهیه سلاح کردند و بر اثر زید و محمد بشتافتند و بدیشان پیوسته شدند چون مأمون ملعون از این قضیه آگاه گردید عده ای از سواران در پی ایشان فرستاد که ایشان را دستگیر نمایند و در آنگاه که تاریکی شب جهان را فرا گرفته بدیشان رسیدند و بگرداگرد ایشان صف کشیدند و آنجماعت را در میان گرفته زید بن موسی و محمد بن موسی دست بقبضه شمشیر برده و جنگ در میانشان در پیوست عاقبت آن مخازیل تاب مقاومت و نیروی مبارزت نیاورده روی بهزیمت نهادند و گروهی بشمشیر زید و محمد کشته گشتند چون خبر شکست سپاه بمأمون رو سیاه رسید اسب و سلاح خواست که از برای جنگ آماده شود بزرگان دولت و اعیان بنی العباس او را مانع شدند که شایسته نباشد رشید خود از برای جنگ دوزندانی بهزیمت شده بیرون شود لاجرم خود فسخ عزیمت نمود و لشگری انبوه فراهم کرد و بسروقت زید بن موسی و محمد بن موسی فرستاد و از آنسوی محبان خاندان و طوایف موالیان که در نوقان و سناباد و دیگر نواحی خراسان بود در دشت طرق خود را بشاهزادگان رسانیدند و زید و محمد در حق

آنجماعت دعا فرمودند و بشفقت و مهربانی ایشان را بنواختند در اینحال بودند که بناگاه گرد سپاه و علم های سپاه که علامت عباسیان بود نمودار گردید چون تلافی دو گروه اتفاق افتاد جنگ در پیوست ابوالصلت عبدالسلام بن صالح بن سلیمان الهروی رضی الله عنه که از خواص دربار امامت بود و پیوسته آتش فراق حضرت امام رضا در سینه اش زبانه میکشید و از ظلم مامون ملعون جانش بتنك و شیشه صبرش بسنك آمده بود پیش از همه قدم در میدان مبارزت نهاد و سرگرم دلاوری و مرد افکنی شد و مردانه همی کوشید تا شربت شهادت بنوشید و آتش قتال و نایره جدال همچنان شعله ور بود تا آنکه آفتاب بنشست که دست از جنگ باز داشتند

نوبت دیگر باز در دامنه کوه فروتق دو گروه با یکدیگر تلافی کرده و کارزار نمودند چون آن گاه که شاهزادگان با اصحاب همیرفتند و طی مسافت کردند جوانی را دیدند که اثر سعادت بر سیمای او ظاهر بود زید بن موسی از او پرسید که آیا در این نزدیکی جائی باشد که چند گاهی در آنجا توان زیست و از شر دشمن ایمن بود آن جوان سعادت مند بعرض رسانید که در این نزدیکی باستحکام کوهپایه کاشمر جائی نباشد چولشگر هر چند فراوان باشد بر آن کوه دست نیابند و از ثمرات و فواکه نیز انبوه است که سهولت میتوان ذخیره داشت و آب و علف از برای دواب و مراکب نیز فراوان دارد پس بدلات آنمرد بجانب جبال فروتق متوجه گردیدند و در آن کوه متحصن شدند سپاه عباسی چون در رسیدند ایشانرا محاصره داشته و تیرباران میکردند عاقبت شاهزادگان چاره ای ندیده از کوه بهامون فرود آمده دل بر محاربه نهادند جنگ بشدت در پیوست و از آنچه اصحاب و همراهان بودند برخی کشته و برخی مجروح و بخون آغشته بر زمین افتادند شاهزادگان دست بقبضه شمشیر برده سواران سپاه را از خود دور میداشتند تا آنکه بر عقبه ایکه ما بین کاخک و دشتبیاض واقعست بالا رفتند محمد بن موسی خون در بدنش بجوش آمده شمشیر در میان سپاه آل عباس گذاشت و اعلائی عقبه را عرصه میدان کارزار و جولانگاه قرار داد تا اینکه زخم بسیار و جراحت بیشمار بر بدنش وارد آمد و با وجود اینحال همچنان تیغ میزد و میکوشید و رعد آسا میخروشید تا از

دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید و از دست خیاط قضا خلعت سعادت پوشید و در آنجا که مدفن شریفش واقع بر زمین افتاد چون زید بن موسی برادر را کشته و بخاک افتاده دید عالم در چشم او سیاه گردید و همچون شیر خشمگین تیغ را از میان برکشید و بر آن سپاه حمله کرد و همی سر و دست بر زمین ریخت و مرد و مرکب بر زمین میانداخت و رجز میخواند و همچنان سرگرم قتال گاهی برپشته و گاهی بهامون و گاهی بر اوس جبال بر میامد تا بفضای دشت بیاض رسید و از آنجا بسوی کوه کره و وراز توجه نمود در آنحال یکی از مخاذیل اسب شاهزاده را پی کرد و شاهزاده بناچار پیاده گردید و با کمال ضعف و خستگی از عقبه آئیز گذشته بدشت افریز درآمد و در میان آن دشت اسبیرا با زین و لجام بنظر در آورده با کمند بگرفت و بر او بر نشست اما از آنسوی خود را تنها و بیکس دید گریه بر او مستولی شده بیاد برادر افتاد

کاسه چشم من از گریه تپه شد آری      کوئیا نوبت پر کشتن پیمانان ماست

بالاخره خون بسیار از بدنش رفته و از محاربه بتنگ آمد و بر سر کوهی تحصن نمود که در اینحال معتصم ملعون که در آنوقت والی برقاین بود بالشگری در رسیده اطراف کوه را محاصره نمودند غیرت علوی گریبانش را گرفته از دامنه کوه بدشت فرود آمد و سرگرم جنگ و قتال گردید و جمعیرا به دارالبوار فرستاد و اسبش نیز مانند شیر مست بهر سوی در جست و خیز بود و باوجود آن همه جراحات که بر تن داشت حمله های متواتر میکرد و عاقبت اسبش سکنندری خورده بزانو در افتاد زید از روی اسب بزمین افتاده از بسیاری خون که از بدنش رفته بود در آنموضع که هم اکنون مشهد شریف واقع است از پای درآمد و شربت شهادت نوشید بعد از شهادت زید معتصم عباسی بقاین آمده واقعه زید و محمد را به مامون عرضه داشت و هر یک از سران سپاه را جایزه و خلعت بخشید و بعد از رفتن آن ملعون مردمان آن ناحیه اجتماع کرده به تجهیز بدن زید پرداختند و آن در ثمین را در آن سر زمین مدفون ساختند و هم روایت کنند که معتصم عباسی بعد از شهادت زید از کردار خود بغایت نادم و پشیمان گردید و چون امر مملکت



بعد از مامون بر او قرار گرفت بزیر آنکه زید آمد و گریه و زاری بسیار نمود و بر مدفن زید قبه و بارگاهی باشکوه بساخت که در این تاریخ که سنه هشتصد هجریست نیز معمور است و چون گنبد پر نور و نام معتصم عباسی بخط کوفی بر آن مسطور و وزیر مشهور محمد بن الحسن بن المنصور نیز در عهد سلطان محمود غزنوی در تعمیر و توقیر آن سعی بلیغ کرده است . انتهى

این بود آنچه مورخ سامی علی بن یاسر حسامی در تاریخ خود بنکاشته و بتاریخ قهستان تالیف ابوالمحمد رویخی قهستانی مستند داشته مورخ مشارالیه اگر چه در نقل این قضیه منفرد است الا اینکه وجود مزار دیرینه خواجه اباصلت در دشت طرق و مزار سلطان محمد بن موسی در کاخک و مزار زید بن موسی در افریزقارن رامیتوان شاهد درستی این روایت گرفت و دلیل مسلمی بر خلاف نیز در دست نیست که منافی صحت این روایت باشد چو علمای تاریخ و انساب در خاتمت امر زید باختلاف سخن کرده اند صدوق در کتاب اخبار الرضا و مؤلف فصل الخطاب و قاضی شهید در مجالس و مؤلف عمدة الطالب نوشته اند که در خراسان زید را مامون مسموم نمود و مدفن او را در مروداند و در کتاب تممة المنتهی مینویسد که زید تا ایام متوکل زنده بود و در سرمن رای وفات کرد و جمعی از علمای حدیث اینقول را تایید کرده اند و مورخین قهستان بدینگونه که مرقوم گردید نوشته اند و مدفن محمد بن موسی را که عالمی زاهد و خیلی جلیل بوده بعضی در فارس نگاشته که با برادرش احمد بن موسی مشهور به شاه چراغ در يك قبه مدفونند و الله العالم بحقایق الامور

### مهاجرت همدالله بن موسی الحسنی به قهستان

هم در اینسال یعنی سنه دویست و سه هجری مامون بر عبدالله بن موسی الحسنی تغیر کرد و عبدالله بن موسی از خوف بنی العباس گریخته و بقهستان آمده و در حوالی آبگاه خدری که در آنجا طایفه ثقفی و از دیگر طوایف اعراب سکونت داشتند اقامت نمود و پیوسته متواری بود تا در زمان متوکل وفات کرده در کتاب عمدة الطالب فرماید

و عقب موسی الجون من رجلین عبدالله الشیخ الصالح و یلقب بالرضی  
ایضا و کان الامامون قد تغیر علیه و علی علی بن موسی الرضا فخرج عبدالله  
علی و جهه هاربا من بنی العباس الی البادية و مات بها وله شعر و قدروی  
الحديث و من ابراهیم و امهما ام سلمة بنت محمد بن طلحة بن عبدالله بن  
عبدالرحمن بن ابی بکر \*

ابوالفرج علی بن الحسین الاصبهانی صاحب اغانی در کتاب مقاتل الطالبین  
گوید عبدالله بن موسی الحسنی در ایام خلافت مأمون عباسی متواری بود و چون  
حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت مأمون بدو نامه ای نوشت که خود را آشکار  
نماید و از او دعوت کرد که با او بیعت کند و مقام علی بن موسی الرضا با و تفویض  
نماید و از وی و دیگر علویین که با او راه مخالفت پیموده اند عفو و اغماض فرماید  
عبدالله بن موسی با نامه ای او را جواب داد که در آن مکتوب کرده بود که تو  
بکدام چیز میخواهی مرا بفربی آیا بدانچه با علی بن موسی صلوات اله کردی و با  
انگور زهر آلود او را مسموم نمودی قسم بخدای که از خوف مرگ و کراهت کشته  
شدن از بیرون آمدن نشستم و لکن در شریعت نیابم راهی از برای خود که تو را بر  
خون خود مسلط گردانم و گرنه خود بجانب تو آمدم تا مرا از این دنیای تیره براحت  
میانداختی و آسوده میساختی و چه بسیار خونها که از من در نزد تو و پدران تو  
میباشد که خونهای ما را حلال شمردید و حق ما را بظلم بگرفتید و حیلہ تو از گذشتگان  
تو لطیفتر است که بدوستی ما تظاهر کردی و بخوشنودی ما پرده بروی کار خود  
آوردی و هر یک از ما را پس از دیگری بقتل رسانیدی و من مردی باشم که جهاد  
در راه خدا را بسیار دوستدارم و شمشیر خود را تیز کرده و نوک سنانم را بر نیزه  
استوار کردم و اسبم را بنواختم و ندانستم کدامیک از دشمنان دین زیان ایشان بر اسلام  
بیشتر است پس در این باب بقرآن بازگشت کردم که جامع جمیع احکام و حاوی تمامت  
تکالیف است دیدم خدایتعالی میفرماید :

یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلوونکم من الکفار ولیجدو فیکم غلظة

باز ندانستم که کدام است آنکه نزدیکتر بماست از کفار پس دوباره در قرآن نگریدم

دیدم میفرماید لا تجدد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو ابناؤهم أو اخوانهم أو عشيرتهم واز این روی دانستم که با آنکس به بمن نزدیکتر است باید شروع بقتال کنم و چون بدرستی تدبیر نمودم یافتیم که ضرر و زیان تو بیشتر است بر اسلام و مسلمین از هر دشمنی چو گروه کفار بیرون از دیانت اسلام اند و مخالفت ایشان آشکار است و مردمان را پرهیز از ایشان میسور باشد و لکن تو بظاهر داخل در دین اسلام شدی و مسلمانان خود را از تو ایمن دانستند و رشته اسلام را بسر انگشت حیل و نیرنگ از هم گسیختی عروء بعد عروء پس ضرر و زیان تو بر این دین از همه دشمنان اسلام بیشتر است و اگر بتوانم البته با تو جهاد نمایم ابوالفرج گوید این رساله طویلی است که جمله ای از عبارات آن مذکور داشتیم وین مکتوب را بتمامت در کتاب کبیر خود آورده ایم و هم روایت کرده از عبیداله حسینی علوی که مامون بعبداله بن موسی نوشت در آن هنگام که متواری بود مکتوبی را که در آن امان داده بود او را و متعهد شده بود که ولایتعهد را بعد از خود از برای او قرار دهد همانطور که از برای امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام قرار داد عبدالله موسی در جواب او نوشت که همانا نامه تو بمن رسید و دانستم که بمکروشید میخواستی مرا صید نمائی و بوسیله حیل و خون مرا بریزی و عجب تر آنکه مرا وعده دادی بولایتعهد گمان بردی بمن نرسیده آنچه با علی بن موسی الرضا صلوات اله علیه کردی آیا رغبت کنم در ملك و سلطنتی که شیرینی و طراوت آن تو را بفریفته بخدا قسم اگر مرا زنده در آتش افروخته بیندازند دوست تر دارم از آنکه امری را بین مسلمانان عهده دار باشم یا شربتی از غیر حلال بیاشامم یا رغبت کنم بانگور زهر آلودی که بدان علی بن موسی صلوات اله علیه را بقتل رسانیدی و بقیه مضامین این روایت با روایت اول قریب و نزدیک است لهذا مکرر دید و پیوسته عبدالله موسی متواری میزیست تا در ایام متوکل عباسی متوفی گردید و چون چهارده شب از وفات آنجناب گذشت در صبح چهاردهم خبر فوت او به متوکل رسید و چندی برنگذشت که خبر فوت احمد بن عیسی را نیز

باو دادند و بسیار خوشحال شد چون از این دو نفر بسیار ترسان و هراسان بود و بعد از یک هفته متوکل خود نیز مقتول گردید و عبدالله بن موسی گاهی شعر میگفت و این ابیات را احمد بن سعید از یحیی بن الحسن از اسمعیل بن یعقوب از آنجناب روایت کرده فرماید :

و انی لمر تاد جوادی قاذفا	به و بنفسی العام احدی المقاذف
مخافة دینی رثة ان تمیل بی	کما صنعت با لهالك المتجائف
فیارب ان خانت وفاتی فلا تکن	علی ترجع یعلی بخضر المطارف
ولکن قتیلا شاهد الجماعة	یصابون فی فیج من الارض خائف
اذا فارقوا دنیا هم فارقوا الاذی	وصاروا لی موعود ما فی المصاحف

و من بنده مضامین این ابیات را بفارسی منظوم داشته در این اوراق مرقوم میدارم تا آنکه با زبان عربی آشنائی ندارند از مضامین <sup>تالیه</sup> آن محروم نباشند .

روم و آیمت ای اسب که و بیگامی  
عاقبت او فکنم خویش و تو را در چامی  
تا مباد آنکه بگرد اندم از روی فریب  
سوی خود شاهد دنیا که بود بد خواهی  
همچو آن هالك بدبخت که از بخت سیاه  
روی آ ورده بدنیا و شدی گمراهی  
گر رسیده است بسر عم من و آمده مرک  
ای خدائی که بر اسرار نهان آگاهی  
بر سریریکه به سندس شده مستور مباد  
چون شریفی که ز دنیا برود یا شاهی  
لیک آغشته بخون گشته بمیرم به جهان  
دامن دشت بسلا ساخته قر با نگاهسی

با گروهی که بمیرند هراسان و قتیل  
خفته در وادی غربت زده از دل آهسی  
تا ز دنیا شده بیرون شده از غم آزاد  
زده در جدت موعود صحف خرگامی

### شهادت الحامد لله علوی در قهستان در حدود سنه چهار صد هجری

در تاریخ حسامی مسطور است که در عهد خلافت الطایع لله عبدالکریم عباسی الحامد لله علوی با گروهی از مردمان خاندان خود که معروف به باقریه بودند از یثرب بهری و از آنجا بخراسان آمده و در بعضی از نواحی خراسان متوطن گردیدند و چندی نگذشت که بطمع تاسیس دولتی علوی و برانداختن اساس دولت بنی العباس خروج کردند چون این خبر بطایع لله رسید پسرش احمد را که به القادر بالله ملقب بود و در آنوقت ایالت برخراسان و ماوراء النهر داشت بفرمود لشکری فراهم آورده بدفع آنطایفه قیام نماید القادر بالله سیاهی انبوه برداشته و بر سر آنجماعت رفت اشراف بواسطه کثرت سپاه و قلت اعوان تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و با اهل و عیال و خیل و رجال سر کرد بیابانها و جبال شدند باز هم القادر بالله در معاندت آنگروه از پای ننشسته سپاه را امر کرد که در پی ایشان رفته هر کجا برایشان دست یابند جمله را از کوچک و بزرگ بقتل برسانند .

بالاخره قانده قضا و قدر آنجماعت را بجبال قهستان کشانیده در نزدیکی چنشت با سپاه عباسی دوچار شدند که بایشان رسیدند ناگزیر بدانجا پناهنده شدند و همه روزه از کوه به هامون آمده با سپاه القادر که از هزار متجاوز بودند در صحرای نهار جان مقاتلت میکردند تا آنزمان

که سلطان سیر لاجوردی به مغرب بر کبودی بردزدی

و چون روز بیکاه میشد بدانکوه باز گشت میگردند و در خلال این احوال حضرت سید حامد و دو فرزندش قاسم و عبدالجلیل بواسطه تهور و کوشش در قتال زخمهای کاری برداشته دار دنیا را

وداع گفتند و سید محمد که ملقب به نقیب بود قائد قوم و زمامدار آنطایفه گردید و بواسطه خوف و هراس از سپاه بنی العباس بتجهیز و تکفین کشتگان پرداخته اجساد ایشان را در غاری بودیعت نهاد و باب آن کُهِف را با سنک و گِل بر آورده کرد و دلیلی گرفته مخدرات و اطفال را با خلف سید بزرگوار سید ناصر روانه کرد که از راه خور و قبیص بخوزستان و از آنجا بمرستان رسانند و خداوند ایشان را از چشم دشمن محبوب و قتی خبردار شدند که از اراضی قبیص گذشته بودند و خود با اصحاب دسته دسته از شعاب کوه چنشت بیرون آمده راه فرار در پیش گرفتند .

از آنجمله یکدسته که از مخالفان زخمهای گران خورده و جان از آن مهلکه بیرون برده گذار ایشان بسپه رود افتاد که سپاه عباسی در آنجا فرود آمده بودند مخاذیل ایشان را تعاقب کرده و شمشیر در میان گذاشتند آن بیچارگان بادل پرستیز جنگ در گریز میکردند تا بقریه بجد رسیدند و پناه بکار یزید بردند معاندان برسیده و تمامت ایشان را از تیغ گذرانیدند چون سپاه از آنجا کوچ کرد مردمان آسرزمین اجساد ایشان را از چاه در آورده بخاک سپردند و فرقه ای دیگر در دشت رکات معاندین ایشان را دریافته بقتل رسانیدند .

همچو نرگس بگشا چشم و بمین کارند خاک

چند روی چو گل و قامت چون شمشاد است

و خود حضرت سید محمد با زمره ای از منسوبان و دوستان از قرای نهارجان با معاندان همچنان سرگرم قتال و جدال بکوه پیاپی بیدان و از آنجا بدشت سپهرود ورود کرد و از محاربه سپاه القادر لحظه ای نیاسود تا اینکه بشعبی که بدره شیخان معروفست درآمد ولیکن از گرمی هوا و خستگی و بی قوتی سید و اصحاب را رمقی در بدن نمانده و هر یک در سایه اسبی بخوابید که در اینحال سپاه دشمن برسیدند و جمله را از دم شمشیر بگذرانیدند مگر حضرت سید محمد که بعد از مشاهده اینحال فرار کرده و از اسافل قصبه برخید خود را بدامن کوه رسانید و همچنان اسب میتاخت تا از رفتن فرو ماند و سید بزرگوار کلمه استرجاع بر زبان رانده از اسب پیاده شد و بدره بند عمر شاه

یماه برد و برزبر کوه برآمد و دشمنان اسب او را بگرفتند و بعد از چند روز جسد او را یافتند که از زحمت بیداری و کرسنگی و کثرت جراحات وفات یافته است و او را در مزرعه یشد بخاک سپردند و کشتگان دره شیخان را نیز مردمان آن ناحیه با جامه های یرخون در همانجا مدفون ساختند و قبوری پرداختند مؤلف گوید بعید نیست که از این روی آنجا را دره شیخان نامیده اند زیرا که شیخان در مدینه اسم همان بقعه است از احد که شهدای احد در آنجا مدفون شده اند شهاب الدین یاقوت حموی گوید شیخان اسم مفرد است و اسم موضعی است در احد که رسول خدا هر گاه غزوه ای پیش میامد در آنجا عرض لشکر میدید و حذیفه روایت کرده در غزوه ای از غزوات مرا بیغمبر از شیخان برگردانید چون سن من از سی سال کمتر بود و تسمیه از باب تشبیه است والله العالم هم فاضل حسامی نویسد که در سنه هشتصد هجری که چهارصد سال بر این وقایع گذشته بود سیدی بزرگوار که سید محمد مشمش نام داشت با جمعی از خوزستان بقیستان آمده و در قریه چنشت نزول کرد و با خود کتابی آورده که با آن آثار و علامات که در آن بود بدانگار که اجساد کشتگانرا سپرده بودند راه یافت و جسد حضرت حامد و دیگر مقتولین را از آن غار در آورده و در تابوت گذاشت پس بفرمود سردابی بکنند و با سنگ و آجر بپرداختند و بدنهارا مدفون ساخت و بر آن قبه ای بنا نهاد و بجانب جزیره العرب توجه فرمود و تا آنروز امر آنغار مخفی و کسی بدان راه نبرده بود.

بنده نویسنده گوید که در کتب انساب در حضرات امامزادگان کسی بدین اسم و رسم معروف نیست مگر احمد بن محمد بن حمزه بن محمد بن اسحاق فرزند امام جعفر صادق که او را العمامه الله می گفته اند و خیلی جلیل است و جدش اسحاق نیز ملقب بالمؤمن بالله بوده و با حضرت امام موسی از یک مادر اند و شبیه بحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بوده و سفیان بن عینیه هر وقت از او روایت می کرد می گفت حدیثی الثقه الرضا اسحاق بن جعفر بن محمد و پسر احمد ملقب است بناصر الدین الله که از این القاب بجمله رایحه خلافت استشمام میکردد الا اینکه زمان او بر این

زمان که فاضل حسامی گفته منطبق نمیآید و مطابق است با زمان المقتدر بالله و المطیع لله که سید هجرست و بعید نیست که در کلام راوی و ناقل اشتباهی شده یا تصحیفی رفته باشد و وجود اعقاب الحامد لله درری و اولاد ناصر لدین الله در نواحی اسفراین و هرات اینممنیرا تایید مینماید رجوع شود بعمدة الطالب فی انساب آل ابي طالب .

### وقایع متفرقه دیگر هر بو ط بهمین مقام

در سنه دویست و پنجاه و نه ۲۵۹ عبدالله بن محمد بن صالح که معروف بعبدالله سنجری است از طرف محمد بن طاهر که در آنوقت امیر خراسان بود ولایت قهستان یافت و والی این خطه گردیده ابن انیر در کامل التواریخ گوید در ذیل وقایع ۲۵۹ و فیها فارق عبد الله السنجری یعقوب بن الیث و حاصر نیشابور و رو بهامحمد بن طاهر قبل ان یملکها یعقوب فوجه محمد بن طاهر الیه الرسل و الفقهاء فاختلقوا بینهما ثم و لا الطبیین و قهستان ترجمه آن که در این سال عبدالله سنجری با یعقوب لیث سرسلسله سفاریان راه مخالفت پیش گرفت و نیشابور را بر محمد بن طاهر محاصره کرد پیش از آنکه یعقوب آنجا را بگیرد محمد بن طاهر ققها و رسولان بسوی او فرستاد و آمد و شد کردند تا بصلح امر او را برگذار کرد و ولایت طبسین و قهستان را بدو داد انتهی . و این مرد بعد از استیلای یعقوب بر نیشابور بجانب گرگان فرار کرده به حسن بن زید پیوست و یعقوب بعد از آنکه ولایت قهستان را در تحت تصرف آورد محمد بن زیدویه را بر آنجا بجانشینی خود گذاشت و عمل قهستان را بدو واگذار نمود .

و در سنه دویست و شصت و یک یعقوب لیث بر قتن فارس عزیمت گرفت و ازهر بن یحیی را بر سیستان خلیفت گذاشت و محمد بن طاهر در این سفر با یعقوب بود و محمد بن زیدویه را از عمل قهستان معزول کرد و محمد بن زیدویه بر یعقوب لیث خشم گرفت و بکرمان شد و از آنجا بفارس رفت والی فارس محمد بن واصل را بر جنک یعقوب دلیر کرد و کار بساخت که حرب کند چون یعقوب نزدیک



شد محمد بن زیدویه گفت محاربه یعقوب را اکنون صواب ندانم چون بعد از من حالها دگرگون شده و یعقوب را قوتی بسزا بدست آمده والی فارس نپذیرفت و دل بر حرب یعقوب نهاد و ابن زیدویه از او جدا شد و درنواحی فارس رستاقی گرفته و با سپاه خود در آنجا اقامت کرد و از مردمان مال همی گرفتند و بدین شیوه بودند تا آنکه والی فارس هزیمت کرد و بالاخره اسیر گردید و خطه فارس بدست یعقوب افتاد و ابن زیدویه از فارس بخراسان آمد و از آنجا بقمستان رفت و بعد از فوت یعقوب بمصاحبت منصور بن مسلم درهری بخدمت عمرو بن الیث آمد و از عمرو خلعت یافت و نوازش دید.

در تاریخ طبری گوید محمد بن زیدویه در عهد یعقوب عامل قهستان بود و بر یعقوب خلاف آشکار کرد و نزدیک والی فارس شد و از آنجا باهواز رفت و خلیفه را بفرستادن یکی از طاهریان اغواء کرد و از سامرا خلعت برای او آمد و تا یعقوب زنده بود از آن خاندان گریزان بود و پس از یعقوب بمرولیث پیوست همی.

و هم این نکته پوشیده نماناد که در عهد خلفای عباسی ایالت با عبدالله بن طاهر و طاهر بن عبدالله و پسرش محمد بن طاهر و دیگر طاهریان بوده و ایشان فرزندان ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان و بقولی زریق بن اسعد بن دادویه و بقولی اسعد بن زادن و بقول دیگر مصعب بن طلحة بن زریق که ملقب است بذی الیمینین اصلا از مردم فوشنج قهستان و از موالی است و جدا و زریق مولی طلحة الخزاعی بوده و عمرو بن بانة شاعر درهجو او گفته.

یا ذالیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائده

و طاهر درسنه یکصد و پنجاه و هشت متولد و درسنه دوست و هفت در مرو وفات یافته و سپهسالار مأمون عباسی بود و او محمد امین را شکست داده و بقتل رسانید و اولاد او امارت خراسان داشتند تا آنگاه که بردست یعقوب لیث منقرض شدند.

در تاریخ سیستان مسطور است که در آنوقت که یعقوب لیث بحرب زنبیل میرفت

و شهر های کفر بجانب هند و کابل غزوه مینمود روزی در حوالی سوادبست با دبیری متکبرا می گشت تا برای صالح بن نصر وارد شد و باندک زمانی که از وفات صالح گذشته بود آن سرای ویران شده بود دبیر نگاه کرد بر دیوار خانه این دو بیت نوشته بود .

صاح الزمان بآل بر مک صیحة      خرو لصيحتهم على الاذقان  
و بآل طاهر سوف يسمع صيحة      غضبا يحل بهم من الرحمان

دبیر چون بخواند سر بجنبانید یعقوب از او پرسید مگر چه نوشته است که سر بجنبانیدی دبیر آن دو بیت را بخواند و ترجمه نمود و داستان برامکه و معنی شعر دویم را که راجع بآل طاهر بود باز گفت یعقوب گفت ما را ایزد تعالی باینجا آورد که این دو بیت بر خوانیم و همانا سبب بر کندن طاهریان و برداشتن ظلم ایشان از مسلمانان من خواهم بود و تو این دو بیت را بنویس و نگاهدار تا بدانگاه که از تو باز خواهم و در آن وقت که بر محمد بن طاهر غلبه کرد و او را اسیر نمود دبیر را گفت اکنون آن دو بیت را که در خرابه بست یافتیم بر محمد عرضه دار چون محمد بن طاهر آن دو بیت را مطالعه کرد بگریست و گفت لامرد لقضاء الله و در این مقام مناسب یافتم این چند بیت را از گفته خود بنگارم .

آئین ظلم پیشه هر آن نا صواب کرد	برداشت تیشه خانه خود را خراب کرد
بنیاد پایه ای چو بر آئین ظلم شد	چون آن کسی بود که عمارت بر آب کرد
با قوم عا د باد فنا بین چها نمود	خاکی بفرق مردم آتش مناب کرد
چون ز آستین عدل برون رفت دست قهر	با مردم نمود چه سوط عذاب کرد
ایمن مباش از عمل خود که نا گهان	دیدی حساب صاحب یوم الحساب کرد
بر مهلت جهان نبود هیچ اعتماد	دیدیم بس که مدت فرصت شتاب کرد
چون صبح آفتاب تو را بر بساط یافت	ایمن مشو که شام غروب آفتاب کرد
رفتی بخواب مست و ترسی که داوورت	نا که دعای نیم شبی مستجاب کرد
بسیار دیده ایم که شب خفت مقبلی	بیدار گشت و بخت وی آغاز خواب کرد
هتک حجاب و پرده دری هست ناصواب	بدعاقت کسی است که هتک حجاب کرد

و در سنه دویست و هشتاد محمد بن رویدی عامل قهستان بوده از طرف رافع بن هرثمه امیر خراسان در تاریخ سیستان گوید غره ربیع الاول از سال دویست و هشتاد عمرو بن لیث از سیستان بخراسان شد چون بهرات رسید عامل هری بگریخت که از طرف رافع بود و رافع خودش در ری بود چون خبر عمرو را بشنید بگریگان رفت که آنجا کار حرب راست نماید و عمرو بلال بن ازهر را بقهستان فرستاد بحرب محمد بن رویدی و محمد بکوه بر شده بلال همه نقاط قهستان را غارت نمود بالاخره عمرو بن لیث بنفس خویش بقهستان آمد و محمد بن رویدی بزینهار عمرو در آمد و عمرو او را زینهار داده بنواخت و از آنجا بنیشابور شد و از آنجا عزیمت ماوراء النهر کرد .

و در سنه دویست و نود و پنج لیث بن علی که از امرای امیر طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بود بقهستان آمد و در نه اقامت کرد در تاریخ سیستان گوید لیث بن علی در اثر رقابت سبکری که از غلامان این خاندان بود در آخر بر شد و کفایت سر بر آورد از سلطان رنجیده خاطر شد و در محرم دویست و نود و پنج با مردمان خویش به نیه آمد و مال بسیار با خود داشت و چون المکتفی بالله خلیفه عباسی وفات و المقتدر بجای او نشست لیث بن علی با امیر طاهر آغاز مخالفت نهاد چون خبر به امیر طاهر رسید اندر وقت از بست بسیستان آمد و همچنان یکسر بر اند تا بقوفه سیستان فرود آمد و با لیث یکصد و پنجاه مرد بود و چنان مینمود که با او سپاه بسیار است و مراسلات فی ما بین ایشان در پیوست و لیث چنان نمود که بنزدیک او خواهد رفت و بخدمت حضور خواهد یافت و در نهانی مال سرهنگان میفرستاد و امیر طاهر را هیچ خبر نبود تا او از نه برفت و بسیستان فرود آمد و یکسر بمیدان کوشک یعقوبی شد و یعقوب برادر طاهر در کوشک بود و کسان یعقوب او را در کوشک راه ندادند و از بام ستور گاه کلوخی بر سر لیث زدند که با سر شکسته باز گشت و از در شارسقان بدر فارس شد و بمسجد آدینه فرود آمد و او و یاران او سخت رنجه و خسته بودند که از نیه بشبی آمده بود و امیر طاهر بر اثر او فرورسید و چند روز کار به محاربه میرفت و مردمان رادل بالیث بود و عاقبت خذلان طاهر و یعقوب را در یافت و از شهر بیرون شدند و از آنجا به نه رفتند که بنزدیک سبکری روند لیث از شارسقان بیرون آمد و خانه های ایشان غارت کرد و سپاه و سرهنگان طاهر

نزد او آمدند و خود بکوشك يعقوبی اندر نشست و روز جمعه خطبه بنام او کردند اما سبکری با خاندان صفاری خیانت کرد و طاهر و یعقوب را که مولی زادگان او بودند بند کرده بیفداد فرستاد و خود داعیه امارت کرد و شهرها بتصرف آورد و عاقبت مقتدر عباسی بر او خشم گرفت در اثر اینکه مال نتوانست پرداخت و سپاهی بدفع او فرستاد و او بهزیمت از شیراز بگریخت و براه فهرج بسفه و از آنجا به نه و طیس آمد و یارانداشت بسیستان رود از آنچه بر امیر طاهر و امیر یعقوب کرده بود و میدانست مردمان آنجا او را دشمن دارند و از آنجا بهرات رفت و عاقبت با حمد بن اسمعیل سامانی والی ماوراء النهر پناه برد و در مرو اقامت کرد نامه مقتدر بر رسید با حمد که سبکری را بیفداد فرستد و احمد او را بند بربهاد و بیفداد فرستاد \*

و در سنه سیصد و یک هجری سیمجور که از طرف احمد بن اسمعیل سامانی عامل سیستان بود بولایت قهستان آمده آنجا را تصرف داشته و چندی هم ابواسحق زیدوی آنجا را متصرف بوده در تاریخ سیستان گوید در بیست و دویم جمادی الاخر احمد سامانی بردست در غلام خود کشته شد در لب جیحون و مردمان با پسرش نصر بن احمد بیعت کردند که نه سال داشت چون خیر احمد به سیمجور رسید که از طرف او عمل سیستان را داشت اهتمام در نگاهداری شهر نمود و لکن در میان سپاه و مردمان اختلافها پدید آمد و ابوبکر بن المظفر بجانب هری رفت و بیشتر سرهنگان با او بهری شدند و سیمجور تنها ماند با خواص خود عیاران سیستان بر او شبیخون آوردند تا ب مقاومت نیاورد از شهر گریخته براه قهستان رفت و خالد بن یحیی در حدیث سیستان نامه بمقتدر عباسی نوشت و جواب نامه او رسید و فضل بن حمید را ایالت سیستان داده بود فضل بمصاحبت خالد بن یحیی به سیستان آمد و از آنسوی والی هرات حسین بن علی مرو رودی ابواسحق زیدوی را باسفرار فرستاده بود با سپاهی که مگر سیستان را بگیرد خالد بن یحیی ابواسحق را بوعده های بسیار با خود همراه کرد و با سپاهی بقهستان فرستاد بخریب سیمجور و سیمجور از قهستان بگریخت و ابواسحاق زیدوی قهستان را تصرف نمود و در آنجا قرار گرفت چون سال سیصد و چهار در آمد بدر که از طرف خلیفه بغداد ایالت فارس داشت زید بن ابراهیم

را با مال خراج بسیستان فرستاد خالد را در دل می گذشت که بابدرد مخالفت نماید و بسوی فراه رفت اندر این میان سیمه جور سپاهی بیهستان آورد و با ابواسحاق زید وی محاربه کرد و ابواسحاق بهزیمت بفراه گریخت و بخالد بن یحیی پیوست و از آنجا بهری رفت .

و در سنه سیصد و یازده جنگی مابین عبدالله بن احمد و یمان بن خذیف در در ناحیه نه و بندان واقع گردید در تاریخ سیستان گوید در اینسال مردم سیستان امیر ابو جعفر را با میری برداشتند که یاهکار ملوک سیستان بود و در آنوقت عبدالله بن احمد از طرف نصر بن احمد سامانی امیر خراسان عامل سیستان بود و پسرش عزیز بجای او نشسته بود چون امارت بر ابو جعفر قرار گرفت عزیز بهزیمت بر رفت و خبر ابو جعفر بعبدالله بن احمد رسید نخفت و نیار امید تا خود را بسیستان رسانید چون بدانجا رسید کار شهر متغیر شده یافت و دلهای مردمان را با ابو جعفر متحیر از شهر بیرون شد و در نواحی سیستان فرو مانده بود که ناگاه سپاهی از بست بر سیده و جنگ میان عبدالله و سپاه در گرفت و دولت اقبال عبدالله هزیمت کرد چون خبر با ابو جعفر رسید تا آنوقت در نهانی کار می کرد از آن روز خود را آشکار نمود و بقصر یعقوبی سلطنت نشست و در وقت یمان بن خذیف را بر اثر عبدالله بن احمد فرستاد یمان در قصبه بندان عبدالله را دریافت و با او جنگ کرد و او را اسیر گرفته بشهر سیستان اندر آورد .

و این ابو جعفر از امراء و ملوک بزرگ است که بهظمت و رشادت نام بر آورده و در مجلس نصر بن احمد سامانی همه وقت بیزرگی یاد میشد مورخ مزبور گوید يك روز امیر خراسان نصر بن احمد شراب همی خورد و گمت امروز همه نعمت ما را هست بجز امیر ابو جعفر که در مجلس نیست اکنون که نیست باری یاد وی گیریم و با یاد ابو جعفر نوش کرد و همه مهتران خراسان حاضر بودند یاد او گرفته نوش کردند آنگاه جامی سر بمهر کرده و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه کرانبها و ده غلام و ده کنیزك ترك با هلی و زیور و اسبان و کمرها نزدیک وی بسیستان

فرستاد و رودکی در این معنی قصیده ای گفته و بارسلوان نیز فرستاد و هم آنروز بر زبان امیر خراسان رفت که اگر نه اینست که امیر ابو جعفر قانع است با آن رای و خرد و تدبیر و شجاعت که او راست همه جهان بگرفتی و چون قصیده رودکی با امیر ابو جعفر رسید ده هزار دینار از برای او صله فرستاد و شرابدار امیر خراسان را عطای بسیار و خلعت فاخر داد چند بیتي از آن قصیده آورده میشود و تمامت آن به بالغ بر یکصد بیت است :

بچه او را گرفت و کرد بزندان  
هفت شبانروز خیره ماند و حیران  
جوش بر آرد بنالد از دل سوزان  
كفك بر آرد ز خشم ورا ند سلطان  
گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان  
چند از او لعل چون نکین بدخشان  
چشمه خورشید را ببینی تابان  
کوهر سرخ است و کف موسی عمران  
از گل و از یاسمین و خیری والوان  
ساخته کاری که کس نسازد چونان  
شهر ریاحین و تخت های فراوان  
هر يك چون ماه بردو هفتنه درفشان  
شاه ملوک جهان امیر خراسان  
یاد کند روی شهریار سجستان  
گوید هر يك چو می بگیرد شادان  
آن مه آزادگان و مفخر ایران  
زنده بد و داد رو شنائی کیوان  
و این ملک از آفتاب کوهر ساسان  
عدن بدو گشت روی گیتی ویران

مادرمی را بکرد باید قربان  
چون بسیاری بحبس بچه او را  
باز چو آید بهوش و حال ببیند  
باز بکردار اشتری که بود مست  
چون بنشیند تمام و صافی کرد  
چند از او سرخ چون عقیق یمانی  
آنکه اگر نریم شب درش بکشائی  
ور به بلور اندرش ببینی گوئی  
مجلس باید بساخته ملکا نه  
نعمت فردوس گستریده ز هر سو  
جامه زرین و فرش های نو آئین  
ترك هزاران بیای پیش صف اندر  
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
زان می خوشبوی ساغری بستاند  
خود بکنند نوش و اولیاش هم ایدون  
شادی بو جعفر احمد بن محمد  
آن ملک عدل و آفتاب زمانه  
خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند  
فر بدر یافت ملک تیره و تاری

آنکه بدو بشگری به حکمت گوئی  
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت  
اینک سقراط و هم فلاطن یونان  
مرد خرد را ادب فزاید و ایمان  
ورش بصدور اندرون نشسته به بینی  
جزم بگوئی که زنده گشت سلیمان  
و در سنه سیصد و هشتاد و هفت امیر طاهر پسر امیر خلف ملک سیستان  
قهستان را تصرف کرده در تاریخ عتبی آورده که خلف در ایام و حادثه مرگ ناصر  
الدین سبکتکین در این سال پسر خود طاهر را بقهستان فرستاد و قهستان و فوشنک را  
بتصرف آورد و فوشنک از جمله مضافات هرات و در اعتداد بفراجک عم ناصرالدین  
بود بفراجک از سلطان دستوری خواست که ولایت خود را از دست طاهر بیرون کند و  
سلطان او را اجازت داد و در این جنگ اول طاهر شکست خورد و سپس برگردید  
در حالیکه بفراجک در پی او همیختاخت ضربتی بر او زد و او را بیافکند و سر او را ببرید و  
بقهستان باز گردید و از این حکایت معلوم میشود که در آن تاریخ قهستان بسی در کشمکش  
امراء و ملوک آن عصر بوده از طرفی غزنویان و از طرفی سامانیان و از طرفی ملوک  
سیستان هم در تاریخ سیستان گوید امیر خلف را مقدار هزار سوار بود که همی تاختمن  
بسوی بست و زابلستان بردندی و آن یک سوی کرمان و فارس و آن یک سوی هری و  
فوشنک و قاین و این ولایات بگرفتگی و سالاران ایشان را ببارک بازداشتی تا هیچ کس  
را یارای سیستان نباشد و پسرش امیر طاهر دوراه بست و هر دو راه قاین بگرفت و یک  
راه کرمان و بحرب امیر علی بهری شد بیاری سبکتکین چون حرب کردند و ظفر  
یافتند لشکر سبکتکین قصد امیر طاهر کردند و بفراجک با دو اوزده هزار سوار از پس او  
بفوشنک آمد امیر طاهر با صد سوار غلامان خویش بازگشت و حرب کرد و بفراجک را  
بکشت و سر او بیاورد و هفت سر فیل و اسب بسیار و سلاح و خزینه بغنیمت  
بگرفت هی \*

و در سنه چهار صد و چهل و شش امیر یاقوتی پسر چغری یک که برادر زاده سلطان طغرل  
بود بامارت در قاین و قهستان اقامت داشته هم در تاریخ سیستان گوید امیر یاقوتی با دو هزار  
بسویستان آمد و از آنجا بمکران رفت و در مکران او را خطبه گفتند و خواهر امیر مهیار بزمی بوی  
دادند و بازگشت و از راه بیابان کرمان بقاین رفت و لشکر او بیشتر بسویستان باز آمدند و المظفر

که تقیب درگاه امیر ابو الفضل ملک سیستان بود گرفته و بند کردند و با خود بقاین بردند و بیرون نگذاشتند تا بشکنجه و مطالبت از او شش هزار دینار بستند عاقبت بخراسان رفت و منشور سیستان طلبید از پدرش امیر چغری و پدرش از طغرل سلجوقی از برای او منشور سیستان در خواست کرد و طغرل بدو داد و در این نوبت که بسیستان آمد مردمان او را نپذیرفتند و در جوین و پس زره و قعتها رویداد و دو روز در میان درق جنگ مینمود و فرود قلعه را بگرفت و بقاین مراجعت کرد.

و در سنه چهار صد و شصت و پنج نواحی نه و طبرس و قهستان در تصرف امیر طاهر و ابوالعباس و امیر خلف پسر ابن نصر بن احمد ملک سیستان بوده هم در تاریخ سیستان گوید بعد از وفات امیر ابو الفضل نصر بن احمد در این سال پسرش بهاء الدوله و الدین امیر طاهر بن نصر بن احمد بامیری نشست و پسر دیگرش بدرالدوله و الدین شمس الملوك ابوالعباس مخالفت ورزیده و چندی ما بین آنها بمحاربه میرفت و عاقبت غلبه ابوالعباس را افتاد و امیر طاهر بهزیمت رفته و کشته گردید و ابوالعباس در غره شهر رجب از سال چهار صد و هشتاد و یک بقلعه نه شد و بدانجا لشکر کشی نمود و در سلخ آن ماه صلح کردند و از برای قلعه نه برداشته شد و از طرف سلطان ملکشاه سلجوقی احضار بدرگاه گردید و در همان سال از درگاه بازگشته بامیری نشست و در سنه چهار صد و هشتاد و دو وفات نمود

و پس از او برادر دیگرش خلف بن نصر بن احمد بامیری نشست و ابو منصور بر او عاصی شد و در این وقت امیر خلف بخراسان بود چون از خراسان باز آمد در میان او و ابو منصور جنگ در پیوست عاقبت صلح کردند بر آنکه بهاء الدوله خلف بطبرس قهستان رود و ابو منصور بسیستان و در سنه چهار صد و هشتاد و چهار بهاء الدوله دوباره از قهستان برگشته بنای جنگ گذاشت و در این جنگ مردمان بسیار کشته شدند و امیر خلف ابو منصور را بقتل رسانید در یازدهم ذی القعدة و خود بامیری نشست و هم در این سال امیر مؤید بسیستان آمد و در میان او و بهاء الدوله امیر خلف جنگ در پیوست و چند ماه محاربه میکردند عاقبت بهاء الدوله هزیمت کرد و امیر مؤید بامیری نشست و بهاء الدوله بقلعه دره رفت بیاری قزل شاروغ که از طرف سلطان ملکشاه سلجوقی



بقلع و قمع اسمیعیلیان قهستان مامور بود که رئیس آنان حسین قاینی در قلعه دره از مضافات مومن آباد متحصن بود و تا وفات سلطان ملک‌شاه بهاء‌الدوله در آنجا بود و بعد از وفات سلطان از آنجا باتفاق قزل سارغ بسیستان آمدند. باده هزار سپاه که از اطراف بر آنها جمع شده بودند و یکماه جنگ کردند و بالاخره هزیمت شدند و دوباره بهاء‌الدوله امیر خلف با سپاهی از غزنین بسیستان بازگشت و با امیر مؤید جنگ نمود و در این نوبت ظفر یافته شهر را گرفت و امیر مؤید بهزیمت رفت تا اینکه ابومنصور بمصاحبت فرخ شاه از خراسان بازگشت و امیر ابوالعباس از نه آمده بدیشان پیوست و بهاء‌الدوله را محاصره کردند و کار بمحاربه میرفت تا امیر بر غش از طرف سلطان سنجر سلجوقی بسیستان آمد و کار جنگ بیابان رسید.

و در سنه چهار صد و هشتاد و هفت حادثه جنگ ملاحظه در ناحیه نه و مختاران اتفاق افتاده در تاریخ سیستان گوید هم در اینسال بود آمدن لشکر قرامطه بیای نه فرسنگ اتفاق افتاد و سپاه سیستان از برای جنگ ایشان به نه رفتند و ایشان بشدند تا آنجا که مختاریان خوانند حربی رفت در آنجا در معنی حرب بدر هزار و چهار صد مرد از قرامطه بدوزخ فرستادند و فقط از لشکر سیستان یکمرد کشته شد و در آنوقت ملوک نه شمس - الدین و عز الملوک بودند که از ایشان بطور اجمال در تاریخ مزبور در ص ۳۹۱ نام برده .

و در سنه پانصد و نود و دوباره لشکر سیستان بقهستان آمده و با ملاحظه رزم داده اند هم در تاریخ سیستان گوید : شدن لشکر سیستان بقهستان پانزدهم ماه رجب از سال پانصد و نود و هزیمت لشکر سیستان در بیست و دویم اینماه بود و دیگر باره آمدن لشکر ملاحظه بسیستان و یکی شدن لشکر سیستان و غور و خراسان بدر قاین و کشتن ملحدان نیز در همین سال بود و در تاریخ احياء الملوك گوید در آنوقت ملك سیستان یمین الدوله بهرامشاه بودی که ابونصر فراهی صاحب کتاب نصاب در مدح مشارالیه در آن وقت گفته

شه نیمروزی و در روز ملک  
در این حرب کاندل قهستان نمودی

خجسته هنوز اول بامداد است  
جهانی پراز عدل و انصاف و داد است

بمان در جهان تا جهان را طراوت ز آب و ز خاک و ز آتش زباد است  
نماند فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاد است  
و در سنه ششصد و بیست و یک نیاالتکین که بنقل طبقات ناصری از عم زادگان  
سلطان محمد خوارزم شاه بود که بهندوستان افتاده و از آنجا در رکاب سلطان جلال الدین  
خوارزمشاه بکرمان آمده در نتیجه اختلافات ملوک نه و سیستان آن نواحی را متصرف  
و بر آنجا امارت یافت \*

در تاریخ سیستان گوید ص ۳۹۴ آمدن علاءالدوله احمد بن عثمان از جانب  
نه و کشته شدن وی در اینسال بود و نشستن خداوند زاده امیر علی بن حرب و خلاف  
کردن بزرگان و آوردن ایشان نیاالتکین را از نه و کشتن شاه محمود و نشستن وی  
در ملک سیستان و کشتن امیر علی را بسال ششصد و بیست و دو بود و رفتن ملک نیاالتکین  
بنه و آمدن لشکر ملاحده بمصاف وی و هزیمت کردن ایشان هم در اینسال بود و رفتن  
ملک نیاالتکین بجانب گرمسیر و غور تا حد اسفزار و گرفتن آنولایت و آوردن ملوک آن  
ولایت بخدمت بسال ششصد و بیست و شش بود و آمدن مغول و شدن ملک نیاالتکین بکوه  
اسپهبد و محاصره بودن در کوه چهل روز و عاقبت خلاص شدن در بیست و هفت و آمدن  
لشکر ملاعین در عهد دولت نیاالتکین و گرفتن شهر و اسیر کردن نیاالتکین و کشتن باقی مردم  
بسال ششصد و سی و دو بود \*

و در سنه ششصد و پنجاه و یک امیر نکودر پسر هلاکوخان مغول با سه هزار سوار  
بمستان آمده و چندی نه را در بندان و محاصره داشته و هم در اینسال ملک شمس  
الدین علی بن مسعود بنه رفته و آنجا را بایلی بیرون آورده و بسیستان برده و در سنه  
ششصد و شصت و یک ملک شمس الدین کرت از تمامت غور و خراسان و فراه و نه لشکر  
فراهم کرده و با چندین ملوک کبار و امرای بزرگ و مخالفان سیستان بر در شهر سیستان  
آمده و شبیخون زده و بعد از چندی محاربه شکست خورده و هزیمت شده و هم در این  
سال جمعی از امرای مغول با دوازده هزار سوار بدین نواحی آمده و ملک شمس الدین  
کرت با تمامت لشکر غور و خراسان و اسفزار و نه و فراه و تمامت ملوک و امرای این

دیار بجنک آنان بیرون رفته و شکست خورده اند و به ملک سیستان پناه برده مورخ مزبور گوید :

ملک نیه در آنوقت در میان آمد و ملک معظم نصیرالحق و الدین بدرشهر رفت و بامرای مغول سخن گفت و لشکر مغول از در شهر بر خاستند و هم در اینسال ملک نه پسر خود شمس الدین محمدشاه را با چندین کس از بزرگان بخدمت ملک سیستان فرستاد .

و در سنه ۶۸۲ مکین الدین عمرو بن ابی منصور که او را امیر بار گفتند با ملک سابق رئیس و جماعتی از قبایل و عشایر بر ملک سیستان نصیرالدین خروج کردند و بنه در آمدند لشکر منصور ایشان را تعاقب کرده و از آنجا هزیمت بجهستان کردند و مکین الدین در قصبه خوسف متوفی شد و مردم وی بسیستان باز گشتند و سردرد بقه اطاعت و انقیاد آوردند و چنانکه که رای ملک معظم بود بصلاح انجامیده بمراد و مرام او شد .

و در سنه ۶۸۸ لشکر مغول با مارت برادر طغان بنه آمده و بر در نه جنک کردند و عاقبت شمس الدین محمد شاه را بارعایا فرود آوردند و آنها را خانه خیز بولایت جهستان بردند و ملک نصیر الدین فرزند خود شاه شمس الدین علی را بنه فرستاد و آنجا را آباد کرد و از آنجا بجهستان آمد و خوسف و بیرجند و باقی شیب طرف جهستان را متصرف گردید و در آنجا اقامت نمود و پس از شش سال که بر آمد از جهستان بنزد ملک معظم نصیرالحق و الدین شد و لشکر طلبید و بمصاحبت او لشکری بجهستان فرستاد و شهر قاین و دیگر ممالک جهستان را تا بلده ترشیز مستخلص گردانید و در سنه ۶۹۴ امیربای بك تودکان شعبه مغول بتحریرك مفسدان بالشکری عظیم بجهستان آمده و در آنجا مقام ساخت و شاه شمس الدین علی دیگر باره بسیستان شد و از پدرش لشکر خواست و بمصاحبت او دوباره لشکری فرستاد که جماعت مغول و آن ده هزار سوار را که بهمراه داشتند از جهستان بیروی کردند

و در سنه هفتصد هجری رکن الدین محمود پسر دیگر ملک نصیرالدین بمصاحبت امیر حاجی برادر امیر نوروز امیر خراسان حمله بجهستان آورده آنجا را غارت کردند

در تاریخ سیستان گوید شاه معظم رکن الدین محمود فرزند ملك نصیر الدین از پدر رنجیده از سیستان بخشم برفت و عزیمت مژناباد کرد و مدت یکسال در آنجا بود و از آنجا لشکر بر گرفت و بسلاحه برد و جماعتی از خداوند زادگان خواف و قهستان در حصار سلامه رفتند و با او جنگ آغاز کردند سه روز در میان ایشان جنگ پیوسته بود تا عاقبت در مانده شدند و حصار تسلیم کردند و دیگر قلعه ها بگرفت و تمامت ولایت خواف را مسخر گردانید سپس بولایت باخرز رفت و امیر نوروز که امیر خراسان بود او را با برادر خود امیر حاجی بقهستان فرستاد و اتفاق چنان افتاد که لشکر قهستان راهزیمت دادند و غنایم بسیار گرفتند و رکن الدین محمود از آنجا بولایت نه آمد و آنجا را لشکر مغول خراب و ویران کرده بودند و مردم آنجا متفرق شده بودند و در آنجا مقام ساخت و آن قصبه را آبادان گردانید و قلعه بساخت و کاریز های آنرا صالحه کرد و در شهر نه زموضع آن باغها و درختان مثمره در رسانید و در قدیم در شهر نه درخت و باغها نبود سپس به ولایت خبیص رفت و شهر خبیص را بگرفت و مدت یکسال در آنجا بود و در آن سال بواسطه عفونت گرمسیر در آنولایت مرض حادث شد و رکن الدین محمود نیز بیمار شد و او را در محفه بولایت نه آوردند و مدت یکسال در آن بیماری حلیف فراش بماند چون از آن بیماری صحت یافت باید از در صلح در آمد و او پذیرفت و یک هزار سوار را باتمامت شاهان و بزرگان سیستان بمصاف او فرستاد چون بیکدیگر رسیدند رکن الدین محمود با صد نفر از سواران بر آن هزار سوار حمله کردند و ایشان را هزیمت دادند و شاهان و بزرگان ایشان را بگرفت و منصور و مظفر روی بنه نهاد تا بعد از مدتی ملك معظم کسان بنه فرستاد و او را طلبیده ملك را بدو تسلیم داشت و بعد از چندی باز پشیمان شد و ده روز جنگ کردند و دو دست نفر کشته شدند و رکن الدین نزد پدر فرستاد که تو خود مرا طلب داشتی و ملك بمن واگذار کردی اکنون که پشیمانی راه بازده تا من بولایت خود روم همچنین کردند و رکن الدین تمام کسان خود را بر گرفت و بولایت نه شد و در آنجا بود تا وقتیکه ادراك غله نزدیک آمد عزیمت سیستان

کرد و پدرش باده هزار مرد بحرب او بیرون آمد و مدت هشت ماه این جنگ طول کشید و شهر در بندان بود و غلات تلف شد و مواشی تاراج گشت عاقبت ائمه و مشایخ در میان آمدند و قرار دادند که هیرمند در میان باشد از این سوی از حساب ملک نصیرالدین و از آن سوی از حساب رکن الدین محمود باشد و بدین عهد باز گشتند و رکن الدین محمود بنه باز گشت و بعد از پدر ما بین رکن الدین محمود و برادرش امیر نصرت اختلاف افتاد و دو ماه جنگ کردند و بسیاری مردم هلاک شدند دوباره ائمه و مشایخ در میان آمدند و همچنانکه در عهد ملک نصیرالدین مقرر شده بود مقرر داشتند و اینجمله وقایع در حدود سنه هفتصد هجری بود

## حکام و ملوک طایفه اسماعیلیه که در قهستان حکومت کرده اند

بعد از ظهور حسن بن صباح حمیری تا زمان ظهور هلاکوخان مغول حکومت قهستان با حکام و ملوک اسماعیلی بوده و تمامت ولایت قهستان در زیر دست آنها بود و امرای اسماعیلی هشت نفرند و تاریخ این سلسله را بطور خلاصه مینگاریم محمدخاوند شاه در کتاب روضة الصفا گوید که حسن بن صباح الحمیری پیش از توجه خویش بولایت رودبار دایمان به الموت فرستاد تا مردم قلعه را بمتابعت خلیفه فاطمی که در مصر بود دعوت نمایند و حسین قاینی را که از دعاة بود بدانجا فرستاد و اکثر اهالی الموت با او بیعت کردند و بدعوتش در آمدند و بعد از تصرف قلعه الموت و تسخیر ولایت رودبار حسین قاینی را با جماعتی از رفیقان بدعوت مردم قهستان فرستاد و ایشان بفرموده حسن بن صباح بآن ولایت رفتند و افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند و در اوایل سنه چهارصد و هشتاد و پنج سلطان ملک شاه امیر ارسلان تاش مامور داشت که قلعه الموت را تسخیر و حسن و اتباع او را قلع و قمع نماید ولیکن ارسلان نتوانست این امر را انجام بدهد و لشکر شکست خوردند و روی بهزیمت نهادند چون کربختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا

قزل سارق بالشگر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه میانگیخت رود قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاد حسین قاینی بار فیقان در قلعه ای از مضافات مؤمن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که بناگاه خبر فوت سلطان ملکشاہ بگوش اورسید بالضروره از در حصار برخاسته لشگرش متفرق شدند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت متمکن شد همت بر استیصال ملاحده گذاشت و متواتر لشگرها بقهستان فرستاد و مدت هایمان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت مخاصمت و منازعت قائم بود و لکن بواسطه تهدیدیکه از طرف آن طایفه بدو شد و در آنگاه که شب بخواب بود بعضی از فدائیان در پهلوی او خنجری بزمین کوفت بمصالحهت راضی شد و از آن اهتمام که در دفع این طایفه داشت بایستاد و باین سبب کار اسمعیلیان قوتی گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بردست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را باستاد حسین پسر حسن بن صباح نسبت دادند و بواسطه این تهمت حسن بن صباح پسرش را بقتل رسانید و پسر دیگرش هم بشراب خمر متهم کردند او را نیز بقتل رسانید و در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بیام بالا نرفت چو بیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقاداتیکه موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و در ماه ربیع الاخر از سنه یانصد و هجده بدانجا که بایست برود بشتافت و کیا بزرگ امید بر حسب وصیت او بجای او نشست.

اما کیا بزرگ امید بعد از حسن بن صباح مدت بیست و چهار سال همان طریق او را مسلوک میداشت و در ایام دولت خویش قلاع حصین و متین بساخت و فدائیان در زمان او جمعیرا از اعیان و اشراف و علماء بقتل رسانیدند و بعد از فوت او پسرش محمد بن کیا بزرگ امید که ولیعهد او بود در جای او قرار گرفت و مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام داشت و در ایام دولت خود چند قلعه مستحکم مرتب گردانید

و هم در زمان او فدائیان عده ای از اعیان و امراء و قضات و علماء بزرگ را بقتل رسانیدند و بعد از او حسن بن محمد که بعلی ذکره السلم معروفست جانشین او شد و او در زمان خود تکالیف را از مردمان برداشت و روز هفدهم ماه رمضان بر منبر رفت و افطار نمود و آن روز راعید گردانید و شاعر گفت :

بر داشت قید شرع تبأیید ایزدی      از گردن زمانه علی ذکره السلام  
و بعد از این قضیه رسم الحاد در ولایت رودبار و قهستان آشکار شد چون قبایح و فزایح علی ذکره السلام از حد بگذشت برادرزن او که از آل بویه بود او را بزخم کاردی از پای در آورد و در سنه پانصد و شصت و یک بحسن اول ملحق شد و بعد از او پسرش محمد بن الحسن جانشین او گردید و رویه پدرش را پیش گرفت و در ایام دولت او ما ر حده خون های بسیار ریختند تا در سنه ششصد و هفت مرگ او را دریافت و بعد از او جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن در جای پدر قیام نمود و لکن برخلاف پدرش در تمهید و تشیید قواعد شریعت اسلام کمال سعی و اهتمام بجای آورد و مادرش را بحج فرستاد و در هر قریه ای از قراء رودبار و قهستان حمام و مسجدی بنا کرد و در حضور بزرگان قزوین کتابهای حسن بن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و از این روی بحسن نو مسلمان ملقب شد تا اینکه در سنه ششصد و هجده بعالم آخرت ارتحال نمود و پسرش علاء الدین محمد قائم مقام او شد و باز شیوه الحاد رواج گرفت و قواعد پسندیده پدرش را منهدم ساخت و در ایام او امور ملک و ملت مختل گردید و بالاخره بمرض مالیخولیا مبتلا شده پریشانی تمام در ملک و مال و اهل و عیال او راه پیدا کرد و در زمان او ناصر الدین مجتشم حاکم قهستان خواجه نصیر الدین طوسی را برسبیل گرو بقلعه الموت برد و تا ایام نزول رکن الدوله خورشاه خوارزمشاه در آن قلعه مجبوس بود و اخلاق ناصری را بنام ناصر الدین در حبس قهستان تصنیف کرد .

صاحب حبیب السیر گوید اما کیفیت افتادن خواجه بقلعه میمون دزور رسیدن بدرگاه ایلخان آنچنان بود که در ایام مستعصم خلیفه عباسی خواجه روزی چند در قهستان

ساکن شده و حاکم آن خطه ناصرالدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی او گشاده داشت آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف فرمود و قصیده ای عربیه در مدح مستعصم در سلك نظم کشیده بیغداد فرستاد ابن علقمی را که وزیر بود این صورت موافق مزاج نیفتاده بر پشت همان قصیده بناصرالدین محتشم مکتوب کرد که مولانا نصیر الدین با خلیفه آغاز مراسلات فرموده از این اندیشه نباید غافل بود و این امر بزرگ را خرد نتوان شمرد چون این مکتوب بناصرالدین رسید خواجه را حبس کرد و آنگاه که بقلعه میمون دز میرفت خواجه را همراه ببرد و بالاخره در قلعه الموت بعلاءالدین محمد سپرد بنابر این آن علامه زمان چند گاه بحکم ضرورت در میان ملاحظه اقامت نموده و چون اساس دولت ملاحظه بسطوت مفعول در هم شکست خواجه بیرون آمده بخدمت ایلخان پیوست و در سلك خواص و مقربان منتظم گردید.

بر کردیم بکلام روضة الصفا و علاءالدین محمد در سنه ۶۵۳ در نیم شب بضر بطن کشته شد و بعد از او رکن الدین خورشاه بن علاءالدین قائم مقام او شد و بر مسند سلطنت غنود و در ایام او دولت مغول ظهور کرده باستیصال و انقراض دولت اسمعیلیه منتهی گردید.

در سنه ۶۶۴ ششصد و شصت و چهار در پنجم ماه جمادی الاولی حاکم همدان بالشکر های مغول بدربار الموت در آمدند و در میان ایشان و فدائیان جنک در گرفت و لشکر مغول بفتح قلعه موفق نیامدند و در خارج قلعه بسوختن غلات و تخریب ولایات ایشان پرداختند و عاقبت چون رکن الدین عظمت لشکر مغول را مشاهده کرد ناچار شد که از در انقیاد درآید و هلاکو خان او را امان داد مشروط باینکه قلاع خود را خراب کند و او فرمان داد که تمامت قلاع قهستان و رودبار را خراب نمایند و چون رایات هلاکو بدو آمد رسید وزیرش شمس الدین کیلیکی مامور شد که قلاع کرد کوه و قهستان را ویران دارد چون رکن الدین از قلعه میمون دز بیرون آمد عروس مملکت را سه طلاقه بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو رسید هلاکو بر ظاهر الموت فرود آمد و



اورا بیای قلعه فرستاد که امر بمطاوعت نماید اهل قلعه تاسه روز مهلت خواستند آنگاه قلعه را تسلیم کردند و بالجمله هلاکو لشکر رکن الدین را متفرق ساخته بجانب همدان حرکت نمود و رکن الدین نیز ملازم موکب شاه گردید

و در سنه ۶۵۵ استدعا کرد که شاه او را بخدمت منکوقاآن فرستد شاه اجابت کرد و او را بدانصوب اعزام نمود چون اینخبر به منکوقاآن رسید امر کرد چون از جیحون بگذرد او را بقتل برسانند و فرمان منکوقاآن در استیصال اسمعیلیان چنان بود که بمشابه اهتمام نمایند که فرزندان ایشان که درگاهواره باشند باقی نگذارند لاجرم بعد از کشتن رکن الدین فرمان داد که مجموع خدمت و وحشم او را تصرف و تیغ در میان اولاد کیا بزرگ امید بگذارند که بکنفر از ایشان بر روی زمین نماند و از مقام سلطنت نیز فرمان صادر شد که سردار خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مامور بود تیغ تیز از ملاحظه آن سر زمین دریغ ندارد تا آنکه دوازده هزار نفر از آن طایفه بخاک هلاک افتادند در ماه ربیع الاول از سال ۶۵۵ هجری .

پوشیده نماند که منکوقاآن بزرگترین خاندان چنگیزی بود و بر اثر شکایت اهل ایران از طایفه ملاحظه برادرش هلاکو را که از ناصیه او آثار جهانبانی و کشور ستانی مشاهده میکرد اعزام بایران نمود و هلاکو از رود جیحون گذشته وارد مملکت ایران شد و چون بولایت خواف برسد در آنجا اندک عارضه ای براو طاری گردید بستم قانونیان را که از خواص پادشاه و سران سپاه بود بضبط و ربط امور قهستان فرستاد و خود متوجه طوس شد و ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که در آنوقت از طرف رکن الدین والی قلعه سر تخت بود و بغایت پیرو ضعیف شده بود کسبیل داشت ناصر الدین امثال فرمان نمود و در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردوی شاه گردید و هدایای خود را بگذرانید هلاکو پرسید چرا اهل قلعه را فرود نیوردی جواب داد که پادشاه ایشان رکن الدین خورشاه است گوش بفرمان غیر او نمیدارند شاه او را باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص داشت این بود خلاصه تاریخ حکام و امرای ملاحظه که در ولایت قهستان مدت یکصد و بیست و چهار سال حکومت کرده اند .

# شرح عقاید و نهضت‌های فرقه

اسمعیلیه ترجمه از کتاب منجم العمران فی المستدرک

علی معجم البلدان تالیف السید محمد امین المصری

در ذیل تاریخ اصفهان فاضل دانشمند سید محمد امین مصری در مستدرکی که بر کتاب معجم البلدان یا قوت حموی نوشته شرحی در عقاید و نهضت‌های فرقه ملاحظه مرقوم داشته که بمناسبت مقام ترجمه از آن را نگارش میدهیم تا موجب مزید بصیرت در این باب و مطالب متقدمه را بجای تکمله باشد اگرچه نسبت بقسمتی از آن ایجاب تکرار خواهد نمود.

فاضل مزبور گوید همانا فرقه اسمعیلیه که از آنها بیاطنیه نیز تعبیر میشود طایفه ای سری و سیاسی از غلات شیعه هستند که در سنه دویست و بیست و شش هجری از نواحی فارس ظهور کرده و در بلاد عرب و ممالک افریقا منتشر گردیده اند و دیانت ایشان مرکب از بعضی عقاید اسلامی و بعضی عقاید مسیحی و یهودیت پرستان است و اینطایفه خود را منسوب با اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام کنند چو ایشان قائل با امامت آن جنابند که از طرف حضرت صادق نص بدان شده است و گویند اگر چه اسمعیل در حیات حضرت صادق وفات کرد الا اینکه فائده نص بقاء کلمه امامت است در عقب آن شخص منصوص علیه همچنانکه موسی علیه السلام بر خلافت هارون تنصیب کرد و هارون در حیات موسی وفات نمود و فایده نص بقاء خلافت در اولاد هارون بود و گویند امامت از اسمعیل بفرزندش محمد مکتوم انتقال یافت که نخستین امام مستور است در نزد ایشان چو در نزد اینطایفه امام گاه باشد که شوکتی نداشته و مستور باشد و دعاء او ظاهر باشند از برای اقامه حجت بر خلق و هر آنگاه شوکتی بدست آورد لازمست آشکار شود

واظهار دعوت فرماید و چون ببقای امامت در حضرات علوین اعتقاد کرده اند امامانیکه که بعد از اسماعیل ظهور نداشته اند آنها را مستورین و مکتومین نامند و ایشان سه نفر بوده اند

اول محمد مکتوم دوم فرزندش جعفر مصدق سویم فرزند جعفر محمد حبیب و بعد از محمد حبیب پسرش عبیدالله مهدی شوکتی پیدا کرده آشکار گردید و دعوت خود را آشکار نمود و ابو عبدالله شیعی در مغرب بنام او دعوت کرد و هم عقیده اینطایفه آن باشد که روی زمین هیچگاه خالی از حجت نیست یا ظاهر و مشهور است یا مخفی و مستور و بعقیده ایشان امامت دور میزند بر عدد هفت که عدد ایام هفته و سیارات و عدد سموات و ارضین است و از این روی سبعیه نیز نامیده میشوند و هم عقیده ایشان این است که ناطقین بشریت هفت نفرند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق و آنجناب هفتم نطقاء بوده و بین هر دو نفر از ناطقین هفت نفر امام باشد که تکمیل و تتمیم شریعت او نمایند و هر کدام از ناطقین شریعت سابقه را تغییز میدهند و هفت نفر امام بعد از او که مستور پند آن شریعت جدید را تکمیل مینمایند و گویند در هر شریعتی بناچار هفت نفر باشند که بدیشان اقتدا شود و هر شریعت ناچار از این هفت نفر باشد:

اول امام که از جانب خداست آنچه را میرساند . دویم حجت که از جانب امام است آنچه را میگوید و میرساند سویم ذوالمصله که هنوز علم را از حجت فرامیگیرد و بر رتبه حجت نرسیده و عبارتة اخری هنوز از شیر باز گرفته نشده است چهارم باب که واسطه رجوع است مابین رعیت و امام پنجم داعی که مبلغ است و کار او دعوت مردمان است و داعی اکبر از برای رفع درجات مومنین است و داعی ماذون مردمان را داخل در ذمه امام کند و از ایشان عهدستاند و باب علم و معرفت بر آنها بگشاید و داعی اصغر است ششم مطلب که در دین رتبت عالیه یافته و از طلب هنوز باز نایستاده و ماذون در

دعوت و حجت آوردن با مردمان نیست. هفتم مومن که در ایمان و ایمان از او عهد گرفته شده و در زمه امام وارد گردیده و از مقدمات این مرحله فارغ شده است و اصل دعوت این طایفه بر دست مردی واقع شده که او را ابن دیصان می‌گفتند و از علمای نصاری بود آفتاب را پدرو ماه را مادر حیات مینامید و میگفت در اول هر ماه مادر حیات کسوت نور را از خود خلع نماید و بر پدر حیات در آید و در میان مباشرت واقع شود پس فرزندان او آورند که کمک به عالم سفلی کنند در نمو و زیاده شدن و هم ابن دیصان میگفت که هر کدام از عبادات را باطنی است و خدایتعالی واجب نفرموده است بر کسانی که ائمه را بشناسند و معرفت بابواب داشته باشند نماز و زکوة و دیگر واجبات را و حرام نکرده است بر آنها چیزی و مباح است از برای ایشان جمیع محرّمات حتی نکاح محارم و همانا این احکام قیودی است از برای عوام و از خواص ساقط است و این طایفه که در سنه ۲۲۶ بدو ظهور ایشان بود در شهرها متفرق شدند و بیاد گرفتن نجوم و کیمیا و شعبده و نیز نجات پرداختند و بدین وسائل مردم را می‌فریفتند و بتدریج بر دست عبدالله بن میمون و پسرش بشهرهای فارس و ایران سرایت کرد و تعلیم میکرد تعلیمات بسیاری که مخالف قوانین شرع مقدس بود و دو نفر از مبلغین ایشان با فریقارفته با امر دعوت مشغول شدند و ابو عبدالله شیعی نیز بدیشان پیوست و دولت عبیدیه را که معروف بفاطمیه است تاسیس کردند آنگاه رئیس دیگری از این طایفه بولایت قرمط رفت که در نواحی بحرین است و دولت قرمطه را در آنجا تشکیل داد و چون دولت فاطمیه اقطار ممالک افریقیه را فرا گرفت و مذهب باطنیه انتشار پیدا کرد الحاکم با مرالله فاطمی مدرسه‌ای بنا نمود و به مدرسه الحکمه موسوم گردانید و هر کس خواست بدان مدرسه رود مباح بود و در آنجا نه گونه تعلیمات دینی تدریس میشد که بر تبت‌های نه گانه میرسید در مرتبه اولی متن قرآن مجید را درس میدادند و برفوق مشرب خود تاویل میکردند آنگاه او را قسم میدادند و میثاق می‌گرفتند و داخل در رتبه دویم میشد و این مدرس مخصوص بود بتعلیم معرفت امامان که مصادر جمیع معارف اند و در مرتبه سویم عدد امامان را درس میدادند که ممکن

نیست از عدد سبعة تجاوز نماید و در مرتبه چهارم تدریس میشد که از اول خلقت هفت نفر صاحب شریعت بوده اند که عبارت از نطقاء سبعة متقدمه باشد و از مزایای هر شریعتی بحث میکردند و در مرتبه پنجم تعلیم میدادند که هر يك از ائمه مستورین را دوازده رسول است که نشر ایمان حقیقی مینمایند چون عدد دوازده را بعد از عدد سبعة افضل اعداد می شمردند و در مرتبه ششم بحث از احکام و سنن شریعت اسلام می کردند و میگفتند باید شرایع دینی از برای تعلیمات فلسفی که مبرهن باقوال افلاطون و ارسطو و فیساغورث است خاضع باشد و در مرتبه هفتم شاگرد را از فلسفه بعرفان میکشاندند و ابوابی از اسرار بر او میگشادند و در مرتبه هشتم عقل او را روشن میکردند به بلندی مقام انبیا و رسل علیهم السلام و میگفتند جمیع اعمال باطل است و بهشت و دوزخی وجود ندارد و ثواب و عقابی نیست نه در این عالم و نه در عالم دیگری و در مرتبه نهم باید کورانته متابعت او امر رئیس نماید و کار اینطایفه در افریقیه این بود که مذکور شد.

اما امر اینطایفه در مشرق آنچنان بود که در بحرین مردی که او را احمدان قرمط می نامیدند بدعت این مذهب بایستاد و مردی که او را زکویه بن مهرویه میگفتند با او همدست و همدستان شد تا آنکه متابعان ایشان بسیار شدند و دولت قرامطه صورت گرفت بطوریکه دولت بنی العباس را مضطرب گردانید و همچنان با شوکت و قوت باقی بودند تا آنکه در سنه ۲۹۴ زکویه مقتول گردید و امر اینطایفه رو بضعف نهاد لکن هنوز در اقطار پراکنده بود و اذیت و آزار آنها بمردها شهرها میرسید و شوکت آنها بفزونی میرفت و خونریزی را مباح کرده و با هر کس از در معاندت با ایشان در میآمد مقاتلت میکردند و بلاد را پر از فتنه و فساد داشتند و تا آخر قرن چهارم هجری در کمال شوکت و قوت باقی بود و از آن زمان دیگر متلاشی گردید و همانا شکست ایشان بر دست اصغر بن ثعلب واقع شد که در سنه ۳۷۸ گروه بسیاری فراهم آورده بر قرامطه حمله کرد و در نتیجه مقاتله قرامطه شکست خورده رئیس ایشان کشته گردید و زنها

و اطفال ایشان را باسیری گرفته با اموال و مواشی آنها بصره کوچ داد و پیوسته در ضعف نبودند تا آنگاه که ملک دیالمه و سلجوقیان مستحکم شد و خلفای عباسیین از حمایت خلافت خویش عاجز آمدند که باز امر این طایفه رو بقوت نهاد و دوباره سوکتمی بخود گرفت و در آن ایام مذهب اسمعیلی دوباره منتشر گردید و برقلاع و قصبات استیلاء یافتند و تعدیات ایشان از حد بگذشت بخصوص در ایام سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی و اول امتداد قوت و ظهور شوکت ایشان در اواسط قرن پنجم بود.

چون در این وقت حسن بن صباح حمیری که با فریقیه رفته بود و در مدرسه الحکمه تلمذ کرده بود بمشرق برگشت و در حلب و بغداد و نواحی فارس باضلال عباد پرداخت.

چندی نگذشت که پیروان بسیار پیدا کرد و تشکیل دولت شرقی اسمعیلیه داده قلعه الموت را که در ولایت قزوین است و حصنی بدان متانت و استحکام نیست مرکز دولت اسمعیلیه قرارداد و ملقب بر رئیس جبل گردید و بطوری بر عقول پیروان خود مستولی شد که در حضور فرستاده شاه یکی را از اتباع خود طلب داشت و امر کرد خود را بقتل رساند فی الحال اطاعت کرده خود را بقتل رسانید و دیگری را گفت خود را از دیوار حصار بیانداز در وقت او نیز اطاعت کرد و خود را بینداخت و جان بداد پس روی بر رسول سلطان کرد و گفت بمولای خود برسان که از این قبیل متابعمان مرا بیشتر از هفتاد هزار باشد و مدت ۲۵ سال در آن قلعه بود و پیروان خود را سه قسمت کرده بود یک قسمت دعوات و مبلغین بودند و یک قسمت فقط موافقت و مراقبت در احاعات و عقیده رئیس داشتند و یک قسمت فدائیان بودند و فدائیان را بطوری تربیت میکردند که شرف و سعادت خود را در فداکاری دانسته هیچ سستی و تهاونی در خود کشی نداشتند زیرا که ایشان را از کوچکی در منازل رؤسا و بزرگان در تحت نظر دعوات پرورش میدادند و با ایشان قوائد مذهبی میآموختند و در افکار ایشان رسوخ میدادند که شرف و سعادت و خوشبختی در فداکاری در راه نصرت مذهب است و جزای اندک

مخالفتی عقوبت شدید و پاداش اطاعت نعیم سرمد بهشت است و از برای آنکه کاملاً ایشان را بر این عقیده تثبیت نمایند باغهایی به هیئت بهشت درغایت ظرافت و نزاهت و جمال صناعت منقش بانواع زخارف و طلاکاری و مشجر باصناف درختان و گل و ریاحین ساخته بودند که انهار و چشمه های شیرین در آن جاری بود و قصرهای رفیع مفروش بفرشهای ابریشمی عجمی دیبا مزین باوانی و ظروف طلا و نقره زیبا داشت و دخترکان شوخ بدیع الجمال و پسران ساده عزیزالمثال در آن جای داده بودند که با لباسهای فاخر در اطراف بوستانها میخرامیدند و آلات طرب و غنا دینواختند و هر آنگاه یکنفر تحصیل خود را بکمال میرساند او را به مائده رئیس دعوت میکردند و بوسیله حشیش حواس و شعور او را میگرفتند و او را بدانجا نقل میدادند پس باستعمال ضد حشیش او را بحال میآوردند همینکه چشم میگشود و بیدار میشد خود را در بهشت باحور و غلمان مشاهده میکرد.

چندی او را فارغ البال میگذاشتند که بهره ور و کامیاب باشد و پس از چندی باز باستعمال حشیش او را بیهوش کرده به مجلس رئیس برمیگرداندند و ثانیاً باستعمال ضد حشیش او را بحالت افاق میآوردند چون بیهوش میآمده تصور میکرد که در بهشت بوده و باشتیاق بهشت فداکاری میکرد.

اما تعلیمات دینی که حسن بن صباح وضع کرده بود در ابتدای امر چیز درستی نبود و فقط بآنها تعلیم کرده بود که همه چیز حلال است و روح قدسی در شخص رئیس حلول میکند و آنچه میگوید از جانب خداست و از سیاست او این بود که نگاه میکرد در حال آن شخص اگر قابل مذهب نمیدید او را طرد میکرد و رد مینمود و اگر قابلش مییافت نگاه میکرد که بچه شیوه و اشرب او را توان جذب کرد پس از راه مشرب خودش بر او وارد میشد اگر از اهل زهد بود از در زهد در میآید و مذمت دنیا میکرد و اگر از اهل آزادی و خلع قیود بود از آن بابت داخل میکردید و مذمت قیود مذهبی مینمود و هکذا تا آنکه او را صید میکرد آنگاه فکر او را بمتشابهات

قرآن مشویش کرده و از برایش متناقضاتی از قرآن بر می‌شمرد تا او را بمرتبہ خلع و اسقاط تکالیف میرسانید .

پس باب تاویل را گشوده و احکام شرع را موافق مذهب خرد تاویل می‌نمود تا بقدمی راسخ داخل مذهب او میشد و مبالغات بظواهر شرایع دیانت نداشته در پیروی شهوات مطلق العنان می‌گردید و اعتقاد میکرد که مراد باطن شرع است نه ظاهرش و کسانی که بظاهر شرع عمل نمایند بمشقت دنیوی معذب‌اند .

تا اینکه در سنه پانصد و هیجده حسن بن صباح در حالیکه نود سال از عمرش گذشته بود وفات کرد و خلفای او تا ایام مغول باقی بودند و مورخان مذکور داشته‌اند که از جمله قلاعی که این طایفه بر آن استیلا یافتند قلعه اصفهان بود که ملک‌شاه بنا کرده و دیگری قلعه الموت که در نواحی قزوین واقعست و اهم قلاع ایشان بود و از آن جمله بود قلعه طبرس و بعضی از ولایات قهستان و خور و خوسف و قاین و زوزن و تون و قلعه و سمنکوه که در نزدیکی ابهر واقع است و قلعه خالنجان که در پنج فرسخی اصفهان است و قلعه استخواند که در مابین ری و آمل واقعست و قلعه اردهن و کردکوه و قلعه الناظر در خوزستان و قلعه طنبور و قلعه فولاد خان که مابین ولایت فارس و خوزستان واقعست و در آنوقت امیر بر آن نواحی شاه ولی بود و چون طایفه اسمعیلیه قلاع مذکوره را بتصرف آوردند در نواحی فارس و خوزستان و شرایشان بالا گرفت و قطع راه ها کرده بودند که مردمان آمد و شد نتوانستند کرد شاه ولی با عده‌ای از کسان خود همدستان شد در پنهانی که بظواهر از او فرار نمایند و اظهار خصومت کنند پس آنجماعت بطرف اسماعیلیه مهاجرت کردند و اظهار داشتند که بمذهب و آئین ایشان رغبت کرده‌اند و چندی در نزد آنطایفه اقامت کردند تا وقتیکه وثوق و اطمینان بهم رسانیدند آنگاه امیر شاه ولی بی‌بانه آنکه بعضی از طوایف قصد او و گرفتن شهرهای او دارند و بواسطه عجز و ناتوانی دل بر مهاجرت نهاده رو بطرف همدان کرد و اصحاب او که



در نزد اسماعیلیان بودند با آن طایفه اظهار داشتند که الحال خوب موقعی بدست آمده است میرویم و راه بر امیرشاه ولی میگیریم و او را مقتول داشته اموال او را بدست میآوریم پس باسید نفر از اعیان و اشراف ملاحظه رفتند چون بدیشان رسیدند ملاحظه را در میان گرفتند و شمشیر در میان ایشان نهادند و تمامت آنجماعت را از دم شمشیر تا آخر ایشان گذرانیدند فقط از آنجماعت سه نفر فرار کردند که بالای کوه رفته بودند و این قضیه در سنه چهارصد و نود و چهار بود.

معدالك امر اینطایفه همچنان قائم و سطوت ایشان شدید بود و در سفك دعاء چیره بودند و بیشتر از کسانی که بقتل رسانیدند امراء و بزرگانی بودند که مخالفت با سلطان برکیاروق سلجوقی بودند لهذا سلطان متهم شد بمیل عقاید اسماعیلیه و لکن اینمعنی از باب سیاست بود که با آن طایفه مماشات میکرد و در واقع ایشان را دشمن میداشت و از اینجهت وقتی که سلطان بر برادرش محمدظفر یافت و وزیرش را بقتل رسانید بر جسارت اینطایفه افزوده شد و امر ایشان قوت گرفت بطوریکه هیچیک از اعیان و بزرگان بدون اسلحه از خانه بیرون نمیآمدند و سلطان بخواص دربار اجازه داد که با اسلحه بر او وارد میشده باشند چون احساس کرد که رجال دربار از آنطایفه بغایت خوفناکند و بر خود میترسند از ایشان تا آنکاه که موقع را مقتضی دید امر نمود بقتل اینطایفه و خود بالشکر سوار شد و در مقام بدست آوردن ایشان برآمد و همگی را بقتل رسانید جز اندکی که فرار نمودند.

و هم در اینسال یعنی ۴۹۴ امیر برغش که بزرگترین امرای سلطان بسنجر سلجوقی بود بیلاذ اسماعیلیه شتافت و بسیاری از شهرهای ایشان را خراب کرد و بسیاری بقتل رسانید و گروهی از ایشان بجانب بیهق فرار کردند و در آن ولایت کار ایشان قوت گرفت دست بقتل و غارت کشوند و خطب و داهیه ایشان بزرگ شد زیرا که امراء و سلاطین در آنوقت با یکدیگر در افتاده بودند و ملاحظه را فرصتی بدست شده بود و در اثناء سیر با حجاج بیت الله الحرام تصادف کردند و شمشیر در میان ایشان گذاشته و اموال ایشان

را غارت نمودند و هم در همین سال ۴۹۴ در ولایت شام نیز سر برآوردند و حصار فامیه را متصرف شدند و راهها قطع کردند.

و در سنه پانصد و هجری سلطان محمد قلعه شاهدز را که در نزدیکی اصفهان است بچنگ آورده و صاحب آنرا که این عطاش بود بقتل رسانید و همت بر مقاومت و محو آثار این طایفه گماشت پس امیر انوشکین را که عامل بر ولایت ساوه و آبه بود بچنگ ایشان فرستاد و بسیاری از قلاع ایشان را بچنگ آوردی و روی بقلعه الموت نهاد و ملاحظه اسماعیلیه را در آنجا محاصره کرد و از طرف سلطان کمک و مدد باو میرسید تا اینکه امر بر ملاحظه تنگ شد زنها و اطفال خود را از قلعه فرود فرستادند و امامت خواستند امیر در نپذیرفت و آنها را عودت بقلعه داد.

در این اثنا قوت سلطان محمد پیش آمد و خوف ملاحظه زایل شد و چون این خبر بلشگرا امیر انوشکین رسید عازم بر رحیل شدند انوشکین گفت حالیه اگر ما حرکت کنیم این جماعت از قلعه فرود آیند اموال و توشه ما را بستانند بهتر آن باشد که اقامت و رزیم تا قلعه را بکشایم.

سران سپاه این مطلب را پسندیدند و معاهده بر آن نهادند لکن شبانه بدون مشورت او کوچ کردند فقط انوشکین باقی مانده بود که ملاحظه از قلعه فرود آمده توشه و ذخیره و اموال او را بردند و او را منہزم داشتند.

این قضیه در سال پانصد و یازده بود و در سنه پانصد و بیست وزیر ابو نصر احمد بن فضل که وزیر سلطان سنجر سلجوقی بود امر کرد بچنگ این طایفه و استیصال و تهب اموال ایشان در هر کجا برایشان ظفر یافتند و اردوئی بترشیز و اردوئی به بیهق فرستاد و در آن ناحیه قریه ای بود مختص بایشان که آنرا طرز می نامیدند و رئیس ایشان در آن دیه حسن بن سیمین ملحد بود از هر طرف قریه گروهی از اردوی وزیر حمله بردند و ملاحظه ناچار از دفاع شدند

بالاخره تاب مقاومت نیاورده قلعه بتصرف اردوی وزیر درآمد و بدان قلعه ریختند

دست بنهب اموال و اسیر کردن زنان و اطفال گشودند و مردان ایشان را بقتل رسانیدند و حسن بن سیمین که مقدم ایشان بود چون این حال را مشاهده کرد خود را از مناره پرت نمود و فی الحال جان بداد .

و هم در این سال کار اسماعیلیه در ولایت شام رونق گرفت و شوکت ایشان زیاده شد و بانایس را متصرف شدند و همانا سببش این بود که بهرام پسر خواهر ابراهیم اسدآبادی پس از آنکه خالش را در بغداد بقتل آورد بطرف شام گریخت و داعی اسماعیلیان گشت و در شهرها تردد میکرد و مردمان را اضلال مینمود تا اینکه جمعیت بسیاری فراهم کرد و الا اینکه خودش در پنهانی میزیست و متکرا در میان مردم تردد میکرد و داخل حاب شد صاحب حلب از برای آنکه مردمان را از شر او و اصحاب او نگاه بدارد به طفتکین که صاحب شام بود نوشت که او را بسوی خود بخواند و با او مماشات کند و کار بمدارات نماید .

طفتکین این رأی را پسندید و او را با خود داشت و بهرام نیز خود را آشکارا نمود و آشکارا دعوت میکرد تا اتباعش بسیار شدند و بهمین نظر که صاحب حلب و صاحب شام داشتند وزیر ابوطاهر بن سعد از او همراهی میکرد که اگر نه این بود که انحرافی از مردم نسبت بخود میدید البته طمع تصرف شام میکرد و از وزیر ابوطاهر رحمه الله قلعه ای درخواست کرد که با اصحاب خود در آنجا باشد .

وزیر قلعه بانایس را بدو تسلیم کرد چون با اصحاب خود در آنجا مجتمع گردید بر مردمان امر سخت شد و خطب آنجماعت بزرگ گردید و فتنه و فساد ایشان بالا گرفت و کار بر علماء اهل سنت و جماعت دشوار شد مگر آنکه هیچ کس را نیروی آن نبود که يك کلمه حرف بزند .

و همچنین کار بدین منوال بود و میگذشت تا آنکه که بهرام از دمشق مفارقت کرد و بجای خود کسی را نشانید که بامر دعوت قیام داشته باشد و در آنوقت تابعان او بسیار و پراکنده گردیدند و در کوهستان چندین قلعه مستحکم بدست ایشان افتاد

که از آن جمله بود قلعه قدموس که در سنه ۵۲۷ از صاحبش ابن عمران بخریدند و در آن اقامت کردند و با کسانی که مجاورت داشتند از مسلمانان و فرنگیان بنای محاربه گذاشتند و دروادی تیم مذاهب مختلفه‌ای بود از نصاری و مجوس و طایفه دوروزیه و بزرگ ایشان را ضحاک نام بود.

پس بهرام بطرف آنها حمله برد و ایشان را محاصره کرد و ضحاک بیرون آمد با هزار نفر سواره و بنای مقاتله گذاشت و از آن طایفه عدد بسیاری را بکشت و در نتیجه بهرام مقتول گردیده و اتباع او روی بفرار نهادند و قلعه بانیاں برگشتند و بهرام در قلعه بانیاں مردی را که اسماعیل نام داشت بخلیقتی خود گذاشته بود اسماعیل چون در مقام بهرام بایستاد آنچه باقی مانده بودند از ملاحظه برگرد خود جمع کرد و دعوت خود را در بلدان منتشر داشت و مزدگانی با او همراه شده و امر او قوت گرفت و مردی را که ابوالوفانام داشت در دمشق بگماشت بجای بهرام پس کار او رونق گرفت و شأن او بالا رفت و پیروانش فزونی گرفتند و براهل شام مستولی شد و حکمش در آن بلاد از تاج الملوک بوری بن طفتکین که صاحب آن بلد بود نافذتر گردید.

در خلال این احوال مزدقانی در پنهانی با فرنگیان مراسلات دریوست و با آنها معاهده کرد که دمشق را بایشان تسلیم نماید و در عوض بلده صور را باو واگذار نمایند و این عهد مابین او و فرنگیان استوار شد و در پنهانی با اتباع خود مقرر داشت که در معاد موعود بر ابواب جامع مراقبت نمایند و نگذارند کسی بیرون برود تا شهر بتصرف فرنگیان درآید.

چون این خبر بتاج الملوک رسید مزدقانی را دعوت کرد و بخانه خود برد و در خلوت او را بقتل آورده و سرش را بر دروازه قلعه بیاویخت و منادی خود را بقتل ملاحظه در کوچه و بازار انداخت و در آن روز متجاوز از شش هزار نفر از ملاحظه کشته شدند و این قضیه در ماه رمضان در سنه ۵۲۳ واقع گردید و اسماعیل که در قلعه بانیاں بود بترسید و بممالک فرنگ بگریخت و قلعه بانیاں بتصرف تاج الملوک در آمد.

و در سنه ۵۴۹ جمعیت بسیاری از ملاحده قهستان که عده ایشان هفت هزار بود فراهم آمدند و قصد خراسان کردند که مسخر دارند چون بناحیه خواف رسیدند امیر فرخ بن محمود کاشانی که با گروهی از کسان و حشم خود در آنجا بود با ایشان تلافی کرد و دانست که با آن عده تاب مقاومت ندارد لهذا با امیر محمد که از اکابر امرای خراسان و بشجاعت معروف بود رسولی فرستاد و از او مدد خواست پس امیر محمد با اردوی بزرگی بطرف ملاحده حرکت کرد و جنگ در مابین ایشان در گرفت و طولانی شد و عاقبت ملاحده شکست خورده روی بهزیمت نهادند و از بزرگان ایشان جماعت بسیاری کشته گردیدند و قلاع و حصارهای ایشان خالی بماند.

و در سنه ۵۵۱ ملاحده طبرس قصد خراسان نمودند و در آنجا وقعه عظیمی روی داد و جماعتی از اعیان دولت را اسیر گرفتند و اموال ایشان را غارت کردند. و هم در سنه ۵۵۲ رستم بن علی بن شهریار که شاه مازندران بود لشکر خود را جمع کرد و کسی مقصدا و رانمیدانست تا آنکه بزودی خود را با اردوی فراوان بقلعه الموت رسانید و قریه های ملاحده را آتش زد و بر آنطایفه غارت برد و شمشیر در میان ایشان گذاشت و زنهای ایشان را با سیری گرفت و اطفال ایشان را در بازارها بفروخت و از شهرهای ایشان آنقدر خراب کرد که در سالها تعمیر نشود پذیرفت.

و هم در سنه ۵۵۳ هفت هزار از ملاحده بر منازل ترکمان در نواحی قهستان حمله بردند و اموال و مواشی ایشان را غارت نمودند و عیال و اطفال را با سیری گرفتند و آنچه توانستند برد آتش زدند و در آن وقت مرد های ترکمان از محلات خود غایب بودند چون مراجعت کردند و بر قضیه واقف شدند و دنبال ملاحده را گرفته و در وقتی که به تقسیم غنائم مشغول بودند ایشانرا دریافته یکباره تکبیر گفتند و برایشان حمله کردند و آغاز مقاتلت نمودند و همه را از دم شمشیر گذرانیدند فقط نه نفر از تمام آنجماعت نجات یافته و جان سلامت بردند.

و در سنه ۵۵۹ بقتة امیر محمد بر اسماعیلیه خراسان غارت برده و بسیاری را از

ایشان بقتل رسانید و اموال و مواشی آنها را بغارت ببرد و زنان و اطفال ایشان را باسیری بگرفت.

و در سنه ۵۶۰ در نزدیکی قزوین قریه‌ای بنا نهادند و از بیم شر این طایفه کسی از در معارضه با ایشان در نیامد تا بدانگاه که تا بلده قزوین پیش رفته شهر را محاصره کردند و قتال شدیدی مابین مردم قزوین و ملاحده روی داد و بسیاری کشته گردیدند و هم در سنه ۵۷۲ صلاح‌الدین ایوبی قصد دیار ملاحده کرد و قرای ایشان را آتش زد و قلاع ایشان را خراب نمود و قلعه مضاف را که اعظم قلعه های ایشان بود بود محاصره نمود و منجنیقها بر آن حصار نصب کرد و عاقبت برایشان کار تنگ شد و رئیس ملاحده بشهاب‌الدین که خال صلاح‌الدین بود متوسل گردید و او را بشفاعت برانگیخت و شفاعت شهاب‌الدین پذیرفته شد و صلاح‌الدین ایشان را واگذار کرده و کوچ نمود و بزرگ ملاحده در آنوقت حسن دویم بود.

و در سنه ۶۰۰ هجری رسولی از طرف رئیس اسماعیلیه خراسان بر امیر شهاب‌الدین غوری وارد شد و رسالتی بدو رسانید پس امر کرد علاء‌الدین محمد را که در آن وقت حاکم بر ولایت غورستان بود که بجانب اسماعیلیه رفته با ایشان مجاربه نماید علاء‌الدین با آردوی فراوانی بجانب قهستان رهسپار گردید و چون این خبر بحاکم زوزن رسید او نیز با لشگری عظیم بقصد همراهی امیر علاء‌الدین بولایت قهستان روی نهاد تا آنکه بر بلده قاین فرود آمدند و آنجا را محاصره کردند در این اثناء خبر قتل شهاب‌الدین بایشان رسید علاء‌الدین با مردم قاین بعد از این خبر از در صلح درآمد و بر شصت هزار دینار صلح کرده و از آنجا کوچ نمود.

و در سنه ۶۰۲ آتیغمش بیلاد اسماعیلی که در نواحی قزوین است رفته و پنج قلعه را از ایشان بتصرف آورد و از آن طایفه کشتار بسیار نمود و مال و عیال اطفال ایشان را بغارت و اسیری ببرد و قلعه الموت را چندی محاصره داشت لکن عاقبت او را امری پیش آمد که ناچار از رجوع شده برگردد.

و در سنه ۶۰۸ طایفه اسماعیلیه بشرع برگشته و از محرمات اجتناب و نظاهر بنماز و روزه و تمسک بشرایع اسلام نمودند و بدین معنی منادی ایشان اعلان نمود و رسولان بخلیفه بغداد و دیگر سلاطین جهان فرستادند که این خبر را بدیشان معروض دارند و رئیس ایشان در آن سال مادرش را بحج فرستاد و در آنوقت که مادرش وارد بغداد شد از او تعظیم و اجلالی بزرگ بعمل آمد.

و در سنه ۶۲۴ طایفه اسماعیلیه یکنفر از بزرگان امرای جلال الدین غوری را در ولایت گنجه بقتل رسانیدند و این کار خیلی بر جلال الدین گران آمد پس سوار شد و با لشکر خود روی بیلاط اسماعیلیه نهاد و از حدود الموت تا کردکوه خراسان را خراب کرد و شوکت ملاحظه را درهم شکست، و برایشان جزیه نهاد تا امر او ضعیف شد و ملاحظه باطایفه تتر مراسلات دریوستند و ایشان را برضعف جلال الدین آگهی دادند و بجنک وی ترغیب کردند و در حمله تتر شوکت او درهم شکست.

و در سنه ۶۵۰ چون امر سلاطین مغول مستحکم گردید و قوت گرفت هلاکو از بغداد مراجعت کرده قلاع ملاحظه را ویران نمود و رئیس ایشان خورشاه را که رکن الدین لقب داشت بقتل رسانید و از آن سوی قلاعی را که در شام داشتند ملک بیبرس خراب نمود و بیوسته ملوک و سلاطین از این طایفه تعقیب کردند در جمیع ممالک آسیا و بر هر کس از ایشان ظفر یافتند او را بقتل رسانیدند تا سطوت این طایفه موهون و ممالک ایشان ساقط گردید و حال آنکه ممالک ایشان از سواحل دریای متوسط تا داخله ولایت ترکستان ممتد بود که عبارت از جمیع قسمت غربی آسیاست از حدود خراسان تا جبال مملکت سوریا و از دریای قزین تا شطهای جنوبی از دریای متوسط و دولت ایشان مدت یکصد و پنجاه سال دوام کرده بود.

از این طایفه بقیه اندکی هنوز باقی مانده اند در ولایت فارس و سواحل بحر هند و در ولایت قدموس شام و جماعتی نیز متفرق در شهرها هستند.

از آنجمله جماعتی در دمشق باشند و اغلب حرفه ایشان تجارت و زراعت و

صناعت و کوزه‌گری است و جمله آنان اهل نشاط و منظره‌های خویند و سطوت و نظاهری ندارند و خود را علوی میخوانند چو عقیده دارند که مرتبه‌ای از الوهیت در امیر المؤمنین علی صوات الله علیه حلول کرده و بمذهب شیعه تمایل دارند و در تعظیم و تکریم ائمه علیهم السلام مبالغه مینمایند لیکن در ظاهر خود را بمذهب شافعی منسوب میدارند و مساجدی که در آنها نماز بجای می‌آورند .

و بالجمله بواسطه ضعف و فقد قدرت تظاهر بشرع مقدس اسلام دارند و رئیس روحانی ایشان در یمن است یا مملکت هندوستان که او را داعی نامند و عواید و نذوری همه ساله از برای او فراهم میکنند و میفرستند و در هر سال عیدی دارند که آن را عید یکشنبه (یقشنبه) گویند و اسماعیلیه فرس را عقیده آنست که بزرگ ایشان از لاهوت است که متجسد میشود .

این است تاریخچه طایفه اسماعیلیه که از کتاب منجم العمران ترجمه گردیده و مؤلف کتاب یعنی سید محمد امین مصری در آخر این باب مطالبی را مذکور داشته که نقل آنرا شایسته ندید و الله العالم .

## اوضاع قهستان در عهد سلاطین مغول و گورکانیان

از این پیش مرقوم شد که در سنه ۶۵۵ دولت ملاحده بسطوت مغول درهم شکست و رکن‌الدین خورشاه که آخرین ملک این طایفه بود عروس مملکت را سه طلاقه بر گوشه چادر بسته بقول روضه‌الصفاء و باردوی هلاکو آمده تسلیم شد لهذا دیگر دست حکام ملاحده از این نواحی همچون سایر بلدان کوتاه گردیده بظهور دولت مغول ایام حکومت ایشان منقضی گردید و تمامت این نواحی بتصرف مغول آمد و از طرف ایشان امراء و حکام از برای این ولایت اعزام میشد یک چند کیوک نامی از امرای مغول تصدی حکومت قهستان کرده که آبشار کیوک بنام او معروف است .

و چندی امیر طوغان شعبنه قهستان بود و این مرد از امرای زیرک مغول است که بر شادت و کفایت نام بر آورده و در زمان سلطنت ارغون خان و وزارت سعدالدوله



یهود و امارت بوقاء رشادتهائی بکار برده که منتهی بکشته شدن بوقاء و ذلت وزیر مزبور و جماعت یهود و خلاصی مسلمانان از دست یهودیان که زمان اقتدار مملکت را بدست گرفته بودند گردید .

و در عهد ارغون خان بکمال درجه و رفعت مقام رسید که وزرای بزرگ در مقاصد خود باو متوسل میشدند و لکن بعد از مردن ارغون خان بجرم هوا خواهی باید و نواوه هلاکوخان که از طرف بعضی از امرای مغول دعوت بسطنت شد و او زیر بار نرفته و بدعوت آنها اعتنائی نکرده و امر سلطنت بر کیخاتون خان قرار گرفت در ماه رجب در سنه ۶۹۰ هجری بقتل رسید و تفصیل احوال او در مقاله چهارم از این کتاب مرقوم خواهد افتاد و در عهد سلاطین کورگانی این خطه نیز مثل سایر ممالک خراسان در تحت تصرف و اقتدار آن سلاطین بوده پیوسته محل آمد و شد امرآ و شاهزادگان کورگانی بود و وعده ای از شاهزادگان ایشان در این ولایت امارت و حکومت کرده اند و سه پسر از شاهزاده سلطان حسین میرزای بایقرا در بلده قاین وفات یافته اند که در مزار شاهزاده حسین که الحال در خارج بلده قاین است مدفون شده اند و مشهور است که در آن تاریخ هزار مزبور در وسط شهر بوده اینک بجمله ای چند از کتاب حبیب السیر تألیف امیر خاوند که اجمالا حاکی از اوضاع قهستان در آن زمان است این اوراق را موشح میدارد .

مورخ مرقوم گوید در سنه ۸۷۴ که سلطان حسین میرزای بایقرا از فتوحات فارغ شد و بلده فاخره هرات را مقر سلطنت خود قرار داد حکومت قهستان را بشیخ زاهد طارمی مفوض فرموده و او را بدانجا فرستاد و هم در آن اوان جمعی از کلاتران ولایت قاین بواسطه منازعتی که با اقرا خود داشتند بکرمان رفتند و امیرزاده زینل بیک بن امیر حسن بیک را ملازمت کرده متکفل تسخیر قهستان گشتند و شاهزاده هزارسوار همراه ایشان بدان جانب روان ساخت تا بی خبر بر سر امیر شیخ زاهد طارمی ساخته اساس حیوة او را بر انداختند و این اخبار بدار السلطنه هرات رسیده بعضی از مردم کوته اندیش از خاقان معدلت کیش روی گردان شده و بطرف اردوی میرزا یادگار محمد که

راه منازعت با خاقان می‌بیمودند گریختند.

و در سال ۸۷۵ که میرزا یادگار محمد بیهرات و سایر بلاد خراسان استیلا یافت امرآء ترکمان در اطراف ولایات خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان کشادند سلطان خلیل درالنک رادگان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میکشت و ظلم و تعدی امرآء برادرش زینل بیک که در ولایت قهستان بودند از حد اعتدال درگذشت تا نوبت دیگر آفتاب دولت خاقان منصور از افق دارالسلطنه هرات طلوع کرد.

و در سنه ۸۷۵ میرزا محمد عمر که از احفاد امیر تیمور گورکان بود و راه مخالفت با سلطان حسین میرزا می‌بیمود از قندهار که مقر امارت او بود بقهستان آمده و مابین او و اردوی خاقان منصور محاربه اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور بدفع سلطان محمود اشتغال داشت محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بقهستان شتافت و آثار اقتدار ظاهر کرده شراره ظلم لشکرش بر کانون درون متوطنان آن ولایت تافت و در وقتی که خاقان منصور از اند خود معاودت فرمود استیصال نهال اقبال میرزا محمد عمر را پیش نهاد همت ساخت و متوجه قهستان گردید در این اثناء خداوند متعال در یکی از منازل پسری شایسته افسر فرمانروائی و فرزندی زبینه تخت کشور کشائی بحضرت خاقان عنایت فرمود و از مهد علیا خدیجه بی‌همی آغا شاهزاده غریب میرزا متولد شد و این معنی موجب فرح و انبساط خاطر همایون گردید چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخت و چون از مراسم جشن فراغت یافت از آنجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل به دادن خواف را محل نصب سرادقان جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپندار که داخل در ولایت قاین است شتافت چون خبر قرب وصول قراولان مخالف را استماع فرمود قوجی بر سر ایشان فرستاد نه نفر را اسیر ساخته بیاباه سریر سلطنت آوردند و از ایشان تفتیش حال میرزا محمد عمر فرمود بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت پناه چهار هزار سواره از سپاه برگزیده متوجه آن صوب گردید چون

این خبر به میرزا محمد عمر رسید فرار کرد و بعضی عساکر از او تعاقب کرده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که شاهزاده نمیرسند مراجعت کرده بمو کب خاقانی پوستند و آنحضرت بدار السلطنه هرات خرامیده و در آنجا اقامت نمود و جناح عاطفت بر سر متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید.

و در سنه ۹۰۹ در ماه ربیع الاول شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین بمرض اسهال کبدی بعالم ابدی منتقل گشت و چون این خبر محنت اثر بعضی حضرت خاقان رسید بغایت ملول شده بالاخره زبان همایون بکلمه انا الله وانا الیه راجعون بگشاد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال آن مرحوم بود به برادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داد و هنوز جراحت مصیبت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که شاهزاده حیدر میرزا را اجل طبیعی در رسید.

#### رباعی

ای دل بجهان ثابت امری است محال      بیوسته سرور اوست مقرون بملال  
هر کو کب مسعود که بنمود جمال      ناگاه کمال او پذیرفت زوال

و همانا این شاهزاده والا مقام یعنی محمد معصوم میرزا چندی بایالت سیستان و چندی بایالت استرآباد و چندی بایالت بلخ منصوب بوده و در اکثر محاربات و فتوحات با پدرش سلطان حسین میرزا همراه و مددهای شایان کرده و رشادتها بروز داده و داستان تزویج شاهزاده مشارالیه با دختر النغ بیگ میرزا و آوردن مشارالیه را از کابل بهرات و آذین بستن هرات را تا باغ جهان آرای که از عروسیه های بزرگ شمرده میشود مشهور است.

خلاصه داستان مزبور آنکه خاقان منصور سلطان حسین میرزا را بسمع همایون رسید که پادشاه سفید میرزا النغ بیگ را در پس پرده عصمت مخدره ایست که از مهر دیدارش سپهر دو آرمه تن چشم کرده و از شرم رخسار فایض الانوارش مهرنیر سحاب نقاب بر روی کشیده سر و سپی از رشک رفتار قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سمن سایش بغایت منفعل است خاطر همایون بدان مایل شد که

آن پریچهره را بحباله ازدواج محمد معصوم میرزا رساند و بواسطه این موصلت بنیان مودت را بامیرزا الغ بیگ مستحکم نماید بنا بر این قاصدان سخن دان با تحف فراوان جهت تمشیت این مهم نزد میرزا الغ بیگ فرستاد میرزا الغ بیگ آن ملتتمس را بغزاجابت مقرون گردانید و بیراق مهدعلیا اشارت فرمود و در باره رسولان انواع احسان و انعام مبذول داشت. و در اوایل سنه ۸۹۵ محفه زرنگار آن معظمه عفت دثار را بحشمت و شوکتی که دیده گردون پیر در نظاره آن حیران ماند و عزت و عظمتی که برجیس روشن ضمیر جهت اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان راند بجهانب خراسان روان ساخت چون خبر وصول آن دختر قمر بیکر بدار السلطنه رسید حضرت خاقان بائین شهر فرمان داد امراء و ارکان دولت بسر انجام اسباب جشن و سرور پرداختند و در باغ جهان آراء بیراق آن کار کرده و ارباب صنایع انواع بدایع بظهور آوردند و چهار طاقها بر افراخته تمامی جدران و دکاکین را بدیبا ی چین و مخمل فرنک و اطلس ختائی و تا چه هفت رنگ میاراستند و اکثر حجله نشینان پرده سلطنت نثار ها مرتب کرده در محفه های گوهر نگار باستقبال شتافتند و در دوازدهم ماه ربیع الاول با آن ناهید سپهر شهر یاری رسیده از طرفین شرایط پیش کش و نثار بتقدیم رسانیدند و آن مقدار زر و گوهر نثار کردند که قافله نیاز از مرحله جهان رخت بریست و دست عنایت ابواب غنا بر روی مساکین و فقرا بگشاد و تا باغ جهان آراء از دو طرف مغنیاں خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنک و عود ادای تهنیت مینمودند و در هر چند قدم امراء و ارکان دولت در اطراف شاهزاده محمد معصوم میرزا اجناس نامحصور نثار عمار ی زهره اوج نامداری میفرمودند تا آن معظمه را بیباغ جهان آراء رسانیدند قضات و علماء و اشراف و فضلاء در مجلس همایون نشستند و بدستور شریعت غراء آن دو شاهزاده را عقد بستند و چون مشاطه تقدیر پرده زر دوزی روز از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه ایشان صورت وقوع پذیرفت شاهزاده محمد معصوم بخلوت خانه خاص خرامیده و امر زفاف صورت گرفت

بالماس تجلد گوهری سفت که تواند قلم کیفیتش گفت

روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیدانه زرنگار آفتاب در فضای بزمگاه سپهر  
بر افراختند و از فروغ طلعت جمشید خورشید عرصه ربع مسکون را مزین و منور  
ساختند خاقان منصور بر تخت جلوس فرموده مجلس انس و بزم نشاط بنور جبین  
شاهزادگان عظمت آئین آرایش یافت و فروغ جامهای ارغوانی و شمشعه رطلهای راح  
ریحانی بر صفحات رخسار همکنان تافت آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق اطراف محفل  
را نور و صفا بخشید و نعمات دلفریب مطربان خوش آواز نشاط و انبساط باده نوشان  
را زیاده گردانید مطبخیان چرب دست و خوانسالاران شیرین حرکات هر زمانی اغذیه  
لذیذه را طعمه لطیفه از آنچه در ظرف خیال کنجد افزون و از آنچه در مجموعه احتمال  
در آید بیرون می کشیدند و بر این نهج چند روز بساط نشاط گسترده بود و جوایز و صلوات برده  
میشد و جوایز و صلوات این مبارک وصلت از حد و حصر خارج بود که باشخاص داده شد انتهی  
و در سنه ۹۱۰ هجری شاهزاده مظفر لوالا ابراهیم حسین میرزا که بعد از برادرش  
محمد معصوم میرزا امارت ولایت قاین یافت و بجای برادر نشست جهان فانی را وداع گفته مورخ  
مزبور یعنی امیر خواند نویسد و هم در این سال شاهزاده ابراهیم حسین میرزا بواسطه  
شرب مدام و صبحی بردوام بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و مداوای اطباء فائده  
نبخشیده در آخر ماه شوال ایام حیاتش بنهایت رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه  
بغایت محزون گردیده قطرات عبرات از دیده بگشود و بالاخره دست در حبل المتین  
شکیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب تمسک نموده  
و ولایت قاین را که سیور غال شاهزاده مرحوم بود برادر اعیانی او ابن حسین میرزا  
عنایت فرمود و آن حضرت بدان صوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد و در آنجا اقامت  
داشت و بدولت و سلطنت میگذرانید تا بدان زمان که فوت خاقان منصور و قضیه محمد  
خان اوزبک خذله الله پیش آمد که حمله بممالک خراسان نمود و تفصیل آن قضیه از  
اینقرار است :

## ذکر نهضت محمد خان شیبانی و حمله آوردن بخراسان بعد از فوت سلطان حسین میرزای باقرا

چون محمد خان اوزبک از انتقال شاه سلطان حسین میرزا به ملك جاودانی وقوف یافت بخیال تسخیر خراسان افتاد و رسولی بدار السلطنه هرات فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را بمودت و معاهدات خود دعوت نمود و شاهزادگان چون میدانستند که غرض شیبانی از این مراسله چیست اعتنا برسول و رسالت او نکرده قاصدان باطراف فرستادند و باجتماع شاهزادگان کورگانی از اطراف و جوانب خراسان فرمان دادند در خلال این احوال قاصدی از طرف حاکم بلخ رسیده معروض داشت که خان اوزبک محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسانی ظاهر بلده بلخ را مرکز اعلام و رایات گردانیده بمحاصره آن شهر مشغول است و رعایای شهر را ذخیره ای نمانده و فقدان قوت قوت سپاهیان را بسر حد عدم رسانیده امید آنکه شاهزادگان باتفاق متوجه این حدود گردند تا دفع لشکر اوزبک بعمل آید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که بالا شترک بعد از خاقان منصور متصدی امر سلطنت بودند بعد از استماع این خبر با امراء و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته و بالاخره خاطر بر مقابله و مقاتله اوزبک نهادند و از جهت اجتماع شاهزادگان قاصدان باطراف ولایات خراسان فرستادند و از دار السلطنه هرات رایات نصرت آیات بجانب بلخ بر افراشتند و چون بنواحی چهل دختران رسیدند ابوالمحسن میرزا بالشکر نصرت اثر از بلده مرو تشریف آورده باردوی برادران پیوست و بعد از نزول بر کسار آب مرغاب شاهزاده ابن حسین میرزا از ولایت قاین و سلطان علی میرزا از ولایت نیمروز و سایر امراء و سپاهیان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بمسکر همایون پیوستند و هم در آنجا خبر تشریف قدم محمد بابر میرزا از کابل شیوع یافته و پرتوانوار شادمانی بروجنات امراء و ارکان دولت تافت که بمعاونت شاهزادگان بجانب مقصود میرسد و بیمن مقدم آن پادشاه

در اردوی سارطین خراسان جمعیتی دست داد که از حیزت تحریر خارج است اما چون تقدیر آسمانی نوعی دیگر بود اجتماع آنهمه سپاه و سرداران عالیجاه فایده نبخشید و پس از اینکه بمسامع محمدخان رسیده که اکثر حکام و سپاهیان خراسان در کنار آب مرغاب مجتمع گشته خیال قتال دارند میهای جنگ گردیده رایات معاودت بجانب مرغاب بر افراخت چون این خبر در اردوی شاهزادگان انتشار یافت و فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و جنگ با محمد خان فوق طاقت بود صلاح را در تفرقه و تعویق جنگ بوقت دیگر دانسته سنک تفرقه در جمعیت خراسانیان افتاد محمد بابر پادشاه علم بجانب کابل افراشت و ابن حسین میرزا بطرف قاین رفت ابوالمحسن میرزا راه مرو را پیش گرفت و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بدارالسلطنه هرات معاودت کردند چون ایام زمستان منقضی شد خبر گذشتن محمدخان اوزبک از آب و توجه بطرف خراسان شیوع یافت سلطان بدیع الزمان امر با حضار امراء و ارکان دولت نمود و بساط مشورت مبسوط گردانید و لکن چون مشیت الهیه مقتضی آن بود که ولایت خراسان بحوزه تصرف محمدخان شیبانی درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسرآمده بود بر اجتماع جنود بلانتهای و تدبیر مصادر امور و امراء فائدهای مترتب نگشت و هم در آن اوان سیاه ماوراء النهر بسان سیلی که از فراز روی به نشیب آورد از آب آمویه عبور کرده ممالک خراسان را طوفان بلا از سر درگذشت یعنی محمدخان شیبانی در ماه ذی الحجه از سال ۹۱۲ هجری از دارالملک سمرقند برزین کشور ستانی نشسته و از معبر کرکی عبور نمود و بحدود اند خود شتافت و از آنجا بکنار آب مرغاب آمد و از آنجا بتواخی بادغیس رسید چون این خبر در نزد بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بصحت پیوست سیلاب اضطراب بنیان ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخته غریق بحر حیرت و اندیشه گشتند تا اینکه آثار قرب و وصول محمدخان شیبانی با سپاهی افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بتهیه سپاه پرداخت مانند کسیکه دریای محیط را بخواهد بقبضه خاک نمناک انباشته گرداند و در مقام دفاع برآمدند و جنگ مابین سپاه خراسان و اوزبک در گرفت اما چون عساکر اوزبک باضعاف مضاعف خراسانیان بودند و مانند

دریای پر از موج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان تاب مقاومت نیاورده عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند و پریشان و بی سامان هر طایفه ای بطرفی از ولایت خراسان شتافتند و بدیع الزمان میرزا متوجه قندهار و داورزمین شد و ابن حسین میرزا بولایت سبزوار گریخته و از آنجا بولایت قاین شتافت و مظفر حسین میرزا وداع ملك و مال و مادر و عیال کرده صبحی از هرات بیرون آمده بجانب استرآباد رفت و بالاخره هرات را محمدخان تصرف کرده بدو تسلیم کردند و بزرگان و علماء و قضات روی بدرگاه شیبانی نهادند و بسیاری از بزرگان و دبیران رارته و منصب داد از آنجمله حاجی محمد قهستانی را بر مسند وزارت نشاند و بعد از این قضیه ابوالحسن میرزا و محمد معین میرزا در مشهد مقدس بجمع آوری سپاه و استمالت بهادران مشغول شدند و در اندک فرصتی جمعیت بسیاری در سایه علم ایشان فراهم آمد چون محمد خان خیر دار شد عنان یکران بجانب دفع ایشان شتافت و تیمور سلطان و عبیدالله سلطان باین خدمت مامور شده با جنود نامعدود بجانب مشهد مقدس توجه نمودند و بر آن بلده مقدسه حمله آوردند و چون آفتاب اقبال دود مان خاقانی بسرحد زوال رسیده بود هر دو شاهزاده شربت نوشیده سپاه اوزبک فاتح آمدند و بر اثر این قضیه شاهزاده سعادت انتمابن حسین میرزا که بحسب سن از اکثر اولاد خاقان کوچکتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی سبقت از اخوان و اقربان میر بود بخیال کشورستانی از ولایت قاین که سیورغال او بود بجانب نیشابور و سبزوار توجه فرمود و امرای خراسان در سایه لوای او اجتماع نمودند و در نواحی سبزوار مابین لشکر شاهزاده و سپاه اوزبک تلاقی اتفاق افتاد که با یکدیگر رسیدند و جنگ در پیوست در نوبت اول سپاه اوزبک شکست خورده و از ایشان جمع بسیاری کشته شدند و لکن عاقبت شکست یافته از آن معرکه فرار نمود و خود را بدرگاه سلطان مرتضوی یعنی شاه اسماعیل صفوی رسانید و بقیه ایام زندگانی را بدولت و کامرانی در ملازمت آن ظل الله بسر برد تا در سنه ۹۱۹ در بلده کاشان فجأة روی بعالم دیگر نهاد اما محمدخان اوزبک طولی نکشید که آفتاب اقبال او بسرحد زوال رسید و شکستهای متواتر بسپاه او روی داد و عاقبت مستاصل و پریشان احوال ببلاد گرمسیر و زمین داور لشکر کشید و در آنجا نیز کاری نتوانست از پیش برد و با سپاهیان اوزبک



که اسب و براق بیاد فنا داده و پیاده سیر مینمودند بدار السلطنه هرات رفت و در باغ جهان آراء ساکن شد پس از چند روز خبر توجه رایات همایون سلطان صفوی از عراق و آذربایجان بجانب خراسان شنیده پریشان به مرو شاه جهان گریخت و در حدود آن ولایت بسر پنجه قوت و شوکت شاهی عقد حیاتش از هم بکسیخت و الحمد لله رب العالمین

### اوضاع قهستان در عهد سلاطین صفویه

اما اوضاع خطه قهستان بعد از طلوع کوکب همایون دولت صفویه انار الله برهانهم آنچنان بوده که بر فاهیت و آسایش اهالی گذرانیده و پیوسته امرای این خطه منظور نظر عنایت سلطانی و مشمول مراحم خاقانی بوده اند و مذهب شیعه اثنی عشری را مروج و بتعلیم علوم و معارف مذهبی اهتمام داشته اند و غالباً تعمیر بقاع امامزادگان و مقابر عرفای و الامقام در این نواحی در همان اوان صورت تحقق گرفته و در ترویج اینگونه شعائر مساعی جمیله بعمل آمده چنانکه از تاریخ شمعدانهای بعضی مزارها و فرامین مرقومه در باب مقابر بعضی از عرفا معلوم میگردد و هم در آن اوان امارت این خطه بخاندان امیریه که نژاد عرب و شیعی مذهب بوده اند انتقال یافته است.

### حکام و امرای طایفه خزیمه که در ولایت قاین حکومت کرده و خاندانی جلیل تشکیل داده اند

از این پیش در ذیل وقایع قهستان بعهد خلفای عباسی مرقوم افتاد که در سنه یک صد و پنجاه هجری در ایام خلافت منصور در حدود خراسان و هرات و قهستان مردی از ایرانیان که او را استاد سیس میگفتند بدستیاری حریش سیستانی بر عرب خروج کرده و خراسان را بحیطه تصرف آورده و رایات عرب را بشکستند چون این خبر بمنصور رسید حازم بن خزیمه که از امرای رشید عرب بود بجنگ آنان و دفع حادثه خراسان فرستاد حازم که امیری بکیاست و رشادت نامبردار بود در کمال حزم گاهی بجنگ و گریز و گاهی بحیله و تدبیر بعد از یکسال سپاه مزبور را شکست داده و خراسان را بتصرف آورد

و از اینجا تفرس میشود که آمدن حازم بقرهستان و اقامت اینمدت در آنجا ارتباط طایفه خزیمه را با اینولایت ایجاد کرده که سلسله‌ای از آن طایفه در این دیار متوطن و علاقه مند شده‌اند بلکه امارت و حکومت نیز داشته‌اند بلی در زمان مامون البته سیاست و رقابت ظاهر ذوالیمینین با اینکه خود از موالی و دستپرونده امرای عرب بود اقتضا میکرد که اینگونه طوایف را سرکوب و مقهور دارد مخصوصاً اگر متشیع و دوستدار علویین باشند لهذا دیگر از اینطایفه نام و نشانی در تاریخ آن اعصار دیده نمیشود و همه سخن از استیلای طاهر و آل طاهر است و معلوم است اینطایفه منجمد و پراکنده در این محال یعنی طبس و قاین و دیگر نواحی قهستان بسر میبردند و تامل و کوه کبک دولت صفوی که دوباره سر بر آورده و اجملاً در همان روزگار بمناصب عالیه نائل گردیده‌اند و آب رفته ایشان دوباره بجوی آمده و مورد عنایات آن سلاطین که همت ایشان بر رعایت شیعه عرب بود واقع شده‌اند و اینطایفه نیز صمیمانه بدان دولت مرتضوی نسبت خدمت و بجانفشانی مقاصد و آمال آنان را استقبال کرده‌اند شاهد اینمقاله آنکه تا نادر بر مسلك مستقیم بود ایشان صمیمانه از او هوی خواهی میکردند و بعد از انحراف او از جاده تشیع از او اعراض و باخاندان نادری نیز مخالفت ورزیدند و از اینروست که در زمان قنبرت ایران و قنده افغان که محمود و اشرف اصفهان را بتصرف آورده و ملک محمود سیستانی مشهد مقدس را بقبضه اقتدار خود آورد امر این طایفه را نیز فتوری دست داده که حسین سلطان که از متسبان ملک محمود بود در این ولایت علم طغیان افراشته و دم از امارت میزدند در تاریخ جهانگشای نادری مینویسد در اثنای توقف رایات جهانگشا در ارض اقدس حسین سلطان که از نقبای سیستان و در حدود قاین میبود باعتبار انتساب بملک محمود سیستانی و اغوای و ساوس شیطانی آغاز فتنه جنبانی کرده نایبی را که از جانب آنحضرت در آن ولایت میبود بیرون کرد حضرت ظل‌اللهی جمعی را بتنبیه او مامور کرده کاری میسر نشد چون تنبیه افغانه سکنان خواف نیز منظور نظر بود در هفدهم ذی الحجه الحرام سنه ۱۱۳۹ بمراقت شاه طهماسب باهشت هزار نفر از سر بازان

مهر که جانستانی بهم عنانی تایید سبحانی از ارض اقدس نهضت و بمجرد وصول آوازه توجه موکب همایون بآن سمت تزلزل در بنیاب حال آنجماعت راه یافته پسر و برادر زاده ملک محمود و دیگر اقبای سیستان باصفهان فرار کرده با شرف افغان پیوستند و کمر بملازمت او بستند و حسین سلطان در قلعه تبحصن جسته بعد از ورود رایات نصرت آیات در مقام ندامت و بندگی از درضاعت و شرمندگی در آمده اعتذارش محل قبول یافت بعد از انتظام مهام آن سرزمین کوکبه سنگین بجانب سنکان نهضت کرده سه روز قریه اسفدین نحیم سر اداقت عز و تمکین واقع بود انتهى و هم این نکته قابل توجه پوشیده نماند که این ایل نبیل تا موکب شاه طهماسب صفوی بر حسب دعوت نادر شاه افشار بعد از تصفیه خراسان به مشهد مقدس نیامده با اردوی نادری ارتباطی پیدا نکرده اند بلکه در آنگاه که موکب سلطنت با اتفاق اردوی نادری بعزم تسخیر اصفهان و جنگ با شرف افغان از خراسان حرکت کرده ایل خزیمه نیز بموکب شاهی و اردوی نادری پیوسته اند که در تاریخ جهانگشا از آن تاریخ بعد ذکری از این خاندان دیده میشود و همین معنی را که ما استظهار کردیم عیناً دانشمند معظم آقای ملک الشعراى بهار خراسانی دامت معالیه استنباط نموده در مقاله سخن رانی خود بیان کرده اند عبارت معظم له این است نادر شاه در اواخر پادشاهی خود از سرکردگان ایرانی و خراسانی که آنها را مجموعاً قزلباش میگفتند بد گمان گردیده هم خود را بتربیت افغان و اوزبکها مصرف داشته و بالاخره باین خیال میافتد که نفوذ قزلباش را در مملکت کم نماید نادر شاه باور نمیکرد که قزلباش بعد از او با اولاد او وفاداری نمایند چو آنها را همچنان هوادار صفویه میدانست اما از افاغنه و اوزبکها مطمئن بود که بواسطه اختلاف مذهب هوادار صفویه نخواهند بود و همچنان که خود گفته بود افغان ها مانند شمشیرهای خود راست و قزلباش مانند شمشیرهای خود کج بودند دیگر نمیدانست که در ایران باید با همین تیغهای کج حکومت کرد و این شمشیرهای کج است که افغان و اوزبک را راست نگاه میدارد و بالجمله در وقت توجه موکب شاه طهماسب صفوی بجانب اصفهان از برای دفع طایفه افغان این ایل نبیل در موکب شاهی حضور

داشته‌اند تاریخ جهانگشا در آنجا که جنگ سرد دره خوار و ورامین را شرح دهد مینویسد اشرف بعد از شکست مهمندوست عازم ورامین شد و با پنجهزار افغان جنگجو سرد دره خوار را که در میان دو کوه واقع است و سختی معبر آن مور را از عبور مانع فر و گرفت این خبر بسمع خدیو کشور ستانی رسیده پیاده باش هزار از تفنگچیان خزیمه و نخعی و لالومی که پلنک قله جنگجویی بودند بسمت شرقی و غربی کوه تاخته و بامر یورش پرداختند تفنگچیان پلنکینه پوش پلنک صولت و دلیران بهرام کین ضرغام صولت آن گروه را مانند سیل که از فراز کوه به نشیب آهنگ نماید بآتش فشانی گلوله‌های تفنگ از میان آن دره بدشت فرار با کمال خواری فراری کردند و بجانب ورامین که اشرف در آنجا بود کریختند و بنه و ائاثیه آنها بدست غازیان افتاد آنتهی و بالجمله پیش از طلوع کوکبه نادزی ایل نبیل خزیمه از طوایف رشیده ایران و بزرگان آنها مورد عنایت سلطان بوده اند و امرائی را که از این سلسله جلیله ظهور کرده و بر شادت و کفایت سر بر آورده اند در خاتمه این مقاله مرقوم میداریم.

### مرحوم امیر اسمعیل خان خزیمه

نظر باینکه پیش از امیر اسمعیل خان دیگری را از این دو دمان تاریخ بالخصوص نام نبرده باید اورا عجاله سر سلسله این خاندان حساب کرد مشارالیه در او اخردولت صفوی بوده و بعد از آمدن شاه طهماسب صفوی بخراسان بر حسب دعوت نادر بعد از تصفیه خراسان از دارالمرزمازندان بمو کب سلطنت واردوی نادری پیوسته و در اغلب جنگهای نادر حضور داشته و در چند موضع از تاریخ جهانگشای نادری نام او بالخصوص دیده میشود و بحکومت قاین و ایالت فراه و ایالت کوه کیله در فارس معنون است منجمله در ذیل وقایع سنه ۱۱۴۴ هجری مینویسد در آن چند روز که بحکم نوروز سلطانی افواج قاهره نسیم فاتح ارک توبر توی غنچه و قلعه در بسته از هار کشته ده سرخ لاله و قلعه سفید شکوفه مسخر سلطان بهار گردید و افغان ناله عندلیب از کوه دو شاخ شاخسار باهنگ شوراب شور انگیزی نموده لشکر یغما کردی و بهمین از شهر بند چمن پابدان درخت باسمن کشیده و قوه نامیه که غاشیه کش سلطان فریدون حشمت فروردین است از ریاحین

الوان خيام گلگون بر اطراف دشت و صحن گلگشت زد کارکنان سرکار والا بامر همایون بتپیه يساق سفر عراق پرداخته روز سعيد فطر از پیل بالان نهضت و درجولکای کرزان قباب خرگاه آسمان جاه بنهروه مهروماه افراختند و دامنه صحرا را از سردقات رنگین رشک دامن گلچین ساختند ظهیرالدوله ابراهیم خان نیز در آن روز با افواج نصرت نشان از جانب فراه وارد اردوی ظفر پناه گردیده روز دیگر همگی پیرایه پوش خلایق آفتاب شعاع گشته ایالت فراه بعلاوه حکومت قاین با اسمعیل خان خزیمه و حکومت اسفزار با اسمعیل سلطان ولد بیجن سلطان که در زمین داورسکنی داشت تفویض و هر يك را روانه محل اختیار خود ساختند اِنتهی موضع الحاجته .

دیگر در ذیل وقایع ۱۱۴۵ در موقعیکه لشکر ایران بغداد را محاصره دارند و از طرفی نادرشاه با سپاهی بزرگ بر سر کرکوک و موصل میخواهد برود و منزل قرایبه را مقرر و قرار داده و خبر اقتدار محمدخان بلوچ را در نواحی فارس بعرض میرسانند که سر بنا فرمائی بلند کرده و روز بروز کار او پیشرفت مینماید همینوسد بعد از وصول اخبار مزبوره چون محاصره قلعه بغداد محتاج بجمعیت زیاد نبود لهذا محمدحسین خان بگلریکی استرآباد را بسرداری خوزستان و تنبیه مفسدان اعراب مامور و باقشون استرآباد از راه حسان روانه و اسمعیل خان خزیمه حاکم قاین را با ایالت کوه کیلویه سر افراز فرمودند و بهربک از ایالات فارس حاکمی جدا گدانه از رؤسای خراسان تعیین و دو اوزده هزار نفر از عساکر فیروزی اثر را بمرافقت حکام مزبوره روانه فارس ساختند و حکم والا نافذ شد که طهمااسب قلیخان جلایر که صاحب اختیار عراق بوده از راه سمت اصفهان و اسمعیل خان خزیمه از جانب کوه کیلویه با حکام و جنود انجم احتشام در دشتستان جمعیت و بیکدیگر ملحق شده بدفع آن فتنه پردازند و از آنجا رایات جهانگشا عازم سرمن رای گشته شرف اندوز زیارت آن مکان فیض بنیان گردیدند و بعد از فیصله کار بغداد و زیارت مشاهده مشرفه که نادر بایران مراجعت فرموده باز مینویسد که در یک منزلی بهبهان خبر رسید که طهمااسب قلیخان از اصفهان و اسمعیل خان والی کوه کیلویه از مقر حکومت خود حرکت کرده که بیکدیگر ملحق شوند و بدفع محمد خان پردازند محمد خان نیز با جمعیت خرد از شیراز بمدافعه ایشان میآید لهذا بتعجیل از بهبهان

گذشته در نیم فرسخی در بند تصادف با محمدخان و سپاه او کرده و مقاتله در بیوسته عاقبت محمدخان را بعد از اینکه میفهمد که نادرشاه خود بشخصه در اردو هست مرعوب شده و شکست در سپاه او افتاده بجانب شیراز میگریزد و بالاخره گرفتار می شود و در اصفهان بقتل میرسد .

### امیر علم خان خزیمه

امیر علم خان ولد امیر اسمعیل خان از طفولیت ملتزم رکاب نادرشاه و تربیت یافته آن ظل الله و بوفور عقل و کیاست موصوف و بتدبیر و تهور مشهور آفاق و از جمیع سرگردگان خراسان در مرتبه و جمعیت طاق بوده چنانچه عیناً بدین عبارات در مجمل التواریخ گلستانه یاد شده است و در تاریخ جهانکشی نادری نیز از مقام رشادت او داستان کرده منجمله در ذیل وقایع سال ۱۱۵۷ که نادرشاه از برای جنک بالشکر عثمانی بایروان رفته و مراد تپه را که در دوفرسخی ایروان است مقر لشکر ساخته و از آنسوی سرلشکر عثمانی با صد هزار سواره و چهل هزار پیاده سپاه رومیه وارد و در دو فرسخی اردوی نادری فرود آمده و بعد از چند نوبت مقاتله سپاه عثمانی شکست خورده بهزیمت میروند بالجمله در این مقام مینویسد :

بعد از واقعه سرعسکر و انهزام عسکر دوم نامه ای دوستانه باعلیحضرت پادشاه عثمانی نوشته مصحوب فتحعلیخان از راه بغداد روانه دربار عثمانی فرمودند و از مراد تپه که مستقر جلال بود بجانب خراسان نهضت نمودند و محمدعلیخان قراقلورا بسرداری کل و حاج سیفالدین بیات را با جمعی از سپاه نصرت یناه و امیر علم خان خزیمه را با اعراب خزیمه و لالوئی و نخعی بسرداری جزو بایست هزار عساکر فیروزی مائراز برای محارست حواشی عراق در آن سمت بگذاشتند که از هر طرف سرکشی سر بر آورد دفع نمایند محمدعلیخان بعد از روزی چند بخیال استبداد افتاده و ایل الوار فیلی نیز با او همداستان شده متعهد گردیدند که هر گاه او تظاهر بمخالفت نماید یکمال بدون موجب غاشیه خدمت او را بر دوش گیرند و جمعی از خوانین و سرگردگان دیگر نیز دست متابعت باو دادند محمدعلیخان چون از جانب امیر علم خان اندیشه مند بود

در خلوت این راز را با او در میان آورد که شاید او را نیز با خود متفق گرداند و از آنجا که امیر علم خان خود را در رتبه و شان کمتر از محمد علیخان نمیدانست از قبول این معنی تجافی کرد و بالاخره در حوالی فیلی فیما بین این دوسردار کار بمحاربه انجامید با وصف اینکه عدت لشکر محمد علیخان بچهار هزار نفر میر رسید امیر علم خان با دو هزار نفر اعرابی که در حوزه اطاعت داشت يك روز تمام از صبح تا شام با محمد علیخان جنگ کرده او را منهزم ساخت و چهار فرسخ بتعاقب او پرداخت و عاقبت او را دستگیر و روانه درگاه فلک مسیر نمود محمد علیخان کور و اهامقلیخان ایبوردی که از رفقای او بود معروض تیغ سیاست شد و چون امیر علم خان پنجهزار تومان از اموال محمد علیخان در بین قشون خود تقسیم کرده بود یکپنجهزار تومان نقد بامیر علم خان و پنجهزار تومان دیگر بصیغه انعام بقشون مرحمت شد و امیر علم خان بعنایات خاص اختصاص یافت.

میر علم خان از کسانی است که بعد از گذشته شدن نادر مدعی مقام سلطنت گردید و روزی چند بنام سلطنت در خراسان گذرانید و داستان نهضت او را مطابق آنچه لطفعلی خان آذر در خاتمه آتشکده و آقای ملک الشعرا ی بهار از مجمل التواریخ گلستانه نقل کرده اند مرقوم میداریم لطفعلی خان مینویسد که نادر شاه اگر چه در اول امر خدمات شایسته نسبت بمملکت ایران نمود و آنچه خرابی بواسطه استیلای افغانه بایران روی داده بود همه را ترمیم کرد و آنچه را دول متجاوز از ایران متصرف شده بودند پس گرفت الا اینکه در آخر امر تغییر در احوالش بهم رسیده فساد زیادی در اخلاقش راه پیدا کرد و عامه اهالی ایران از او رنجیده خاطر شدند و بالاخره عده ای از رجال دولت همدست و همدستان شده در ماه جمادی الآخر از سنه ۱۱۶۱ در حوالی خبوشان او را بقتل رسانیده دست ظلم و تعدی او را از سر عباد کوتاه کردند مقارن این احوال بواسطه اینکه امور مملکت تازه روی بصلاح و انتظام آورده و مسبوق بیک خرابی فوق العاده ای بود عده ای بداعیه امارت و سلطنت خواهی سربلند کردند منجمله در صبح همان شب جماعت افغان ابدالی که ملتزم رکاب بودند احمد خان را بشاهی برداشته متوجه قند هار شدند و در عرض راه مصادف شد باتقی خان شیرازی که با خزائن کابل حسب الامر نادر مراجعت کرده بود و تمامت آن که بالغ بر بیست و شش کروور بود بتصرف احمد

خان درآمد و بعد از ورود بقندهار التفتانی بایران نکرده متوجه هندوستان شد و بسیاری از شهرهای هندو کشمیر و خطه بلخ را بحیاطه تصرف آورد.

دوم علی قلیخان برادرزاده نادر بود که حسب الامر نادرشاه بتنبییه متعمردان زابل و سیستان نامزد شده بود بعد از تسخیر آن ولایت و کشتن قتمعلی خان کیانی از عم خود استیحا ش نموده بهمراهی طهماسب خان راه مخالفت پیش گرفت هنوز نادرشاه در مقام بدست آوردن او بود که مقدمه قتل او پیش آمد علی قلیخان چون طهماسب خان را ماخل کار و دولت اولاد نادر میدانست او را بقتل آورده بتعجیل تمام بمشهد مقدس آمد و بافسر شاهی مباحی گردید و سپاه عم خود را جمع آوری کرده در اندک روزی قلعه کلات را بحیاطه تصرف آورد و اندوخته نادر را تصاحب کرد و صغیر و کبیر اولاد نادر را بقتل رسانید باستثنای شاهرخ میرزا که از صلب رضاقلی میرزا و بطن ستر عظمی و مهد کبری فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی و از سلسله صفویه باقیمانده بود.

سوم میرحسنخان که از جانب نادر به بسط مالیات اصفهان مامور بود میرزا سیدرضا خان صدر را که حاکم اصفهان و داماد شاه سلطان حسین صفوی بود محبوس ساخته و با علی قلیخان علم مخالفت برافراخت و مدعی مقام سلطنت گردید مردم اصفهان از خوف بازخواست سلطانی او را گرفته بقتل رسانیدند.

چهارم سام نامی درطالبش ادعای شاهزادگی و انتساب بدودهان صفوی کرده جمعی که از ظلم نادرشاه بجان آمده بودند دورش بگرفتند و درآذربایجان مدعی سلطنت شد و تمامت اهالی آنجا با او بیعت کردند و مطیع شدند.

پنجم ابراهیم میرزا برادر علی قلی میرزا که او را بحکومت عراق و فارس فرستاده بود و عاقبت بر او بدگمان شده غلام خود سهراب را بخدمت او فرستاده و دستور داد که درپنهانی او را بقتل رساند ابراهیم میرزا بعد از وصول اصفهان مافی الضمیر سهراب را دریافت نمود او را بقتل آورد و باسران سپاه ظاهرا بخونخواهی بنی اعمام یعنی اولاد نادر و باطناً بهوای سلطنت و جهاننداری متفق شده بعزم رزم برادرش علی قلی میرزا بجانب قزوین حرکت کرد علی قلی میرزا نیز از مازندران حرکت کرده در سلطانیه عراق



تلاقی وصف جدال آراسته شد علی قلی میرزا شکست خورده و از راه تهران عازم مازندران شد مردم تهران او را گرفته و بار دوی ابراهیم میرزا بردند ابراهیم میرزا او را چشم کننده و از تشویش او آسوده خیاطر شد و عزیمت آذربایجان نمود و در تبریز اساس سلطنت بنهاد مقارن اینحال مردم خراسان شاهرخ میرزا را با سلطنت پذیرفته فرستادگان ابراهیم میرزا را جواب دادند ابراهیم میرزا با سپاهی بالغ بر یکصد هزار عازم خراسان شد شاهرخ نیز با لشکر خراسان رایت بعزم عراق افراشت هنوز بیکدیگر نرسیده در نواحی سمنان سپاه ابراهیم میرزا متفرق و خودش دستگیر بزرگان سپاه شاهرخ گردید و بقتل رسید شاهرخ مراجعت بخراسان و علی قلی میرزا را نیز در مشهد مقدس بقتل رسانید.

ششم از کسانی که بدعوی سلطنت سر بر آوردند میر علم خان عرب خزیمه بود که بعد از چندی از قتل ابراهیم میرزا و سلطنت شاهرخ با جمعی ممهّد شده نواب شاهرخ را از حلیه بینش عاری و میرزا سید محمد را که خواهر زاده و داماد شاه غفران پناه شاه سلطان حسین صفوی و صدر الممالک محروشه بود بشاه سلیمان ملقب ساختند و بر تخت سلطنت نشاندند و سلیمخان افشار را سردار عراق و فتحعلی خان را سردار آذربایجان و محمد حسنخان قاجار را سردار استرابار و مازندران کرده فرستادند و چندی نگذشت که جماعت جلایری بهمدستی اکراد خوبشان میرزا سید محمد را بقتل آورده دوباره شاهرخ را خطاب شاهی دادند و میر علم خان از نواحی خراسان لشکر فراهم آورده بمشهد مقدس رفت و انتقام خون آن سید مظلوم را از خوانین اکراد و غیر هم خواسته و بالاخره بیساط استقلال آراسته مدعی امارت تمامت خراسان شد چون این خیر باحمد خان ابدالی برسید با سپاهی گران بعزم تسخیر خراسان متوجه آن سامان شد میر علم خان از مردم خراسان استمداد جسته اجابت نکردند لاعلاج نظر به باطمینان خاطر بمحکمه ابراهیم خان بغایری که بمصاهرت او مستظهر بود پناه برده که در آنجا بمشورت او تدبیر کار احمدخان ابدالی نماید ابراهیم خان نیز جوانمردی بعمل آورده داماد خود را گرفته بدست اکراد داد تا رشته حیانش بتیغ انتقام بیربندد و بعد

از این قضیه احمد خان پس از تسخیر ولایات خراسان سلطنت آن دیار را بشاهرخ  
واگذار کرد و خود مراجعت نمود

این خلاصه آنچه لطفعلی خان بیگدلی که اخود متولد در زمان شاه سلطان حسین  
و خاندان او همواره سمت سفارت یا امارت در دولت علیه ایران داشنه و خودش جزو  
دبیران و مترسلان آنوقت بوده در خاتمه آتشکده مرقوم داشته است.

### جمل ذیل از مجمل التواریخ منقول است

نادر شاه در سال ۱۱۶۰ بقتل رسید و برادر زاده اش علیشاه بتخت نشست  
و اولاد نادر همه بقتل رسیدند غیر از شاهرخ میرزانوه پسر نادر که حبس شد بلافاصله  
بین علیشاه و ابراهیم خان برادرزادگان نادر بر سر پادشاهی نزاع در گرفته علیشاه  
دستگیر و چندی نگذشت که ابراهیم خان راهم قزلباشان دستگیر کرده هر دو را بسوی  
مشهد که شاهرخ در آنجا بتخت نشسته بود روانه داشتند و کار یکی در بین راه و دیگری  
در مشهد ساخته شد و شاهرخ بی منازع در شوال ۱۱۶۱ بر تخت نیای خود جلوس  
کرد . فیما بین قزلباش ایران و افغان و اوزبک از قدیم نزاع بوده سرداران قزلباش  
بواسطه ملاطفتی که خاندان نادر با افغان و اوزبک داشتند از این خانواده رنجیده و در  
باطن مایل بودند باردیگر دولت صفویه را روی کار بیاورند متاسفانه آن روز از خاندان  
صفویه کسیکه لایق سلطنت باشد وجود نداشت چو اولاً شاه سلطان حسین را افغانها از بین  
برده و شاه طهماسب و اولادش را نادر از میان برداشته بود تنها کسیکه از طرف مادر  
نبیره شاه سلیمان صفوی و خود مرد لایق و محترم بود میرزا سید محمد پسر میرزا داود  
متولی استان قدس رضوی و بسمت صدارت کل برقرار بود و مادرش شهربانو سلطان  
بیگم دختر شاه سلیمان صفوی است در اینوقت که شاهرخ بتخت نشست مشارالیه در  
بلده قم بالشگری معتابه و خزانه و کار خانجات و حریمهای علیشاه و لبر ابراهیم خان متوقف  
بود شاهرخ بدو نامه ای نوشته بموجب نامه شاهرخ باتمام دستکاه حرکت کرده وارد  
مشهد مقدس شد شاهرخ که جوانی غدار و بی باک بود بر آن شد که سید را نابود کند  
و عاقبت امرای خراسان که بخاندان سید بیش از خاندان غاصب افشار اعتقاد داشتند

و همه شیعه‌پاک اعتقاد بودند نزد سید رفته او را با التماس بیادشاهی برگزیدند و نام او را شاه سلیمان ثانی نهادند و شاهرخ را هم با اشاره امیر علم خان که در آنوقت ملقب بوکیل الدوله بود کور کردند و دولتی را که آرزوی چندین ساله قزلباشان بود بروی کار آوردند و قشونی بریاست بهبودخان و امیر معصومخان برادر امیر علم خان فرستاده هرات را تسخیر نمودند و بعجله سپاهی لایق فراهم کرده که رفته قندهار و کابل را امنیت بدهند و حتی با احمد خان درانی اعلان جنگ داده شد و همه این فعالیتها مرهون شخص و قدرت و عقل و تدبیر امیر علم خان خزینه و کیل الدوله بود مع التاسف که از بدبختی ایرانیان که میتوان اولین روز انحطاط قطعی این مردم را از آنروز بایدهمرد تمام زحمات امیر علم خان به در رفت بواسطه خیانتی که یوست علیخان جلایر بتحریر بعضی از زنهای حرمسرای شاهرخی مرتکب شد تفصیل این اجمال آنکه یکروز بواسطه فوت امیر محراب خان که از قرابتان نزدیک امیر علم خان بود امرای دربار که همه روزه مراقب چهارباغ با اتباع خود بودند بامر عزاداری و ختم قرآن مشغول بوده یوسف علیخان جلایر کلاتی بامر حبیبه سلطان بیگم زوجه شاهرخ با عده‌ای مسلح وارد چهارباغ شده و شاه سلیمان را گرفته از حلیه بپوش عاری نمودند و تقاره بنام شاهرخ نواختند امیر علم خان که همچنین خیالی بخاطرش خطور نمیکرد متحیر شده با امرای دیگر بچهارباغ حمله آوردند و یوسف علیخان هم آنها را بیاد توپخانه و شمشال بسته و در دوسه حمله و یورش جمعی از هواخواهان سید از میان میروند و خبر کور شدن سید هم مردم را دلسرد ساخته امیر علم خان و سایر امراء هر يك بطرف مقر خود مراجعت کردند و یوسف علیخان بعد از اینکه شاه کور را بتخت نشاند آنچه شاهرخ پول و جواهر داشت بحلیه و تدبیر از او گرفته و از مشهد فرار نمود و در قلعه کلات بعیش و عشرت گذرانید بعد از این مقدمه که پادشاهی کور بدون سر کرده و نوکر در مشهد ماند نفوذ حکومت بصفر رسید و از آنسوی احمد خان ابدالی با لشکری بزرگ بخراسان لشکر کشی کرد که بهبودخان و امیر معصومخان بدو تسلیم شدند .

امیر علم خان را پیش آمد این امور بر طبع ناگوار آمده در مقام انتقام بر آمد و با جمعیت خود بسمت قلعه کلات رفته و با یوسف علیخان بمقاتله ایستاد و عاقبت او و برادرش را با چند نفر دیگر گرفته و مقید و محبوس بمشهد آورد و حسب الصلاح سرکردگان قشون آنها را بقتل رسانید و علم استقلال بر افراشت و جمعیتی فراوان از طوایف خزیمه و نخعی و لالویی و دیگر ایلات خراسان فراهم کرد و چند نفر از سرکردگان اکراد را که راه مخالفت می پیمودند چشم کشید و خواهر دولی خان شادلو را بحاله نکاح خود در آورد و هر کجا صاحب اختیار و اقتداری در خراسان بود همگی طوعاً و کرهاً بار اطاعت امیر انجم سپاه را بدوش کشیده منتظر فرصت بودند امیر علم خان اکثری از سرداران گردن کش را معیوب و مقتول نموده بعزم تسخیر نیشابور و تنبیه جماعت بیات بدانصوب متوجه شد و در نزدیکی نیشابور کس فرستاده مردم آنجا را باطاعت خود دعوت نمود اهالی فرستاده او را جواب داده بی نیل مقصود برگردانیدند پس اردورا امر به یورش و در گرفتن شهر جدوجهد بلیغ کار میفرمود که در این اثناء خبر ورود احمدخان ابدالی بالشکر قیامت اثر بجام ولنگر بسمع امیر مزبور رسید بناچار دست از محاصره نیشابور کشیده بفکر رزم احمد خان افتادسان لشکر خود را دیده سی و پنجهزار جوان رشید جنگ دیده رزم آزموده نیزه دار خنجر گذار که هر یک رستم زال را بنظر در نمی آورد لشکر نویسان فرد آن را بنظر خان عالمکان رسانیدند بعد از ملاحظه فرد پنجهزار سوار مقدمه الجیش لشکر مقرر داشته بنای کوچ را بفردا گذاشت امرای کرد و سرداران ایلات بنای نفاق را گذاشته بر خذلان امیر همداستان شدند صبحگاهان که کو کنبه مهر خاوری در عرصه جهان آغاز جلوه گری کرد امیر بی خبز از تقدیر ماهیچه لوای استقلال بسمت جام ولنگر در حرکت آورده بآنجناب متوجه شد در بین راه سرداران نفاق پیشه بی اندیشه هر یک با جمعیت خود بوطن خود برگشت و امیر باقلیل جمعیتی باقی ماند و چون روز خود را سیاه و بخت را واژگون دید از اندیشه اکراد بیقرار گردیده خود را بقلعه تون که بسیار مستحکم بود و در تصرف داشت رسانید بنه و آغرق و حرم را با امیر معصومخان برادر خود در آنجا بگذاشت و

خود با جمعیت قلیلی که همراه داشت بنزد دولی خان رفت و بجمع آوری قشون پرداخت که اعزام چنگ احمدخان نماید .

سرداران اکراد از این امر مطلع شده کس بنزد دولی خان فرستادند که خونی هارا در نزد خود نگاهداشتن خلاف ضابطه ایلیت و خارج از قاعده غیرت است اگر ایلیت منظور است بدون عذر امیر را بنزد ما بفرست و گرنه آماده جنگ باش دولی خان چون تاب مقاومت ایلات را نداشت و نگاهداری امیر را در حوصله خود ندید او را بسمت اسفزار فرستاد جماعت اکراد پی بدین معنی برده در وقت همگی سوار شده اندک راهی باقی بود که امیر داخل قلعه اسفزار بشود که جماعت اکراد باو رسیده و او را بگرفتند و مقید و محبوس بنزد شاهرخ بردند شاه چون او را منشاء کوری خود میدانست او را کور کرده و بجعفرخان کرد سپرد که هم او را کور کرده بود جعفرخان او را در زیر چوب بقصاص رسانید .

### امیر معصوم خان خزیمه

امیر معصوم خان پسر امیر اسماعیل خان و برادر میر علم خان است در آن وقت که میر علم خان بر تق و تق امور خراسان مشغول بود او را از برای تسخیر هرات باقشونی بدانجا فرستاد و هرات را مسخر کردند و در موقع گرفتاری خود نیز او را بانبه و آغرق و حرم خود در قلعه تون گذاشته و خود بطرف خبوشان رفت و بالجمله پس از کشته شدن میر علم خان امیر معصوم خان نتوانسته در اثر نفوذ احمد خان افغان و استیلای اوزبک بنام شاهرخشاه در خراسان اقامت نماید و بطهران مهاجرت کرده و چندی در آنجا متوطن بوده شاهد این معنی وقفنامه ایست که ملکی را بر طلاب مدرسه معصومیه بیرجند وقف نموده و سند آن در تهران در آن تاریخ نوشته شده و مسجلین سند عنمای تهرانند و مدرسه مزبوره حالیه نیز بنام او معروف است .

### میر حوم امیر علیخان خزیمه

امیر علیخان پسر میر علم خان سابق الذکر است که بعد از چندی از کشته شدن

پدرش بحکومت قائن منصوب شده و سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران او را نام میبرد و از امرای معروف خراسان می‌شمارد در جنگ‌هایی که فی‌مابین لطفعلیخان زند و آقا محمدخان قاجار دست می‌دهد با لطفعلیخان همراهی داشته در ذیل تاریخ کیتی کشا می‌نویسد در سنه ۱۲۰۸ هزار و دوست و هشت میرعلیخان و میرعلم خان پسرش که درقاین حکومت دارند لطفعلی خان زند را که از کرمان عقب نشست در وهله اول فرار کرده بود پناه دادند و درقاین از او پذیرائی کردند و از سواره قاینی و سیستانی با او همراه نمودند که در موقع محاربه کرمان در کورت دویم آنها را لطفعلی خان با خود همراه داشت.

### امیر علم خان دویم

امیر علم خان مثل پدرش امیر علی بن خان درقاین حکومت داشته و در ذیل کیتی کشا از او نام برده شده و در سنه هزار و دوست و سیزده هجری محمود میرزای افغان بایران پناه آورده و در کاشان از او پذیرائی بعمل آمده در آن موقع که می‌خواهد در تحت حمایت فتحعلی شاه بکابل برود از طرف دولت ایران حکم میشود که امیر حسنخان شیبانی حاکم طبرس و میرعلم خان حاکم قاین با محمود میرزا همراهی نمایند در دیوان آخوند ملا عبدالکریم اشراق که از علمای آن عصر بوده و تلمذ بر آقا محمد بید آبادی اصفهانی حکیم معروف کرده قضایدی در مدح امیرعلیخان و فرزندش میرعلم خان و فرزند دیگرش امیر محمد خان وجود دارد و این تاریخ را وقتی گفته است که قلعه سرای بالای شهر بیرجند ساخته میشده یعنی سنه هزار و دوست و پنج ۱۲۰۵

بتاییدات یزدان جهان بخش	برآرنده زمین و هفت ایوان
مقرنس بند نه طاق مقوس	مقوس ساز چرخ سخت بنیان
امیر بسی همال دادگستر	سپهر عدل را مهر درخشان
علیخان سکندر فر که باشد	خدیبو خطه ملک خراسان
خط و هانروائی را چو بنخشید	بفرزند فریدون فر علم خان

سریر آرای تخت عدل و احسان	شد او فرمانروای ملک قاین
عمارانش همه رشک صفاهان	بنای قلعه‌ای بنهاد عالی
گر آن پیر خرد گردیده حیران	همایون قلعه‌ای برتر ز افلاک
صفایش چون صفای باغ رضوان	بنایش چون بنای چرخ عالی
خجل از شوکتش درگاه خاقان	بشرم از رفعتش بنیاد فرهاد
اساس باره‌اش فولاد بنیان	بروجش چون بروج چرخ محکم
بدین سان کرد عقل نکته‌سنجان	قیاس برج وی با برج افلاک
رسیدی بعد قرنی تا بکیوان	که کرازکنگرش سنگی فتادی
در غلطانی از طبع چو عمان	بی تاریخ چون اشراق میجست
همایون قلعه قصر عیش بنیان	دیر خامه پا بنهاد و کفتا

در تاریخ ریختن توبی که امیر محمد خان امر کرده در سنه ۱۲۰۸ بسازند نیز قصیده‌ای گفته است که در آخرش گوید:

توبی که در میانش گنجد محیط آذر	شد امر وی که ریزند ثعبان شعار توبی
از مطلع خیالش کرد این سخن برون سر	اشراق سال تاریخ چون از خرد طلب کرد
بنیاد سور آفاق ثعبان کوه پیکر	یعنی ز عالم غیب این نکته بر زبان راند

### امیر اسدالله خان حسام الدوله

امیر اسدالله خان پسر امیر علم خان دویم است و بعد از پدرش حکومت قاین و تون و طبس بر او قرار گرفته و بر شادت و کفایت نام بر آورده در سنه ۱۲۴۷ در موقع ورود نایب السلطنه عباس میرزا بخراسان حضور داشته و از عبدالرضا خان یزدی که از بافق گریخته بطبس پناه آورده است در نزد نایب السلطنه شفاعت کرده و پذیرفته میشود.

و در سنه ۱۲۴۹ با امیر علینقی خان عرب در سفر هرات باردوی محمد میرزا پیوسته است و در همین سفر عباس میرزا وفات یافته محمد میرزا از دور هرات برخاسته

در منزل کوسوبه دوست خانوار سکنه آنجا را کوچانیده و بامیر اسدالله خان عزب سپرد و خوانین عرب را مرخص نمود و در سنه ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ که محمدشاه قاجار در هرات بوده و آنجا را محاصره کرده بود نیز در اردوی ایران بوده و بعد از اینکه شهر هرات نزدیک بفتح بود دولت انگلیس برخلاف معاهده‌ای که داشت روابط خود را با ایران قطع کرده بسواحل خلیج فارس حمله آورد و دولت ایران ناچار دست از محاصره هرات برداشت و امیر اسدالله خان بقاین و تون و طبس مراجعت نمود در سنه ۱۲۶۹ در وقتیکه سردار علیخان سیستانی حاضر باطاعت امر دولت شد در دوره مرحوم ناصرالدینشاه امیر علم خان پسر امیر اسدالله خان قاینی باتفاق حسنخان جلیوند که از طرف حسام السلطنه والی خراسان آمده داخل سیستان شدند و بیرق دولت را بر سر قلعه سه کوهه سر نصب کردند و پسر سردار مزبور را امیر علم خان با احزاب دیگر تحویل گرفت و به همراه خود بیرد که در آنوقت امیر اسدالله خان واسطه‌های دولت و سردار بود و در سنه ۱۲۷۷ امیر اسدالله خان در ازای خدمت دفع ترکمان که بحدود قائنات آمده بودند مخلع و میر علم خان پسرش بنشان مرتبه اول سرهنگی سر افزا شده است که بجمله این قضایا در کتاب منتظم ناصری مندرج است و در محاصره و فتح قوچان و گرفتن رضاقلی خان نیز حضور داشته و عریضه و لیعهد که در منشآت مرحوم قائم مقام فرهانی دیده میشود بر شادت امیر اسدالله خان خزیمه و زبردستی تفنگچیان قاینی مشعر است.

و از وقایعیکه در زمان حکومت امیر اسدالله خان در خراسان پیش آمده و چندی امرای این خانواده بلکه عموم اهالی قاین را بزحمت و صدمات انداخته فتنه سالار است که هنوز هم بسال آصفی در این ولایت نامبرده و یاد کرده میشود و تفصیل قضیه از این قرار است.

نام سالار محمد حسنخان پسر الله یار خان آصف الدوله است که پدرش در سنه ۱۲۵۱ والی خراسان بوده و دارالسعاده از آثار آصف الدوله است در حرم مطهر رضوی



سالار بعد از پدرش در سنه ۱۲۶۲ والی خراسان شد و طولی نکشید که با اتفاق برادرش محمد خان بیگلربیگی مشهد با دولت مخالفت نموده و یاغی شدند و در سال ۱۲۶۳ حمزه میرزای حشمت الدوله با استعدادی زیاد مأمور خراسان و دفع فتنه سالار گردید سالار ابتداء بدشت آخال رهسپار گردید و لکن موقعیکه حشمت الدوله بمشهد حمله کرد محمد خان برادر سالار داخله مشهد را بهم زد و در آن اغتشاش میرزا عبدالله خوئی متولی باشی استان قدس در جلو مسجد کوه رشاد بضر بگلوله مقتول گردید و هفتصد نفر از افراد قوای دولت نیز بقتل رسیدند و باقی افراد قشون هم در ارگ با حشمت الدوله محاصره شدند در این بین محمد شاه وفات یافت و هنگامی که خبر فوت شاه بمشهد رسید حشمت الدوله با اردوی دولتی بهراهی یار محمد خان هراتی بجانب هرات فرار نمودند و برخی بطرف تهران فراری شدند و با این وضع مشهد در تحت نفوذ و استیلا سالار درآمد همینکه ناصرالدینشاه بتخت نشست سلطان مراد میرزای حسام السلطنه مأمور خراسان و دفع فتنه سالار شد در این موقع جمعی از خراسانی ها نیز با سالار همدستی مینمودند در موقعی که حسام السلطنه بخراسان ورود کرد سامخان ایلخانی زعفرانلو و مردم خراسان از سالار برکنار شده و رؤسای محلی مورد مرحمت و التفات دولت گردید حسام السلطنه شهر را محاصره کرد و اردوی دولتی که در حدود بقعه خواجه ربیع متوقف بودند از آن سمت حمله و یورش آوردند ضمناً قحط و غلادر شهر روی بفرزونی و شدت گذاشت سالار در این بین بنای جرئت و جسارت گذاشته دست درازی بمحتویات استان قدس نمود چنانکه قندیل های طلا و نقره و طلای ضریح مقدس و نقره در بهای حرم مطهر را کنده و بنام خود سکه زد و بسیاری از بزرگان و علمای شهر را گرفته و حبس نمود این رفتار زشت سالار بیشتر اسباب خرابی کار او و اغتشاش شهر را فراهم آورد و نیروی دولتی بشهر روی آور شدند و در سنه ۱۲۶۶ سالار بحرم مطهر پناهنده گردید در این بین حسام السلطنه نیز باستان قدس مشرف شده و مجوسین سالار رارهائی داد. سالار و برادرش محمد خان و اصلان خان پسر سالار در دنباله این پیش

آمد گرفتار گردیده و پیاداش عمل خود بقتل رسیدند و اجساد ایشان در باغ خواجه ربیع  
بزیر خاک رفت و فتنه سالار که از سنه ۱۲۶۲ شروع شده بود در سنه ۱۲۶۶ خاتمه  
پذیرفت .

این خلاصه فتنه سالار بود بطوریکه دانشمند معظم ابوالقاسم سحاب در جامع  
رضوی نگاشته است راجع بخراسان . اما در خصوص اوضاع ولایت قاین اینطور بوده  
است که بعد از استیلای سالار بر نواحی خراسان بطرف قاین اردو کشی کرد امیر اسدالله  
خان حکومت وقت در مقام مدافعه برآمده و بعد از آنی که دید سرباز قاینی تاب مقاومت  
قشون آصفی را ندارند و شاید با حشمت الدوله نیز در جنگ سالار شرکت داشته لهذا  
بجانب هرات فرار نمود و پسرش امیر علم خان گرفتار گردید و خانواده امارت در تحت  
بسرپرستی مرحوم آخوند ملا حسن سرچاهی امام جمعه بیرجند واقع شدند و امیر علم  
خان چندی در مشهد محبوس بود و بالاخره از حبس مشهد فرار کرده خود را بهرات رسانیده  
بیدرش پیوست و تا زمانی که امر خراسان منظم نگردیده در افغانستان بسر میبردند و  
در این مدت محمد علیخان آصف پسر سالار متصدی حکومت قاینات بوده و با سیاست  
خشنی رفتار میکرد .

از قضایای عجیبه آنکه در آن زمان آخوند ملا حسین ذاکر را که فاضلی روضه  
خوان و شاعری رطب اللسان بود و از خلص دوستان امیر اسدالله خان و در منابر دردعای  
امیر و نفرین بد خواهان او مبالغه میکرد آصف بجرم مخالفت و فتنه انگیزی بگرفت  
و امر کرد بدهن توپ بستند توپچی مباشر چند مرتبه فشنگ را بگوش توپ رسانیده  
تائیری نکرد آصف بر حکم خود اصرار و توپچی عمل را تکرار میکند باز تائیری نکرد  
حال توپچی متغیر کلاه را از سر برداشته بر زمین میزند و پیراهن خود را چاک میکند  
و میگوید قربان نمی بینید توپ بر نوکر امام حسین کار نمیکنند و بیابا عبدالله یا اباعبدالله  
قربانت بشوم قربانت بشوم قضیه را خاتمه میدهد و ذاکر مقصر مستخلص میگردد خودش  
در این باب گفته :

شهی که ز آتش دنیا نمودی آزادم هم او ز آتش عقبی رسد بفریادم

### مرحوم امیر علم خان حشمت‌الملک

مرحوم امیر علم خان حشمت‌الملک پسر امیر اسدالله خان است و امیر مشارالیه بعد از پدرش امارت و حکومت قائنات بر او قرار گرفت و چون نوبت حکومت باو منتهی شد در مقام توسعه دایره قلمرو امارت و استحکام مبانی حکومت خود برآمده حکام جزو را که در نواحی قاینات احیاناً حکومت داشتند مثل خوانین نخعی خوسف و خوانین نه و جلگه سنی خانه از میان برده قلاع آنها را بحیطة تصرف آورد و برخی را بوسایل دیگر از حکومت منفصل داشت و حاکم علی الاطلاق خطه قهستان گردید آنگاه بتسخیر قلاع ولایت سیستان متوجه سمت ولایت نیمروز و زابل شده و بدستور و کمک دولت علیه ایران بدان نواحی اردو کشی کرد و مدتی بمحاصره گرفتار و اخیراً آن ولایت را مسخر و سرکشان بلوچ و متمردان سیستانی را که براه ملوک الطوائفی میرفتند در تحت فرمان آورده و سیستان را دوباره بایران ملحق نمود و بعد از فتح سیستان از برای استقرار امر خود با سرداران بلوچ موصلت نمود و دختر سردار ابراهیم خان را خود و دختر سردار شریف خان را از برای پسرش امیر علی اکبر خان و دختر سردار احمد خان را از برای پسر دیگرش امیر محمد اسمعیل خان بحاله نکاح آورد و حکومت ولایت سیستان را بر قهستان علاوه گردانید و بر قلمرو حکومت او افزوده گردید و دربار حکومت او عظمت و شکوهی بخود گرفت از وجود قضات و دبیران و مستوفیان و خطباء و شعراء و نواب بلوکات و ارباب و ظایف و عمارات عالیه بنا کرد چو در آن وقت تمامت امور از امور قضائی و نظام و مالیات و انتظامات شهر و امنیت بلوکات و اوقاف عامه و دیگر امور بجمله از شئون حکومت و در عهده شخص امیر بود و باید از طرف او اشخاص تصدی نمایند لهذا نظر بوسعت منطقه حکومت و طول مدت امارت و دوری از مرکز سلطنت دربار امیر معظمه از سایر امراء امتیازی پیدا کرده و مکاتی مخصوص بخود گرفت و در سنه ۱۲۸۴ هجری که مرحوم ناصرالدین شاه بخراسان سفر کرده بود امیر علم خان نیز بداعی تجلیل و تشریف موکب سلطنت

بمشهد رفته و ملقب بحشمت الملك و از رجال بزرگ شمرده بوده و در همان سال مقرر شد که بر سر سیستان رفته و قلاع سیستان را از دست ابراهیم خان بلوچ و دیگر سرداران آن طایفه مستخلص دارد و تلگراف این فتح در مبارک آباد بامضای امیر علم خان و محمد اسمعیل خان و کیل الملك حکمران ولایت کرکان بشاه رسیده و ولایت سیستان ضمیمه قاین گردید و در سنه ۱۲۰۹ با منصب امیر تومانی و بواسطه خدمات سیستان بیک قبضه شمشیر مرصع مکمل بالماس از طرف شاه خلعت داده شده که بجمله این مراتب در کتاب منتظم ناصری بدان اشاره شده است و بالجمله همانطور که آقای ملک الشعراى بهار در مقاله سخنرانی خود اظهار فرموده امیر مشارالیه از بزرگان این طایفه است و خدمات زیادی بدولت ایران کرده و در تمام مدت حکومت خود سرحد مهمی را که از سیستان تا هرات امتداد دارد نگاهداری کرده و بادولت تماس دائم داشته و همچنین در اختلافات سرحدی و رام کردن بلوچها و مسالک با افغانه و جلب سرداران آن طایفه و مواظبت سیاست خارجی فیما بین انگلیس و روس با کمال دها و حزم و متناسب با مقتضیات رفتار نموده است و طوری عمل کرده که سابقه فامیلی و عزت محلی خود را از دست نداده است و در عین حال مردی دیندار و پاک عقیده و رعیت دوست بود و پیوسته بمجالست علماء و فقهاء و مناظرات علمی رغبت داشت و از ارباب فضل و دانش رعایت های لایق مینمود و همه ساله جمعی را بحج میفرستاد که در موسم حج بگذارند و در باب تعزیه داری حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه تکایائی بنا کرده و اوقافی بر آن قرار داده و خود نیز احیاناً در مرانی و مناقب شعر میگفته از آن جمله گوید:

مثل حسین عاشقی اله ندارد	دارد اگر مدعی گواه ندارد
کیست که گوید حسین غریب و وحید است	کیست که گوید حسین سپاه ندارد
جن و ملك بهر جانفشانی راهش	آید و شه هیچ يك نگاه ندارد
سوی علم يك نظر کن ای شه خوبان	جز سر کویت علم پناه ندارد

در سنه ۱۳۰۹ هجری در مراجعت از مشهد مقدس در بلده کناباد عالم فانی را وداع

گفته جنازه او را بمشهد عودت داده اند و در حرم مطهر رضوی در دارالسعاده مدفون و صفا امیر قاین معروفست.

### مرحوم امیر علی اکبر خان حسام الدوله

مرحوم امیر حسام الدوله امیر علی اکبر خان اکبر و ارشد اولاد مرحوم میر علم خان حشمت الملك است و در سیستان و طبس حکومت داشت در جوانی بضر دست و رشادت نام برآورد و سیاست او بلوچ و افغانه مجاور را محدود داشت و در اثر این معنی سالها قاینات نیز محفوظ بود و مشارالیه امیری معدلت گیش و مصلحت اندیش و سلامت خوی و عافیت جوی بود و از اینرو بعد از فوت میر علم خان امارت و عمارات قاین را بدیگر اولاد مرحوم امیر واکگذار کرده و خود دنباله همان حکومت سیستان و طبس بگرفت و تا مرحوم امیر محمد اسمعیل شوکه الملك حیات داشت هیچوقت التفاتی بطرف قاین نکرد حتی اینکه در آن موقع طبس را مقرر حکومت قرار داده بود فرزند ارشدش امیر معصوم خان بقاین آمده و مورد ملاطفات عم خود مرحوم شوکه الملك اسماعیل خان واقع گردید.

نظر بهمین معانی امیر معظم له راضی نبود که امیرزاده در بیرجند باشد و موجبات حرکت او را فراهم و امیر معصوم خان را بطبس احضار فرمود و این قصیده که آن را آقای میرزا محمد حسین خاجوی که از مباشرین دفتر حکومت و در ملازمت امیرزاده بوده بسروده هم بدینمعنی مشعر است که گوید:

زان پیش که حاصل شود آسودگی از راه	ماه رمضان آمد و المنته لاله
آن ماه که از بهر عبادت شده موضوع	بایست غنیمت شمیری ای دل آگاه
در کسب سعادت بشوی ساعی و جاهد	کوشی بمناجات و دعا وقت سحرگاه
سرمایه ایمان تو چون صوم و صلوات است	توبه کن و توفیق طلب ای دل گمراه
پس زود برو سبحه و سجاده بیاور	ای ساقی گلچهره سیمین بر چون ماه
آن ساغر دیرینه نهان کن بکناری	بس بود که رفتار نمودی تو بدسخواه

هر شام و سحر روی بدرگاه خدا بر  
تایید بزرگان طلب از درگاه معبود  
مخصوص امیر الامراء حامی ملت  
فرخنده امیری که بود امن ز قهرش  
اشرار بلوچی که در آن بیشه چو شیرند  
اقبال و ظفر جانب حشمت شده مقبل  
مخصوص در این دم که رسیده است ز قاین  
سرکار چو یعقوب نما شکر خدا را  
شکرانه یکی ساعت زرین بنما لطف  
تا در کف خود گیرم و گویم بخلائق  
سرکار بجانم ز تو ساعت بستانم

هر صبح و مسار رونق اسلام زحق خواه  
آنان که ز ایمان وز دینتند هوی خواه  
کوتالی والی بود از حکم شهنشاه  
سرحد بلوچستان با آنهمه گمراه  
از ترس حسامش همه لرزند چو روباه  
در ساحت او فتح و ظفر آمدی همراه  
فرزند عزیزش بدو صد عزت و فرج  
کاین یوسف صدیق برون آمدی از چاه  
کاندر رمضان هست ضرورم به سحرگاه  
العبد و مسافی یده کان لمولاه  
خواهی تو بر غبت بده و خواه با کراه

و بالجمله بعد از فوت مرحوم شوکه الملك امیر اسماعیل خان که مدعی حکومت قاین شد نه از جهت رغبت در حکومت بود و نه بلحاظ رقابت با امیر محمد ابراهیم خان علم بلکه بمنظور اصلاح امور خانوادگی و توجه با ملاک و متصرفات خود اقدام نمود و بعد از آمدن بیرجند هم که در زمان مرحوم محمدعلیشاه حکومت قاین را بگرفت و باینولایت متوجه شد خیلی جدوجهد در اینمعنی نمود که اختلافات خانوادگی را مرتفع سازد و لکن موفق نشد و مفسدینی که از اختلاف فیما بین ایشان استفاده داشتند نگذاشتند مقاصد مرحوم حسام الدوله انجام پذیرد و در اثر جوانی آنوقت امیر محمد ابراهیم خان علم بموافق برادرش سردر نیارود و بعبارت آخری آنچه را که مرحوم امیر محمد ابراهیم خان علم در اواخر متوجه شد و با رجال خاندان خود معمول داشت همان معنی را مرحوم امیر حسام الدوله در اوایل امر میخواست معمول بدارد و در نظر داشت .

الغرض مدت حکومت مرحوم حسام الدوله در قاین یکسال بیشتر طول نکشید که قضایای خلع محمدعلیشاه و شهادت مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری و افتتاح مجلس شورای ملی پیش آمد و در اثر روابط مرحوم امیر محمد ابراهیم خان علم با آقا سید محمد

طباطبائی و آقا سید عبدالله بهبهانی و سوابق در مشروطیت حکومت قاین بامیر معظم له برکشت و مرحوم حسام الدوله هم در بیرجند متوقف بود تا اینکه در سنه ۱۳۳۳ قمری متوفی و جنازه آن مرحوم بمشهد مقدس حمل شد.

### امیر محمد اسماعیل خان شوکت الملک

مرحوم امیر محمد اسماعیل خان شوکت الملک فرزند امیر علم خان حشمت الملک از بطن مخدره معظمه نوابه خفی دختر میرزا محمد خان نهبی است و بعد از فوت امیر علم خان بحکومت ولایت قاین منصوب و مرتبه او امیر توهمانی بود تا سنه ۱۳۲۰ قمری که از طهران احضار بدر بار شد و بواسطه مرض تعلل آورد و برادرش امیر محمد ابراهیم خان را که در آن وقت سر تپ بود بدر بار فرستاد و معزز الملک مأمور شد که شوکت الملک را اعزام نماید و موقه حاکم قاینات گردید و چندی در بیرجند اقامت داشته متصدی حکومت بود و در خلال این احوال شوکت الملک بدار باقی ارتحال نمود در سنه ۱۳۲۲ قمری.

از آثار مرحوم شوکت الملک حسینیه شوکتیه است که بنائى عالی و تکیه ای با شکوه است و لوازم ملوکانه و املاک لایقی بر آن مقرر داشته و مرحوم امیر ابراهیم خان علم شوکت الملک دویم آنرا محل دبستان و دبیرستان کردند از قرار مسموع مرحوم اسماعیل خان شوکت الملک دیوان شعری در مرانی و غزلیات دارد و لکن بنظر نرسیده و احياناً از شعرش شنیده می شود این چند شعر بنام وی در دفتری خطی ملاحظه و ثبت شد.

چنانکه باج رعیت پیداشاه دهد	بیا که باج بروی تو قرص ماه دهد
تمام کشور مصرت بیک نگاه دهد	بسوی یوسف مصری اگر کنی نظری
اگر که بخت بد من بلطف راه دهد	نگاه لطف تو باشد ز بخت بد نه ضرر
هزار جان گرامی بیک نگاه دهد	غلام همت آن عاشقم که چون شوکت

حسب معمول ده روز اول محرم را امیر مشارالیه بشهر میآمد و در تکیه عمارت حضور

میداشته اتفاقاً در یکی از سالها روزی بشکار رفته از حضور در مجلس بازمانده و دست او تیر خورده در موقع جراحی بدیهه این شعر را گفته است:

از مجلس عزا چو کشیدیم دست ما      تیری که خورده ایم بود تازشت ما

### مرحوم امیر محمد ابراهیم خان علم

امیر شوکت الملک محمد ابراهیم خان علم پسر میر علم خان حشمت الملک و برادر امیر علی اکبر خان حسام الدوله و میر اسماعیل خان شوکت الملک است و از این پیش مرقوم افتاد که در سنه ۱۳۲۱ در عهد سلطنت مرحوم مظفر الدین شاه قاجار امیر اسماعیل خان احضار بدربار شد و مرحوم معزز الملک کرد موقه حاکم قاینات گردید و از طرف دولت مأمور بود که شوکت الملک را حرکت بدهد و بواسطه مرض تعلق آورد و امیر محمد ابراهیم خان را که در آنوقت سر تیم بود از طرف خود بدربار فرستاد و هنوز امیر محمد ابراهیم خان در تهران بود که شوکت الملک متوفی گردید در سال ۱۳۲۲ بعد از فوت امیر مزبور حکومت قائنات را با لقب شوکت الملک با امیر محمد ابراهیم خان علم دادند و در همان سال با فرمان حکومت قائنات از تهران مراجعت کرد.

در اثر اینکه مرحوم شوکت الملک اولاد نداشت تمامت املاک و عمارات و اندوخته های حکام سابق که در نزد او جمع شده بود دفعه بتصرف امیر محمد ابراهیم خان درآمد و از این روی زمینه اعمال سخاوت که غریزه ذاتی او بود فراهم دیده دست بذل و بخشش بگشاد و ابواب جود و انعام بر روی اشخاص باز کرد و اکثر قلوب را بطرف خود جلب نمود و باندک زمانی صیت او بلند شد.

شاهد این معنی همان واعظین و ناطقینی که از شهرهای بزرگ مسافرت بیرجند کرده و پس از معاودت در هر محفل و مقام بذکر مدایح امیر معظم رطب اللسان بودند و با مأمورین دولت و دیگر واردین ولایت نیز مساعدتهای بزرگ میفرمود.

امیر شوکت الملک علم مردی با هوش و فراست و ذکاء و سیاست و دارای ذوق ادبی بود و در هر زمانی طبق مقتضیات آن زمان رفتار میکرد و در سوانح ایسام و تبدلات



کوناگون روزگار حسب مصالح وقت تشکیلات و عملیات او صورت میگرفت و خود را نگاهداری مینمود و هیچوقت مجالست علماء و فضلاء را از دست نمیداد و وظایف مذهبی را مراعات میکرد و در مدت حکومت خود در ترویج تمدن و معارف در این ولایت اقدامات شایان و خدمات نمایانی کرد که قابل تقدیر و تقدیس است که از آن جمله است تاسیس مدارس ابتدائی و متوسطه و مدرسه نسوان که الی کنون چندین دوره شاگرد تربیت و به مقامات سامیه رسانیده و یکمده از فضلاء این بلد محصلین همین مدارس و تربیت شدگان معارف شوکتیه اند و در لوله کشی بیر چند و آب پاك بشهر آوردن اگر چه بشرکت اهالی بود لکن عمدۀ به مساعی امیر معظم مشارالیه صورت گرفت و تفصیل اقدامات حسنه و آثار و مآثر او خارج از وضع این رساله است و در عمران و زراعت شاعی و ذوقی وافی داشت و همتش طوری بود که میخواست در همه ابواب کمالات دست داشته باشد حتی در شعر و ادب منجمه مسط ذیل را در تسدیس غزل خواجه شمس الدین حافظ شیرازی او گفته است و بدست اهل منبر داده .

حسین آن خسرو خوبان و شمع جمع محفلها  
خدایو ملک او ادنی و شاه کشور دل ها  
ز بطحا شد برون بهر تمیز حق ز باطل ها  
سرودی داشت بسا خود که گهی در طی منزل ها  
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها  
بمشق من گواهی میدهد یاران رخ زردم  
براه عشق رقتن کس نمی باشد هم آوردم  
من آن رند بلاجو و آن حریف لا مکان کردم  
که از کعبه سوی کربلا قربانی آوردم  
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم  
جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها

مگر مشاطه روی باغ ماتم را بیاراید  
بکه صوت بلبلان بر محنت و دردم بیفزاید  
و یا نومیدی اکبر مر ایشان را بیاد آید  
به بلبل گو بیاد کیسویش این شعر بسراید  
بیوی نافه‌ای کاخر صبازان طره بگشاید  
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها  
کسی کو خود ره عشق آشکارا و نهان پوید  
بزخم سینه مرهم کی بجز تیغ و سنان جوید  
ز خون بهتر کجا عاشق شراب اندر جهان بوید  
چو عباس آنکه ساغر زد کف از آب روان شوید  
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید  
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها  
چو شاه دین بهاشورا شد او را قرب حق حاصل  
بنور دیده بیمار او شد سر حق واصل  
گذشت از وادی عقل و بکوی عشق شد داخل  
شبانه رو بشام آورد و می سفت این در اندر دل  
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل  
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها  
بس آنکه گفت یا رب میوه عمرم رسید آخر  
مخالف را نشد شرمی ز خلاق مجید آخر  
بحکم دوست باید سر نهاد و شد شهید آخر  
چه سازم راز حق شد فاش و این پرده درید آخر

همه کارم ز خود گاهی بیدنامی کشید آخر  
نهان کی ماند آن رازی کرا و سازند محفلها  
بهر روزی که آید آیدم داغی ز نو حافظ  
چه خوش باشد که گردد حاصل عمرم در و حافظ  
تو هستی خوش کز این عالم برون رفتی برو حافظ  
مگر در شعر خود را نیز از شوکت شنو حافظ  
حضوری که همیخواهی از او غافل مشو حافظ  
متی ماتلق من تهوی دع الدنيا وامهلها

اما وقایع و اتفاقات این مدت یعنی زمان حکومت امیر شوکت الملک از همه دوره‌ها بیشتر بود چو ابتداء در اثر اختلاف فیما بین امراء اهالی دو دسته شده و بنام حشمت و شوکت حیدری نعمتی راه افتاده بود و هنوز این آشوب نخواستیده که قضایای مشروطه و استبداد پیش آمد مرحوم امیر حسام الدوله چون مقلد مرحوم آقای صدر و از رفقای مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری و هواخواهان مرحوم محمد علی شاه بود تماسی با مشروطه نداشت مرحوم شوکت الملک ابراهیم خان علم بلحاظ فتوای مرحوم آخوند ملا محمد کاظم هروی خراسانی و رفاقت آقا سید محمد طباطبائی و آقا سید عبدالله بهبهانی متمایل بمشروطیت و لباس مشروطیت پوشیده بود از آنطرف مرحوم آقا حاج شیخ محمد باقر مجتهد همراهی با مشروطه را فسق و تدین بقانون اساسی را کفر میدانست و از این سوی آقای حاج شیخ محمد هادی در ترویج مشروطه لوایح مینگاشت و لوای مشروطه را بشانه داشت و بالجمله مرحوم شوکت الملک در دوره‌ای بحکومت رسید که آغاز هرج و مرج دولت ایران بود و بواسطه انقلابات داخلی سیاست دولتمن روس و انگلیس از شمال و جنوب گریبان دولت و رجال ایران را گرفته بود گاهی مداخلات مرتجعانه تزارها پیش می‌آمد و گاهی طوایف بلوچ بولایت قاین حمله می‌آوردند و اموال و هواشی مردم را غارت میکردند و متعاقب بمفاسدی بود که خونهای بیگناه ریخته میشد.

هنوز این قضایا در بین بود که قضیه کلنل محمد تقی خان در خراسان پیش آمد و باقاین نیز تماس پیدا کرد و او امری از مرکز بامیر ابراهیم علم متوجه میشد تا نوبت رسید بزمانی که رضا خان وزیر جنگ شروع باصلاحات قشونی نمود و سرباز و سوارهای محلی که در هر جا ابواب جمع حکام و امرآ آنجا بود در تحت نظر مرکز و مامورین مرکزی قرار گرفت و از آنجمله قائمات بود.

امیر شوکت الملک علم از این تاریخ حس کرد که کار از چه قرار است و کنار کشید و با برادر زاده اش امیر حسام الدوله امیر معصوم مخان صمیمانه آشتی کرد و اختلاف سابق با اتحاد و ائتلاف مبدل گردید که این نوشته بخط مرحوم امیر ابراهیم علم در نزد نویسنده موجود و از آن معنی حکایت میکند.

بیستم جمادی الثانیه ۱۳۳۹ ما امضاء کنندگان ذیل خداوند متعال را شاهد و قرآن مجید را حکم بین خود قرار میدهیم که بعد ها بهیچ وسیله بر خلاف یکدیگر اقدامی نکرده شرف و اعتبار و دارائی خود را متعلق بیکدیگر دانسته و هیچ دسائس داخلی و خارجی را بین خود راه ندهیم و راه نفاق را نپیمائیم و در ضمن این قرار داد همیشه خیر خواه مسلمین و حافظ نوع خود و مطیع دولت اسلامی خودمان باشیم

محمد ابراهیم علم - معصوم خزیمه

در همان اوان بود که بتدریج قدرت نظامی ایران بسط و توسعه پیدا کرده و جان محمد خان بامارت لشگر شرق بخراسان آمد و قضایائی در قائمات رخ داد و باصره خود امیر شوکت الملک حکومت قاین بر امیر معصوم مخان حسام الدوله و خدمت سبستان بر امیر محمد رضا خان صمصام الدوله قرار گرفت و خود از کارها کنار کشید و بکارهای شخصی و خانوادگی خود پرداخت و دو دختر فاضله خود یکی را باقای امیر حسینخان امیر زاده امیر حسام الدوله و دیگری را باقای امیر اسماعیل خان پسر صمصام الدوله نامزد گردانید.

امیر شوکت الملک علم بعد از استقرار سلطنت پهلوی از راه کرمان و یزد بتهران

مسافرت کرد و مورد لطف شاه قرار گرفت و در سنه ۱۳۱۵ خورشیدی والی فارس شد و در اواخر ۱۶ بظهران برگشت و بفاصله چند ماه وزیر پست و تلگراف شد و بعد از قضایای شهریور و خلع رضا خان از سلطنت هم چند ماهی وزارت کرد و سپس کتاره جسته و بقاین معاودت فرمود و در شب عید غدیر از سنه ۱۳۲۳ خورشیدی در اثر مرض قلبی بدرود حیات گفت و جنازه او حمل بمشهد مقدس و در حرم مطهر در صفه‌ای که مخصوص امرای این خاندان است مدفون گردید و در بیرجند و همه‌قاینات و زاهدان و تربت و مشهد و طهران مجالس مهم بنام ترحیم امیر محمد ابراهیم علم منعقد شد و تجلیل فوق‌العاده بعمل آمد رحمه‌الله و رضوانه علی جمیع امراء الاسلام.

فرزند ذکور امیر شوکت‌الملک علم منحصر است بیک پسر امیر اسدالله خان که درجات تحصیلی خود را طی کرده و در زمان سلطنت رضا خان با خاندان قوام شیرازی مواصلت و کریمه‌بندگان اسعد‌آقای قوام را بحباله نکاح معظم له درآوردند و در بسیاری از صفات مرآت پدر بزرگوار خود است خداوندش مؤید و مسدد بدارد.

### سرکار امیر معصوم خان حسام‌الدوله

وجودیکه حقیقه تمام معنی در وقت شایسته تقدیس است وجود مبارک این مرد بزرگ است و من هم که این عبارت را بدین صراحت و جرئت مینویسم از آن روی است که عموم اهالی مکارم و معالی ایشان را دانسته و اینجمله را خالی از مبالغه و اغراق میدانند.

متجاوز از چهل سال است که امیر معظم بامارت و حکومت و بزرگی گذرانیده و بواسطه آن عقل فطری که خدای متعال در وجود او قرار داده با آنهمه انقلابات گوناگون داخلی و خارجی که در ایران و بالاخص در این سرحد مهم قوس و قزح که همتداست ازهرات تا سیستان روی داده بطوری کارهای او منظم و مطابق رویه بود که کردی بر دامنش نشست و تنها امیری که از خانواده‌های قدیمه بکمال عزت و احترام بر حال خود باقیمانده امیر معظم له است و در اثر همین نعه صدر و حزم و بردباری بود که در دوره‌ای

که با کثر بزرگان خطرها متوجه شد بر بهانه‌ای ظفر نیافتند و خداوند نگاهداری فرمود و در نتیجه همین اخلاق کریمه بود که بالاخره مرحوم امیر شوکت‌الملک علم را وادار کرد که از در مصالحت و مسالمت در آمده عقد مودت و بیمان اتحاد را با ایشان محکم نماید.

از مکارم اخلاق امیر معظم‌له این است که اغلب مجالست ایشان با طبقه علماء و فضلاً است و هیچوقت در مجلس ایشان از کسی غیبت نمیشود و سخنان لغو و مسخره آمیز گفته نمیگردد و در مواظبت بر طاعات و عبادات بطوری متعبداست که هیچ چیزی را عایق از ادای وظایف دینی و روایت مذهبی نمی‌شمارد و در ادای حقوق واجبه آلهی بدرستی مراقب است که همه ساله پرداخته شود اگرچه امرای این خانواده آنها که ما سراغ و آشنائی داریم هیچکدام اهل استفاده نبودند بلکه از طرف آنها هنوز بر عایا کمک و مساعدت میشد الا اینکه امتیاز این مرد بزرگ باین بود که در زمان تصدی حکومت بطوری کسان خود را در تحت مراقبت داشت که ولو به یک قران یک نفر فرانش نمیتوانست بیمورد و نامشروع از کسی بگیرد نواب حکومت در بلوکات نیز اینمعنی را حس کرده بکمال احتیاط رفتار می نمودند و مردم در کمال رفاهیت و آسایش میگذرانیدند بلی همین ملکات حسنه و صفات کریمه است که در وجود انسان بمنزله ملائکه مقربین است در عالم کبیر که از خطرات محارست و بحسنات و خیرات تائید و معاونت مینمایند دلا سلوک چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدودست دعا نگهدارد

اما مجاری احوال امیر معظم در خلال تراجم امرای سابق الذکر سمت تحریر پذیرفته و مفصلاً گفته آمد که بعد از فوت مرحوم امیر حسام الدوله طاب‌ثراه حکومت سیستان بایشان مفوض و لقب حسام الدوله بایشان داده شد و در سنه ۱۳۳۳ قمری حکومت بیرجند و قافانات نیز ضمیمه سیستان و در عهده معظم‌له شد ولی مدت حکومت ایشان چندی طول نکشید که دوباره بامیر ابراهیم خان علم واگذار گردید و مدت آن حکومت کمتر از دو سال بود بعد از عقد اتحاد و بیمان و داد که فیما بین امیر معظم و مرحوم

امیر شوکت الملک علم بسته شد باز معظّم له بر سر حکومت قائنات رفت و تا سنه ۱۳۱۶ متصدی حکومت بود و در آن سال خود از حکومت مستعفی شده و از کار کناره گرفت چنانکه از اینمراسله که صادر از مقام وزارت کبری است بدست آید و در آنوقت آقای جم رئیس الوزراء بوده .

بتاریخ دهم ماه سویم ۱۳۱۶ نمره ۳۳۷۴ آقای معصوم خزیمه نامه مورخه ۲۶ ر ۱۶ واصل گردید از عارضه کسالت چشم درد و سوء هاضمه ایکه اخیراً مبتلا شده آید و در نتیجه تقاضای تقاعد از خدمت نموده آید متأسف شدم لازم است که تذکر دهد که در اینمدت خدمتگزاری در حدود سیستان و قائنات خدمات شما همیشه منظور نظر اولیاء دولت بوده و شما را از خدمتگزاران صدیق خود میدانم و بدینوسیله قدردانی مینماید بوزارت داخله اجازه داده شد ترتیب تقاعد شما را داده اقدام نمایند از نتیجه مطلع خواهید شد - رئیس الوزراء محمود جم .

امیر معظّم بعد از کناره گیری از خدمت دولت غالباً بعزالت و انزوا در باغ خالق آباد میگذرانید و بامور شخصی پرداخته حتی معاشرت های عادی را کم فرمود - اشعار ذیل را در یکی از روزها که در همان باغ خالق آباد در خدمت ایشان بودم تنظیم و بمحضر مسعود ایشان تقدیم نمودم چو شعر بابی از مؤانست است و حظی در مجالست و خاطر را بدان مشغول داشتن نزدیکتر بادب و فرهنگ است -

بیا که بر سر عهدیم و روز میعاد است	اگر تو راست فراموش بنده رایاد است
بیاد روی تو گل در چمن بود خندان	بانظار تو بر پای سرو و شمشاد است
کمینه برده حسن تو شاهدان چمن	غلام سبزه نژاد تو سرو آزاد است
بیوی زلف تو سنبل فتاده در ره باد	کسیکه دست بزلفت برده همان باد است
حدیث حسین تو شد داستان کشور مهر	ز گفتگوی تو آشفته شهر بغداد است
مکن نصیحت و بگذر که قصه من و دوست	حکایت لب شیرین و عشق فرهاد است
دل ز صحبت یاران بی وفا بگرفت	که عهد مردم این عهد سست بنیاد است

نه از معاشرت مردمان مرا سودی  
بهر که لاف محبت زدیم و یکرنگی  
منخور فریب حقیقت ز مردمان دوروی  
مرا دلی نگشاید مگر بیزم امیر  
امیر معدلت آئین که در مراتب فضل  
حسام دولت و دین فخر دودمان علم  
بدست کس نبود مکر مات و خلق و شرف  
بعمر هست برابر نشاط مجلس او  
بوپژده با غزل آیتی که گفته او

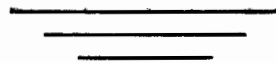
و بالجمله هر کس با امیر معظم له معاشرت و مصاحبتی کرده میداند که از برکات  
ائمه اصهار کوب او کوبی مسعود و در وجودش عواطف فرشتگان مقدس مشهود است  
خداوند کوبش را تابنده و ایامش را پاینده دارد و فرزند ذکور امیر معظم له منحصر  
است با امیرزاده معظم آقای امیر حسینخان خزیمه علم که در سن جوانی با سالخوردگان  
مجرب همدوش است و با دانشمندان مہذب ہم قدم در فکر و هوش با هوش کافی دقت  
موشکافی دارد و در سعی و عمل همت والای وافی مراتب تحصیلی خود را در ایران  
و بیروت و اخیراً در انگلستان طی کرده ولدی الوقت بفرمانداری ولایت زاهدان منصوب  
و در قلوب عامه اهالی محبوب است انوار سعادت در ناصیه اش پیدا و آثار رشد و کفایت  
در اعمالش هویدا است اثر النجابه ساطع البرهان و دیگر امیر علم خان که از بطن دختر  
محمد ابراهیم خان درمیانی است که از اولاد میرزا رفیع خان است و حالیه مشغول  
بتحصیل است خداوند هر دو را مؤید و مسدد بدارد.

### خو این شیبانی

پوشیده نماند که حکام و امرای طبس کیلک اگر چه آنها نیز عربند الا اینکه  
طایفه ایشان خزیمی نیستند و شیبانی اند آنها را خانواده و کالت گویند و امرای خزیمه



را خانواده امارت و مابین این دوسلسله مواصلات عدیده و از زمان قدیم اختلاط و آمیزش است و از اولاد مرحوم میرحسنخان شیبانی چند نفر از بزرگان در ولایت قائن میزیسته اند که از آنجمله بود مرحوم حاج پرویز خان مشهور به امیر پنج و از او یک دختر مخلف شد که بحباله امیر شوکت الملك علم در آمده . اعقاب شوکت الملك از بطن مخدره مشارالیه است دیگر برادرش مرحوم حاج عبدالعلیخان که دختر امیر علم خان حشمت الملك را بحباله نکاح داشت و دیگر حاج علیرضا خان که از او دو پسر مخلف بود محمد ولیخان و حاج میرمعصومخان و دیگر مرحوم علیمردان خان که مردی درویش مسلک و عارف شیوه بود و در جلگه هاژان بسر میبرد و اعقابش نیز در آنجا و برخی در بیرجند اقامت دارند و دیگر میرحسنخان که نواب الحاجیه خواهر پرویز خان را بحباله نکاح آورده و چندان طولی نکشید که متوفی شد و شوقی بساختن عمارات داشت . ارك میرحسن خان در بیرجند معروف است



## مقاله سویم

### در ذکر بقاع شریفه و اماکن متبرکه ولایت قهستان که بزیارتگاه معروف است

از آثار عتیقه و بناهای قدیمه بنائی که مهم باشد در این ولایت کمتر دیده میشود الا اینکه مواضع چندی است که از سوابق ایام و قدیم زمان زیارتگاه معروف و هر يك با ما مزاده ای منسوب است و همواره خواص و عوام از طرف واقطار در همه اعصار روی نیاز بدان مواضع کریمه آورده فیض و مراد میگیرند و بزرگانی از علماء این گونه مقامات را اجمالاً تأیید کرده اند شیخ اجل محدث العصر حسین بن محمد تقی النوری الطبرسی قدس الله روحه در کتاب تحیة الزائر فرماید مقام دویم در ذکر اماه زادگان عظام و شاهزادگان والا مقام که قبور ایشان محل فیوضات و برکات و مواضع نزول رحمت و عنایات الهیه است و علمای اعلام تصریح نموده اند باستحباب زیارت قبور مطهره آنها و بحمد الله در غالب بلاد اهل ایمان موجود بلکه در قری و بریه ها و اطراف جبال و دره ها پیوسته ملاذ درماندگان و ملجاء و اماندگان و پناه مظلومین و تسلی دل های پژمردهگان بوده و خواهند بود الی بوم القیام و این کلام ناظر بهمین گونه مزارهاست والا منحصر است مزاری که سند صحیح قطعی داشته بروضه مطهره فاطمه بنت موسی علیه السلام در بلدة طیبه قم و مزار حضرت شاهزاده عبدالعظیم در ری در تمام ممالک ایران و بلاد عجم و سایر مزارها بمدرک معتبر و اصل صحیحی که مفید علم باشد منتهی نمیشود و البته این نواحی که جاده عبور و مرور مسافران عرب و کاروانهای عراق و حجاز در آمدن خراسان بر آن بوده با آنهمه آمد و شدی که طالبین و علویین در عهد خلفای عباسی بخراسان داشته اند صحت مزارهای آن را نباید استبعاد کرد بلکه اولی بتصدیق است والله العالم و مزارهای معروفه ولایت قهستان این بقاع شریفه است که در قوم میشود.

## مزار فیص آثار کاخک و مزار آفریز قاین

در مقاله متقدمه داستان خروج و شهادت زید بن موسی و محمد بن موسی علیهم السلام مرقوم افتاد بروایت علی بن محمد یاسری مشهور بحسامی که بعد از شهادت حضرت امام رضا صلوات الله علیه و تغیر مأمون خلیفه عباسی علویین خروج کردند و موالیان خراسان بر آنها انجمن شده بخونخواهی آن امام مظلوم مسموم باشاهزادگان همدست وهم داستان گردیدند و از سایر طوایف نیز بنصرت ایشان مردمانی برخاستند و عبدالله مامون سپاهی را فراهم کرده بمقاتله ایشان فرستاد و ابوصلت دردشت طرق و محمد بن موسی در عقبه کاخک و زید بن موسی بدان تفصیل که در قوم شد دردشت آفریز بقتل رسیدند و شهید گردیدند و هم این نکته گفته شد که در مقابل این روایت دلیلی بر خلاف نیست که مسلم باشد چو علمای تاریخ و انساب در خاتمت امر زید و محمد باختلاف سخن کرده اند صدوق در کتاب اخبار الرضا و مؤلف فصل الخطاب و قاضی شهید در مجالس المؤمنین و مؤلف عمدة الطالب نوشته اند که در خراسان مامون زید را مسموم نمود و دفن او در مرو است و در کتاب تمة المنتهی مینویسد که زید تا ایام متوکل زنده بود و در سر من رای وفات کرد و جمعی از علمای حدیث این قول را تأیید کرده اند و مورخین قهستان یعنی ابوالمجاهد رویخی و علی بن محمد یاسری بدینگونه که مرقوم شد خروج و شهادت زید و محمد را نوشته اند و مدفن محمد بن موسی را بعضی در فارس نگاشته که بابر ادراش احمد بن موسی مشهور بشاه چراغ در یک قبه مدفونند و قبه دیرینه خواجه ابوصلت در طرق مشهد و مشهد قدیم سلطان محمد بن موسی در قصبه کاخک و بقعه دیرینه زید بن موسی در قریه مبارکه آفریز دیرینه بر صحت این روایت است.

دانشمند معاصر ابوالقاسم سحاب در تاریخ رضوی در ذیل بقاع و مقابر بزرگان در مشهد مقدس و نواحی ارض اقدس مرقوم داشته . مقبره ابوالصالح هروی رضی الله عنه در دوفرسخی مشهد نزدیک قلعه طرق است وفات او روی سنگ لحدش در سنه ۲۰۳ در گذشته شده و هو ثقة صحیح الحدیث شعبی المذهب محب لال الرسول بل هو من

خواص الشيعة يروى عن الرضا عليه السلام انتهى

و مشهد شريف كاخك را امير عبدالله تونى مولى كه هم باني مسجد جنابداست ساخته است در اواسط دولت گوركانيه حسامى گوید اين ذره حقير بر سر روضه منير آن خورشيد فلك سرير رسیده و انواع لامعات برأى العين دیده و مخدوم ما محمد بن حسام كه قبله واصفان اهل صفا است اين معانى را بسلك نظم كشيده .

انوار لامعات مصايح مرقدش	چون پرتو لوامع مشكوة كبريا است
خاك مزار غاليه آميز تربتش	در چشم روشن فلك عين توتيا است
از رايحات روضه رضوان مآب اوست	عطري كه در شمامه جان پرور صبا است
دعوت بر آستان مزارش اجابت است	كان همچو آسمان بصفقت قبله دعا است
شايد كه بر كتيبه فردوس بر كشند	رمزيكه در كتابت اين نظم دلگشا است

اما بازگاه سلطان آفريز را معتصم عباسى در زمان خلافت خود بنا نهاده و بعهد سلاطين غزنوى وزير مشهور محمد بن الحسن بن المنصور نيز در تعمير و توقيف آن سعى بليغ كرده است و بناى معتصمى كه بخط كوفى نام معتصم بر آن مسطور بوده در حدود سنه ۸۰۰ هجرى هنوز بر حال خود باقى بوده است ر از آن تاريخ بيعد روى باندراس گذاشته و از ميان رفته است و در نزديكى عصر ما مرحوم امير علم خان حشمت الملك در آن مزار فيض آثار تعميراتى كرده و اصلى بناى فعلى چنان بنظر ميرسد كه از عهد صفويه باشد.

وازلطائف واردات آنكه در آنموقع كه شرح اين مزار ساطع الانوار را مينگاشتم قلم را گذاشته اندكى بخواب رفتم. اشهد الله و كفى به شهيدا كه در عالم رؤيا ديدم در روضه مقدسه حضرت نامن الائمه عليه السلام با حال خضوع و خشوع عباراتى فصيح و بليغ آنحضرت را زيارت ميكنم و اشگهائى من سرازير است و دست بدر بزرگ نقره زده ميگويم فقيرك بيبابك مسكينك بفنائك والبتة اين خواب مشعر است بر اينكه امام عليه السلام بدین معجزات توجهی دارد يا اينكه زيارت اين امامزاده ها در وقتى كه دست نرسد بمنزله زيارت امام است .

در اوایل فروردین گذشته با جمعی از دوستان زیارت آن مقام شریف مشرف  
و این قصیده را بسلك نظم در آورده در این مقام ایراد مینمایم :

باز آ که باغبان گلستان آفریز  
دستی دراز کن که بچینی گلی ز باغ  
گوبا شبان وادی ایمن که نار طور  
نام تو زید نار و مزار تو نور بار  
ایوان زده است بر سر کیوان ز عز و فخر  
از آسمان درود فرستند قدسیان  
رضوان که هست خازن فردوس از شرف  
خواهی که بنگری شرف و عز ایزدی  
چشم چو اوقتاد بر آن گنبد منیر  
آه از دی که زاده موسی ز روی اسب  
آغشته تن بخون و ز مرک برادرش  
ز این گفته آیتی که ز خدایم حضرت است  
مولانا محمد بن حسام فرماید :

ما بدرگاه تو شاهان بنیاز آمده ایم  
روی دل در طرف زاویه تحقیق است  
تا که محمود شود عاقبت ما بتمام  
حرمت قبله ارباب قهستان آمد  
بندگانییم بامید ترحم ز وطن  
بسته احرام ره کعبه اقبال شما  
بطریق شفقت کن نظری جانب ما  
شمع سان آتش دل در جگر فروخته ایم  
رفته بودیم ز کوی تو و باز آمده ایم  
باز از این روی نه بروجه مجاز آمده ایم  
بر در حضرت سلطان چو ایاز آمده ایم  
ما بدین قبله دولت بنماز آمده ایم  
بدر بندگی بنده نواز آمده ایم  
همچو حجاج بر غبت بحجاز آمده ایم  
بحقیقت که نه از راه مجاز آمده ایم  
بین که چون شمع همه سوز و گداز آمده ایم

ما چو عصفور و توشهباز نشیمن که راز  
 چون جواز کرمت جایزه آل علی است  
 بال و پر ریخته در سایه باز آمده‌ایم  
 گرمی کن که با امید جواز آمده‌ایم

## مزار عبدالله بن موسی در کارشک

در بلوک دشت بیاض در قریه کارشک که نزدیک است بقصبه فارس مشهدی شریف و مرقدی منیف واقع است که روح و صفای ظاهرش که همچون بهشت عنبر سرشت است از روحانیت و نورانیت باطنش خبر میدهد که فیهاروح و ریحان و جنة نعیم و نسیم عنبر شمیمش از مقام تقرب و زلفای صاحبش حکایت کند که آنه من بقعة مبارکته و مقام کریم و همواره مقام استجابت دعوات و نزول برکات و ظهور کرامات بوده و مزار مزبور از زمان قدیم مشهور و طرف توجه رجال و بزرگان است و تا چندی قبل هنوز شمعدانهای فلزی که سلاطین صفویه بدان آستان زکبه تقدیم کرده و اساسی ایشان بر آن نقش بود. از عهدشاه طهماسب و شاه سلیمان صفوی در آن موجود بوده و علی التحقیق آن بقعه شریف مدفن شاهزاده عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السلام است که نسب شریفش سه واسطه بحضرت امام حسن مجتبی منتهی میگردد و جلالت قدرش نه بحدیست که بتوان در این اوراق در سلك تحریر آورد و داستان مهاجرت و سطری از مقامات آن جناب را در مقاله متقدمه در ذیل وقایع سال دویست و سه مذکور داشتیم و در این جا بذکر این چند شعر که گفته نویسنده است اکتفا میشود :

گرت هوای تماشای جنت است و ریاض	نمونه ایست ز جنت رواق دشت بیاض
صفای روضه کارشک بین و رشک جهان	که کاشف غم و هم است و شافی از امراض
کتیبه حرمش یا حمید و یا محمود	نگارش در آن یا کریم و یا فیاض
امامزاده اعظم که طوف مرقد اوست	کلید باب مراد و مقاصد و اغراض
زیارت شه عبدالله است و فوز عظیم	حدیث جنت و فردوس و کوثر است و ریاض
یگانه کوهر پاک از سلاله حسنی	که بود در ره ایزد مجاهد و مرتاض
خدای باد از او وی زد و ستان خشنود	عن الرضی رضی الله و هو عنا راض

خوش آنکه جز بولای رسول و آل رسول  
 بهر قدم که زنی در ره ولایتش  
 نبست دل بجهان در جواهر و اعراض  
 دهند روز جزایت ز حد فزون اعراض  
 همان به است کند آیتی سخن مقراض  
 نداشت مدحت این خاندان چو حد و قوف

در کتاب کبریت الاحمر فرمایند که در ولایت قاین در مزرعه کارشک از بلوک  
 دشت بیاض مزاری بنام یکی از اولاد ائمه علیهم السلام است و کرامات بسیار از ثقات  
 آنجا شنیده میشود که از آن مزار نقل مینمایند:

از آنجمله چند نفر طاعی ترکمان آن حدود را تاخته و غارت کردند و چون  
 بقصد اسیر گرفتن از مردمان آن قریه و غارت اموال و هواشی آنها بنزدیک آنجا رسیدند  
 سواری از غیب رسیده راه بر ایشان بگرفت و جماعت طاغیان را برگردانید  
 در این اوقات نیز در موقع تعمیر یک نفر از بناها از جای بلندی بیافتاد که عادتاً  
 محال بود که جانی سالم بیرون برد و بدون آنکه صدمه و آسیبی باو برسد بر خاسته  
 و مشغول بنائی شد و از این قبیل کرامات از آن مشهد شریف بسیار دیده شده است  
 انتهی.

بنده مؤلف را عارضه کمر دردی بهم رسیده بود که متجاوز از چهار سال طول  
 کشید و مراجعه اطباء مفید نمی افتاد تا اینکه در اردیبهشت ۱۳۲۲ در اثر دعوت بعضی  
 از دوستان بدانجا رفتم و بدان آستانه مبارکه مشرف و متوسل گردیدم از همان  
 زمان شروع به بهبودی کرده و متدرجاً در ظرف دو ماه بکلی مرتفع گردیدم و الحمد  
 لله رب العالمین

### آستانه مبارکه زینبیه در کاهین

علی بن محمد یاسری در تاریخ قهستان نویسد دیگر سیده زنان و سنده نسوان خاندان ستر  
 علیا و مهد عظمی کل چمن عصمت یاسمن حدیقه عفت لاله راغ نبوی سلاله باغ مرتضوی  
 شرف دودمان پیغمبر زینب آن دخت موسی جعفر

بسببی از اسباب گذار سرداق آن عصمت مآب بر قریه کاهین که از قرای نهار جان در ولایت

قائین است افتاده در خرمنگاه قریه نزول اجلال کرده و بواسطه عارضه ای که آن مخدره را روی داد خرمن زندگانی بیاد داد محرمانش با مرتجیز و تکفین برداخته و آن در زمین را بر سر پشته ای در صدف خاک مدفون ساختند و قبه ای بر سر تربت او بر افراختند و از برکات آن قبه زاهره بردامن آن عقبه فاخره سوقی پیدا شد که بخارج راه ندارد و از سقف آن سوق آبی بغایت شیرین متقاطر است و از اجتماع قطرات آب در وسط آن آبخانه ای صورت گرفته و بر دهان سوق صفه ای ساخته اند و در پیش صفه تختی است که آب از زیر آن جاری است و از شیوه جنات تجری من تحتها الانهار نشان میدهد.

صاحبان امراض و علل از نوشیدن آن آب زلال شفا یافته بی آسیب و خلل میگردند نویسنده بهارستان گوید که در مقاله مقدمه حدیث آمدن حضرت امام محمد تقی را بخراسان از راه طبس مسینا و عبور بر ولایت قهستان از تاریخ بیهق نقل نمودیم و بسی نزدیک بحدس است که در آن سفر که منظور از آن ازدواج ام الفضل دختر مامون خلیفه عباسی بوده مخدراتی از خاندان عصمت با حضرت جواد همراه باشند و این مخدره در ذهاب یا ایاب در منزل کاهین وفات یافته باشد.

سالك بيا كه فيض وسعادت در اين دراست	اين بارگاه دختر موسی بن جعفر است
بركوه طور كرد تجلی جمال دوست	بنمای دیده باز که این طور دیگر است
لبنان اگر زمریم و عیسی شرف فزود	اینجا مقام مریم آل پیمبر است
بانوی خلد زینب صغری که در صفات	خود یادگار زهره زهرای ازهر است
اخت امام هشتم و سلطان دین رضا	کش آستان بروضة رضوان برابر است
این آستانه ایست که از لطف ذوالجلال	خادم فرشته دارد و جاروب شهپر است
بگذار سر بخاک که بر فرق فرقدان	از آستان آل علی تاج و افسر است
ای طالب سعادت و ای سالك طریق	زین در نیاز خواه که مقصد میسر است
بنما ارادت و بر آنکه سعادت و	باز آگرت اراده رضوان اکبر است
امروز کن زیارت خاتون موسوی	فردا گرت امید شفاعت بمحشر است



روح الامین سبیل مگر کرده سلسبیل  
 چون شمع اشک ریز بر این تربت ای عزیز  
 آل رسول جمله پراکنده در جهان  
 آن يك بطوس و قبر دگر در دیار قم  
 در نینوا ز خون شهیدان کربلا  
 این قطعه لطیف در این بقعه شریف  
 هر کس به نسبتی دهد انجام خدمتی  
 و بالجمله از آن آستانه مبارکه کرامات و خوارق عادات بسیار بظهور میرسد و در این مقام بذکر دو کرامت که از اشخاص ثقه و معتمد شنیده است اختصار مینماید :

اول شنیدم از مرحوم ثقةالمحدثین الحاج شیخ محمد علی فنودی که روزی با شخصی از اعمال دیوان گذار ما باطراف قریه کاهین افتاد شخص مزبور چند کبوتر را در نظر گرفت که صید نمایند و کبوتران پیوسته از تلی بتلی فرار کردند تا بدان تل رسیدند که مزار بر آن واقع است دیگر از آنجا بجای دیگر نپریدند با آن شخص گفتم از آنها در گذر که بجای بزرگی پناهنده شدند از من نشنید و از اسب پیاده شد و تفنگ را بطرف آنها دراز کرد بمجرد اینکه صدای تفنگ بلند شد تفنگ بر گشت و تیرها بر سینه اسب واقع شد و آن حیوان جان بداد گفتم سبحان الله اگر در وقت صبح بفقرای این مزار صدقه نداده بودی در خطر واقع میشدی و از برای تنبیه تو همین مقدار کافی است .

کرامت دویم حکایت کرد از برای من موثقه‌ای از بعضی معظمت و زندهای بزرگان که وقتی در منزل ما سرقلیانی از نقره مرصع مفقود شد و درباره‌ی خادمه‌ای بدگمان شدم که او سرقت کرده است و امر بسیاست او کردم و بخواب رفتم و در عالم خواب دیدم که بصحن مزار کاهین وارد و برده‌ای در جلو صفا مزار کشیده است کسی بمن گفت اگر میخواهی بی‌بی را زیارت کنی در اینجا تشریف دارند با کمال شوق پرده را بالا گرفتم و داخل صفا شدم مخدره‌ای دیدم در حد شانزده الی هفده سالگی ضعیف الاندام در

نهایت جلال و وقار بزرگی دست ایشان را بوسیدم در این بین همان خادمه پیدا شد اشاره کردند بطرف او فرمودند از این خادمه دست بردارید که خیانتی نکرده و آنچه را مفقود کرده‌اید بزودی پیدا خواهد شد از خواب بیدار شدم و گفتم باو کار نگیرند بعد از دو روز سرقلیان پیدا شد و معلوم شد که دیگری سرقت کرده است و معلوم شد که این خادمه چون اهل فنود بوده و مجاورت کاهین داشته از وقتیکه متهم شده است متوسل بوده بآن مخدره و در اثر توسل او من این خواب را دیده‌ام من بنده را در مدایح صدیقه صغری زینب کبری قصیده‌ای غرا هست و بسیار مقام را مناسب می‌بینم که بروجه تمثیل شطری از آن را مرقوم دارم.

لکل امرء عند الشدائد مهرب اذا اجتمعت حولی الیایا فملجنی فانهم فی الارض مثل الکواکب علیهم سلام الله ارجو بحبهم فمن فضلکم یا آل احمد اننی لکل اناس مذهب یلکونه الا کل من والاهم فاحبه اذا قبلت نحوی الشدائد ان لی هی بضعة الزهراء وابنة فاطمة کریمه بطحاء عقیلة هاشم تکنی باخت الشمس وهی تمیزت	یلوذ به لما البلیة تقرب مودة ذی القربی بهم اتقرب بدا کوکب فیها اذا غاب کوکب نجاتی من انار التی تلهب من الشریک والارجاس قبلی مهدب وحبی لآل المصطفی لی مذهب وعن کل من عاداهم انا ارغب وسیله حق للرضا وهی زینب هی المریم الکبری وظهر المطیب صفیة عمران اذا هی تنسب بان لها من دونها المر ترضی اب
--	---

### مزار الحامد لله علوی در چنشم

شرح این مزار از آنچه راجع بخروج و شهادت الحامد لله علوی در حدود سیصد یا چهار صد هجری بعهد خلافت المقتدر بالله یا القادر بالله مرقوم داشتیم معلوم گردید وهم اینمعنی مذکور شد که قرنهای اجساد حضرت سید حامد و دو فرزند نبیل قاسم و جلیل در کهنی سپرده بوده و کسی بدان راه نداشته تا در سنه هشتصد سید محمد مشعش از ولایت عربستان بقهستان آمده و آن کهن را کشف نمود و جسد هارا بیرون آورد و سردابی پرداخته و آنها را در تابوت نهاده در آن سرداب مدفون ساخت و در وقتی که جسد او را بیرون

آوردند فاضل حسامی نویسد سرش برهنه بود ولیکن بدنش بلباس سبز پوشید و تعویذی بر بازوی  
همایونش بسته بودی و بهمان رسم و نشان که سید محمد مشنع از پیش خبر داده بود  
نام صاحبش را در آن تعویذ نوشته یافتند و بالجمله ظهور این مزار از سنه هشتصد است  
و هم در تاریخ حسامی مسطور است که سید محمد عرب بعد از اینکه آن قبه را ساخت  
مرد صالحی را که همراه او بود و درویش حسین نام داشت بخدمت بگماشت و در آنجا  
بگذاشت و خود بعرستان معاودت فرمود و از همه ولایت قهستان پیوسته مردمان  
بزیارت آن مزار آمدند منجمله مخدوم ما محمد بن حسام باعظمای خوسف و نواحی  
بدانجا رفته و یکم هفته از برای زیارت توقف نمود و مثنوی زیارتنامه را بگفت که این  
ابیات از آن مثنوی است :

تعالی الله عن وصف العباد	ایه الخلق یرجع بالمعاد
ثنائی چون گل مشکین معطر	نثار قبر مشکین پیمبر
درویدی کاورد ریحان باغش	بر اولادش که چشمند و چراغش
پس از توحید و نعت نام پاکان	ز من بشنو حدیث دردناکان
در گنج معانی باز کردم	زیارت نامه‌ای آغاز کردم
تمنای بهشت افتاد ما را	تقاضای چنشت افتاد ما را
بحکم آنکه بعد از روزگاری	دید آمد در آن عالی مزاری

و هم این قصیده را مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام سروده و بدان آستانه  
تقدیم نموده است .

ای پر تو جمال تو مصباح کبریا	اوراق مدحت تو مصابیح اولیا
شاید که روشنان زوایای سرمه کون	از خاک آستان تو سازند توتیا
قندیل های شمع جمال تو میدهند	هر صبحدم مشاعل خورشید را ضیا
دزدیده آفتاب بهنگام زرگری	چون سامری ز خاک تو اجزای کیمیا
گویند نسبت تو بیسافر همی کنند	گوینده صادق است در این قول گوئیا

ای سرو روضه چمن آرائی ایلیا	ای لاله سلاله گلدسته رسول
اندر حجاب خواب بماندند از حیا	اصحاب کُهِف سر جمال تو یافتند
زوار مشهد تو مشاهیر اولیا	طواف مرقد تو گروه فرشتگان
یا وجهک الکریم نعماً مآبیا	ما روی دل بکعبه کوی تو کرده‌ایم
کو سندس حریر نداند زبورا	انکار روضه تو مگر آن کند کسی
یا سیدی فروضک حسبی و کافیا	حجاج اگر طواف حریم حرم کنند
حتی ازور بیتک رجـلای حافیا	با آب دیده رو بجناب تو کردیم
یوم الحساب کان سیرا حسیابا	چون من حساب کار ز کار تو میکنم
بازار سرو قامت تو نشکند گیا	ما را قبول دار که در بوستان فضل
فاسمع ندایا و تقبیل دعایا	یا رب من کلامک ادعونی استجب
کانجا نه کبر تحفه توان بردونی ریا	یا رب بکبریا و کمال مقدست
یا رب بآب روی مصفای اصفیا	یا رب بخاک و کوی مقیمان حضرتت
بارب بستر و عفت و تقوای اتقیـا	یا رب بحسن سیرت پا کان و راستان
کاندر مقام خلد مقیم است راضیا	یا رب بدین مقام کریم و مقیم آن
از دفتر شقاوت و دیوان اشقیـا	این حسام را بعنایت نگاهدار

### مزار شهدای دره شیخان

شیخان نام موضعی است در احد که شهدای احد علیهم السلام در آنجا مدفونند در نزدیکی مدینه و نیز نام موضعی است در نزدیکی بیرجند از طرف شرقی شمالی که شهدائی چند بروایت ابوالحماد رویخی و علی بن محمد یاسری مشهور بحسامی از اولاد و احفاد حضرت امام محمد باقر در آنجا بخاک سپرده شده اند و الحال نیز زیارتگاه معروف است و شرح داستان ایشان در طی داستان الحامد لله در مقاله مقدمه گفته شد در ذیل وقایع سنه چهار صد هجری .

طيب التراب على غر ميامين  
 قد اشتهى بعد هم شم الرياحين  
 فالخمر ما كان من طه و ياسين  
 فانهم او قدوا مصباح ذا الدين  
 و اورثوا المجد من خير النبيين  
 و اصل اعدائهم من قعر سجين  
 و ليس يعجبهم روض البساتين

بين الكتيبين من شيخان ارشدني  
 ولم ار احدا قد شم تربتهم  
 هم اهل بيت رسول الله جدهم  
 صلى الله عليهم حيثما نزلوا  
 قد اشر بوا العلم من عين مطهرة  
 من روضة الخلد عليين طيبتهم  
 ذي روضة يعجب العشاق بهجتها

و بنائى که فعلا بر آن ساخته است از آثار مرحوم امير علم خان حشمت الملك است که بر حسب ندرى که در آنگاه که در قلاع سيستان محاصره بوده کرده اين بنا را ساخته است و اين بنده ضعيف مکرر خوابهاى ديده ام که به جمله کاشف از صحت اين مزار فيض آثار است و مکرر حوائجى داشته بدانجا رفته و اثر اجابت ظاهر گرديده از آنجمله وقتى در خواب ديدم وارد آنجا شدم و مشاهده کردم که انهاوى جارى و اشجارى سبز و خرم و انواع گلها و رياحين در آنجا وجود دارد و روح و نزهت مخصوصى از آن سرزمين مشاهده ميگردد از شخصى سؤال کردم که در اينجا هيچوقت اين نهرها و درختها و گلها وجود نداشته گفت بلى آنچه شما تا بحال در اينجا ميديده ايد ظاهر اين دره بوده و الحال باطن آن را مشاهده ميکنى و از لطائف واردات نيز آنکه در اواسط ماه شعبان از سنه ۱۳۵۰ در خواب مرا نمودار شد که با سيد جليل العالم العابد حاج مير محمد حسين بهلجردى بدان مکان شريف رفته ايم خازن مزار از برای ما فرشى عالى در پشت مزار مزبور گسترانيد بطوریکه بديوار مزار تکیه کرديم پس مقدارى کلابى که به ميگویند پيش آورد که از برای ما بفشرد و شرتى تهیه کند همينطور که به را با کارد ميبريد بر آحاد آحاد قطعات نازک آن که برداشته ميشد به هر کدام بخط ثلث طبيعى نوشته بود محمد رسول الله و تمامت اينها شواهد بزرگى خانواده رسالت است .

عجب مدار که سر منزل شهيدان است  
 که مدفن شهدای احد به شيخان است  
 پياى لاله مگر مدفن شهيدان است

کرت بدره شيخان دودیده گريان است  
 شداين مزار بشيخان از آن سبب معروف  
 سر از لحد بدر آورده گوشه کفنى

که غرق خون بود و باره اش گریبان است  
 شبان وادی ایمن در این بیابان است  
 ز شام تا بسحر گاه نور باران است  
 که نزد اهل حقیقت چو باغ رضوان است  
 هزار بار نکوتر ز باغ و بستان است  
 عقیده مند بدینجا بحکم وجدان است  
 نگر بشمع جماد اسف و اشک ریزان است  
 هنوز یاد وطن چون شه خراسان است  
 که هر چه میطلبی نزد آل عمران است

بماتم شهدا یا نشسته داغ دلی  
 صفای وادی سینا گرفته میگوئی  
 بیابین که شب جمعه اندرین وادی  
 مگو که دره شیخان ز آب و سبزه تپی است  
 برای اهل مودت صفای این اتلال  
 کسیکه فاضل طینت سرشته کل اوست  
 بماتم شهدا ریز اشک خود بر خاک  
 فدای غربت این کشتگان که در دلشان  
 بیا برای توسل بیاب آل علی

### مزار حدید محمد نقیب در مزاره پشمک

کیفیت شهادت سید محمد نقیب در ضمن داستان الحامد لله علوی مرحوم قلم مشکین  
 رقم افتاد و بناء فعلی این مزار فیض آثار از آثار مرحوم حاج سید ابوتراب مجتهد است  
 در جلالت مزار مزبور همین کرامت کافی است که مسطور میگردد تقه ای نقل  
 کرد که در سنه ۱۳۱۰ مرض و با در بیرجند افتاد که اهالی باطراف پراکنده شدند  
 منجمله مرحوم حجة الاسلام والدت بمزرعه ای در جنب یشد انتقال فرمود بعضی از  
 ملازمان بعرض رسانیدند که چرا به مزار نرفته شرط زیارت بجای نیاورید.

فرمود در کتب معتبره از این مزار چیزی بنظر ما نرسیده و البته بدون مدرک  
 زیارت مزاری نشاید اتفاقاً شب را بخواب رفته در عالم رؤیا دیدند که با ایشان کسی  
 گفت چرا شما در این خیمه نماز میخوانید و حال اینکه مسجد حضرت رسول در نزدیکی  
 شما هست و اشاره کرد بطرف مزار یشد بعد از دیدن این واقعه که بمثابه وحی بود  
 بمزار مزبور رفته و زیارت میکردند و اغلب نماز خود را در آنجا بجای میآوردند.

ابدل بیاد می بگذر بر دیار یشد  
 زن بوسه همچو باد صبا بر مزار یشد  
 دارد نسیم در نفس خویش صبحدم  
 صد نافه مشک از نفس مشکبار یشد

زان لاله گون کفن که بد آنجا شهید گشت  
 از ما رسان سلام و تحیت چو بگذری  
 بر خون دلم چو لاله بود داغدار یشد  
 بر روضه مبارکه شهر یار یشد  
 فرخنده گوهری که زاو لاد باقر است  
 یاقوت با غران و در شاهوار یشد

در اعلاى قریه بجد نیز مزاری است که بمزار صحابه اشهار دارد مولانا حسامی  
 گوید آری صحابه سلطان چنشت و ساکنان بهشت عنبر سرشت میباشند والله العالم

### مزار سلطان ابراهیم در حنبلی

در تاریخ حسامی مسطور است وهم بر السنه وافواه مذکور و در طبقات خواص  
 و عوام مشهور که در مزرعه حنبلی از بلوک فشارود سلطان ابراهیم که اولاد و احفاد  
 امام هم حضرت موسی الکاظم علیه السلام است کاس نا خوشگوار اجل نوشیده و  
 خلعت فنا پوشیده است و در همان مزرعه مقبوره و پناه مردمان فشا رود است

نویسنده بهارستان گوید در زمان ما یک نفر از عمال دیوان سوار بر اسب از  
 پهلوی مزار مزبور گذشته بزبان جسارت گفته است مزار ملحدان همین است فوراً  
 او را درد دل و شکم گرفته و بعد از چند ساعت در همان مزار هلاک شده و این مطلب  
 در این نواحی کمال شهرت دارد و بعد توأتر میرسد و آن شخص هم از معاریف است  
 بیا به حنبلی و پنگر صفای خلد و نعیم  
 علی الصباح در این آستان تماشا کن  
 مزار اطهر سلطان موسوی کوهر  
 که بود صاحب خلق شریف و خاطر نیک  
 ز کید دشمن بد کیش و خصم بد اندیش  
 هر از فخر مر این کوه را بود بر کف  
 مرا بلطف عمیم تو التجا باشد  
 چرا ز مدح تو زینت نبخشم این دفتر  
 باستان تو ما را ارادت است و خلوص  
 بجوی کعبه مقصود را در این اقلیم  
 ز بوستان بهشت آورد پیام نسیم  
 امام زاده عالی مقام ابراهیم  
 که بود صاحب نفس زکی و قلب سلیم  
 قناده در بر این کوه همچو در یتیم  
 که خوابگاه تو افضل ز صاحبان رقیم  
 که صاحب کرمی و ز خاندان کریم  
 مرا که طبع روان دادماند و ذوق سلیم  
 که بنده ایم ز روز الست و عهد قدیم

بآستان تو باب المراد می گویند که میدهند در آن حاجت و شفای سقیم

بر وجه اقتباس این دو بیت عربی را من گفته ام

طوبی لزاره بحنبل اذ غدا      متنعماً باللطف والاحسان  
بجمال ابراهیم صار هؤانسا      قدس الخلیل وروضه الرضوان

واحسن من ذلك قول من قال

لا زال بابك كعبة محجوجة      و ترابها فوق الجباه و سیم  
حتى ينادى في البقاع باسرها      هذا المقام و انت ابراهیم

### مزار سلطان ابو القاسم در نصر آباد

فاضل حسامی نویسد که شنیدم از مولانا شمس الدین مقری که مردی شب زنده دار و متعهد بود که در سابق زمان در آن موضع که تختگاه سلطان نصر آباد است درختی بود که در پای آن درخت علمی منصوب بود و مردم بطواف آن شجره مبارکه میرفتند و شرط زیارت در زیر آن بجای آورده و بخانه زیارت رفته و نمازها میگزاردند و مراد می گرفتند تا اینکه یکنفر از صلحای معروف در خواب دید که سلطان باو فرمود که ای فلان در قبله شجره سر ما فرسوده میشود ما را آسوده میسازی یا ما سر خود گیریم. بیننده از هیبت این خطاب از خواب بیدار شده آنچه را دیده و شنیده بود از برای مردمان اظهار کرد.

پس جمعی از عظامای خوسف بدانجا رفته و زمین را حفر نمودند سری با خط عنبرین و گیسوی مشکین تر و تازه و بخون آلوده ظاهر شد که گویا در همان وقت از بدن جدا کرده اند و بعد از ظهور این واقعه بفرمان شیخ شمس الدین ولد مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه آن سر مقدس را در همین مقام در زیر درخت دفن کردیم و بر کرد شجره و مدفن سر تختی به بستیم و بدانحال باقی بود تا اینکه در سنه ۹۰۰ امیر نظام - الملة والدین عمارتی بر آن ساخته و از مزرعه نصر آباد که مدفن آن باب المراد است آن اراضی که متصل بخانه زیارت بود بادو شبانه روز آب بر آن وقف کرد و دوشبانه روز دیگر خواجه سلطان محمد کمالی خریده و بر آن وقف نمود و دو شبانه روز دیگر



شیخ محمد خوری بر این مزار فیض آثار خالصالمرضات الله تعالی وقف کرد که مجموع شش شبانه روز است و نخست بابا حسن مداح خادم آن درگاه بود و بعد از او درویش علی باقامت و مجاورت آن مقام شریف سرافراز گردید و مشهور در نام مبارک آنجناب عالی مقام ابوالقاسم بن موسی الکاظم علیه السلام است .

نام آن عالی نسب ابوالقاسم است      منتسب از دودمان کاظم است  
مؤلف این رساله و محرر این مقاله در وصف آن بقعه مطهره گوید

اگر نور ابدل اید و ست مطلب است و مراد  
ز غم منال در این آستان که روضه او  
نسیم روضه او میوزد ز باغ نعیم  
اما مزاده عالی نسب ابوالقاسم  
شریف موسوی و از دعوات آل رسول  
بیا زیارت آل رسول کن امروز  
در این بهشت سرا آیتی چه خوش میگفت

بیا بحضرت باب المراد نصر آباد  
دهد مراد و دل از بند غم کند آزاد  
گشوده خازن جنت دری بروی عباد  
یگانه در نمین از سلاله امجداد  
دلیل اهل سعادت لکل قوم هاد  
تورا ست چشم شفاعت اگر بروز معاد  
مباد آنکه رود عهد دوستان از یاد

وله عفی الله عنه

یا آل احمد یا بنی الایه جار  
یا حبذا من دوحه علویه  
امت اما نال السماء نجومها  
وشعو بکم فی الناس خیر قبائل  
اشیاعکم فی الدین اکرم شیعة  
وقد اهتدیت بنور کم فی ظلمة  
کان الرسول بکم یوصی جهرتا  
قد اختلف الناس المعاهد فیکم  
شردوا بکم فی سهلها و جبالها  
لم یقتصر عما جری فی کربلا  
ما عذر عباس اذا ماشایعت  
فضل المنا بر منکم و حدیثکم  
باب من الجنات فی اعتبارکم  
آناکم الفضل الاله بحکمة

طوبی لکم طوبی و حسن معاد  
علویة الارواح و الاجساد  
و بکم امان الارض کالاولاد  
و بلادکم فی الارض خیر بلاد  
و عیدکم فی الحشر خیر عباد  
عم الوری و لکل قوم هاد  
و بحبکم فی المسلمین ینادی  
ولکم آله منجز المیعاد  
ظلمنا و رب الارض بالمرصاد  
ما قد اصاب القوم فی بغداد  
صخرها و سفینا و آل زیاد  
لولا کم فضل للا عواد  
قد فتح الرضوان للوفاد  
و اصابکم ضر من الحساد

من یأت هذا الباب فاز بنعمة و سعادة و كرامة و رشاد

### مزار سیدنا الحسین در دهک

در ناحیه دهک مزاری است که از قدیم زمان اهالی بآن توجه دارند و در طوایف اعراب آنجا بمزار سیدنا الحسین معروف است و مرحوم امیر شوکت الملك در آنجا تعمیراتی کرده و کراماتی از آن مزار فیض آثار مشاهده میگردد و بعید نیست مدفن حسین بن علی عییدالله بن العباس بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه باشد و مادرش مسماء بجنیه به تخفیف نون بمعنی گل یا میوه چیده شده و این اسم شایع است در عرب و فرزندش داود اکبر علمای انساب تصریح کرده اند که در ولایت قاین فرود آمده چنانکه در مکین الاساس والد ماجدم در ذیل اسامی اولاد حضرت ابی الفضل علیه السلام نقل فرموده عجب اینست که در میان عوام شهرت دارد که صاحب این مزار فرزند بلا واسطه حضرت امیر المؤمنین است و مادرش جنیه ای بوده که بشرف مزار و جت آنحضرت مشرف گردیده و بی سوادی تولید اینگونه خرافات کرده است و بالجمله از آن مزار کراماتی نقل میشود در کتاب کبریت الاحمر فرمایند خبر داد مرا ثقه عدلی که خود دیده بود دختری را که نابینا بوده و بینا شده بود و گفت سؤال کردم از او سبب آن را گفت پنج من گندم خوشه جمع کردم و در مزار سیدنا الحسین پسر امیر المؤمنین خیرات نمودم چشم مرا شفا داد و ثقه دیگر خبر داد مرا که جوان عربی از اعراب سکنه آن ناحیه بتوهین و استخفاف داخل آن روزه شد چون بیرون آمد بر درختی بالا رفت فوراً از درخت افتاده کمر او بشکست و این قضیه را خود دیده و بیچشم خود مشاهده کرده بود. شاعری گوید:

ای داده فخر ملک عجم را بزین وزین  
 نامت حسین و در بر احباب نور عین  
 ای روزه تو سویم اجرام نیرین  
 بادا محب صادق کسویت قریر عین  
 هر دشمن تو باد گرفتار شر و شین

اصبحت زائراً لك یا سید الحسین  
 میر عرب کریم نسب پور مرتضی  
 روشن زقبه تو بود روی آسمان  
 تا ماه را بقبه افلاک خرگه است  
 برگرد قطر ارض تا کند فلک مدار

وحشی چه غم بهرد و جهان دارد آن کسی کورا بود محبت حیدر به نشستین  
 ایضاً مزاری است در ناحیه کیو و مختاران که بخواجه کیو مشهور است و ابوالمحامد  
 رویخی اورا نیز از اولاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه شمرده و حسامی گوید بسیاری  
 از موجهین روی نیاز بر آن آستانه سوده و صاحب عز و جاه شده اند و مولانا محمد بن حسام  
 در زیارت نامه چنشت فرماید.

بکیو افتاد ز آنجا اتفاقم بسوی خواجه کیو اشتیاقم  
 ز لطفش زندگی از سر گرفتم مراد از خواجه قنبر گرفتم  
 ایازی در ره محمود کردم و ز آنجا خواجه را بدرو د کردم

و نیز در یک فرسخی شادان در پای کوه شاه مزاری واقع است که بعضی از ثقات  
 علمای آن ناحیه کرامتی خود مشاهده کرده از برای من حکایت نمود و در السنه و افواه  
 بمزار شاه اشتها دارد و گویند نام صاحبش شاه سلیمان علی است.

شه سلیمان علی بود نامش سلسبیل ولاست در جامش

### مزار شاه سلیمان رضا در دارالایمان زهان

در تاریخ حسامی مسطور است که بر ذروه کوه فوراب در حوالی زهان مشهد معطر  
 و مرقد منور یکی از اکابر دین و دوتن از اصحاب آن سرور اهل یقین واقع است که  
 سر منزل غیبیان و مخفل مقربان و روحانیان است و فیوضات سبحانی و انوار روحانی  
 از اطراف و انحاء آن مشهد شریف مشاهده است مکرر شده است در شبهای تار مشاعل  
 انوار بر آن طور پر نور گذار کرده.

طور از بمثل تاب تجلی ننماید مدفون زهان راست ولی تاب تجلی  
 بر ذروه این کوه بمیقات و مقامات بیوسته زبانش ارنی گوی چه موسی  
 نه پایه کرسی فلک کر بنهد زیر بر منظر قدرش نرسد فکرت اعلی  
 خاک در او باش که اندر همه باب است ماوی مقیمان دپرش جنت ماوی  
 خواهند که هر لحظه بمالند ملائک بر در گه با رفعت او روی تمنی

و هم سه نفر از سادات موسوی بر ذروه آس کوه و يك نفر بر ذروه کوه میلان آسوده اند و این جمله از عمال خلفای عباسی فراری و در جبال و صحاری متواری گردیده بالاخره قائد قضا و قدر ایشان را بمحال زیر کوه کشانیده و روزی چند در چهار گنبد افین بسر برده و از آنجا بکوه فوراب و آس کوه و میلان پناهنده شده و شربت شهادت چشیده اند آن هر دو جبل چو مروه و کوه صفا است با هم چو احد مزار پاک شهدا است معلوم نیست نام آسوده آس میلان مقرر شاه سلیمان رضا است و نیز در قصبه شاهرخت مابین قصبه و دامنه کوه مزاری شریف واقع است که بسعد الله بن موسی الکاظم علیه السلام منسوب است اگر چه در کتاب انساب بمعنای بن موسی بنظر نرسیده است اما از شیخ سلطان محمد شاهرختی که از ارباب کشف بود مکرر شنیده ام که میفرمود که از روی کشف بر من محقق است که آن مزار فیض آثار مدفن سعد الله بن موسی علیه السلام است و پیوسته مریدان را بزیرارت آن مشهد شریف تحریر و ترغیب میفرمود تا اینجا کلام حسامی بود مؤلف این کتاب گوید چه استبعاد است که فرزندی بواسطه باین نام در اولاد و احفاد امام علیه السلام بوده باشد :

السلام ای عاشقان با صفا	السلام ای خاندان مصطفی
السلام ای گلبنان باغ هو	السلام ای طوطیان طرفه کو
السلام ای خسروان ملک دین	شمع ایوان امیر المؤمنین
خاصکان خاص درگاه اله	محرمان آن حریم و بارگاه
چون کواکب در زمین رخسندگان	شاه حق را از دل و جان بندگان
نور حق در وجه و سیمای شماست	در بهشت خلد ماوای شماست
نور افشانید و خورشیدی کنید	کنجها بخشید و جمشیدی کنید
روی بنهادیم بر این آستان	تا شرف یابیم همچون قدسیان
باب احسان شما باب المراد	در مراد ما بر این در اعتماد
بر شما باد از خداوند و دود	صد سلام و صد تحیت صد درود

نویسنده بهارستان گوید که در ناحیه افین و زهان لوحی یافتند بخط کوفی بنام

عمر بن داود که تاریخ کتابت آن از سنه ۳۳۸ بود و از ابن روی حمص قوی بدان میرسد که مقابر آن ناحیه از خاندان داود اکبر باشد که علوی عباسی است یعنی حضرت -  
 ابی الفضل عباس بن امیر المؤمنین و آمدن او را بولایت قاین در عمده الطالب و مکین الاساس  
 تصریح کرده اند والله العالم .

### مزار سلطان ابراهیم در جلگه طبس

در ناحیه طبس مسیناء دریک فرسخی آوازیاهواز بر سر رشته ای مزارعی واقعست  
 که قبه ای عالی بر آن ساخته شده و ضریح و فرشهای عالی دارد و در پای آن کوه چشمه  
 آب گرمی است خوشگوار که آنرا مسقف کرده و مردمان از برای استحمام در آن آب  
 میروند و از برای امراض نافع میدانند و نسبت میدهند آن مشهد شریف را بامام زاده  
 لازم التعظیم سلطان ابراهیم و او را از اولاد امام همام ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام  
 میدانند و بعید نیست که از فرزندان حسین بن موسی باشد در کتاب عمده الطالب مینویسد:  
 وبالطبسن قوم یقولون انهم موسویون و انهم من ولد الحسین بن موسی  
 و کتبوا الی کتابا و ما اجبت عن شیئی .

و در نامه ای که بخط حضرت امام رضا علیه السلام در خزانه آستانه مبارک که رضویه  
 مضبوط است و آن حضرت بحاکم طبسین عامر بن زروا مهر مرقوم فرموده اند چنین نوشته است:  
 اما بعد فانه عرضت لنا من الامور و الحاجة مالا اعتمد علی احد بهذه  
 الناحیه دونک و انه فقد و لد من عترت النبی (ص) قدور ثنی حزنه المسمی بالحسین  
 قد راق الحلم اسمر اللون فی بیاض عینه الیمنی نطقة حمراء و قد بلغنا انه قصد  
 الی هذه الناحیه بیابی خراسان و اقمأ بهما فاستلک ان تستعین باولیائک و تتولی  
 اثر هذا المققود فان وجدته فبین لی لاقف علیه و استلک تعاهده و بره و لطفه  
 و ازاحة علتة الی ان یرده الله و کتب ذلك فی شعبان سنه تسع و تسعین و مائه  
 من الهجرة .

و این توفیق مبارک توقیعی مفصل است بخط کوفی که بر نقل عبارات مذکور  
 اقتضار شد و تمامت آن را ابوالقاسم سحاب در تاریخ رضوی مذکور داشته است .

شهاب الدین یاقوت حموی گوید: ایران آباد اسم قریه ایست در پانزده فرسخی

طبس و بر سر کوهی واقع و قلعه محکمی دارد و بر اطرافش مزارع و باغها و اصناف میوهها است و آبهای جاری خوشگوار دارد و در نهایت طیب و نزهت است و در نزدیک خانقاه مشهدی است که قبه‌ای بر آن ساخته شده است و شیخ ابونصر زاهد نیز در آن قبه مدفون است و از شیخ کراماتی نقل میشود من جمله مردم آنجا وقتی از شیخ مسألت آب کردند شیخ دعا کرد فی الحال چشمه آبی جوشیدن گرفت شیخ دست بر آن گذاشته و گفت ساکن باش در وقت ساکن گردید حافظ ابو عبدالله محمد بن نجار بغدادی گوید من مکرر زیارت آن مزار رفته و آن چشمه را مشاهده کرده‌ام و در آنجا نور بسیار مشاهده است و روح و قبولی تمام دارد و در آن جا محمد بن مؤید دبوسی را ملاقات کردم و این دو بیت را از عیسی بن طرفی بلفظ و خط خود از برای من انشاد کرد.

مدح الانام و ذمهم فحویهما      طمع یردده لسان الذاکر  
لولا فضول الحرص من یروی لنا      جود ابن مامه اود نائمه مادر

و بالجمله مزار مزبور از زمان قدیم مورد توجه و آمد و شد مردمان بوده و بنام سلطان ابراهیم فرزند امام همام ابی ابراهیم موسی الکاظم اشتهار دارد.

ای روضه مبارکه ات خانه امید      وز کعبه مزار تو خورشید روسفید  
از نسل پاک حضرت موسی بن جعفری      ای صاحب کرامت و ای سید رشید  
از فیض بارگاه تو هر حاجتی روا      وز حبب خاندان تو هر مؤمنی سعید  
یارب بحق موسی کاظم امام پاک      یارب بحق عترت آن سید شهید  
حاجات ما بر آور و بشنو دعای ما      زین در مکن امید کسیرا تو نا امید

ایضاً در بلوک طبس مسیناء مزاری واقع است که بسطغان کرامات مشهور است و در تاریخ حسامی مسطور است که سلطان کرامات از اشراف علوین است که در نواحی طبس با سپاه بنی العباس محاربه کرده و زخمها بدور رسیده و بدرجه شهادت فائض گردیده و در همانجا مقبور است و کراماتش مشهور.

همچو نرگس بگشا چشم و ببین کاندرا خاک      چند روی چو گل و قامت چون شمشاد است

## مصباح در کیفیت زیارت اولاد ائمه علیهم السلام

در خاتمه این مقاله چنان مناسب دیدم که سطری در بیان فضیلت و کیفیت زیارت امامزادگان عظام بنویسم که زائر را همچون مصباحی افروخته براه هدایت کشاند و بسز منزل سعادت رساند و شاهد مذکوره را شمع باشد افروخته کمکشوۀ فیها مصباح که هم در پرتو آن واردین از نیل حوائج محروم نمانند انشاء الله تعالی پس بدانکه زیارت قبور اولاد ائمه علیهم السلام و حضور در بقاع مطهره ایشان از امور مندوبه ایست که علمای اعلام تصریح کرده اند که مستحب است بلکه زیارت مقابر مطلق مؤمنین مستحب مؤکد است در کتاب کامل الزیاره از عمرو بن عثمان روایت کرده که شنیدم از حضرت امام موسی علیه السلام که فرمود که هر آنکه قادر بر زیارت ما نباشد پس زیارت کند صلحاء از دوستان ما را تا نوشته شود از برای او ثواب زیارت ما و ایضاً در حدیث صحیح محمد بن مسلم تقی از حضرت صادق روایت کرده که با آنحضرت عرض کردم آیا اموات را زیارت بکنم فرمود بلی عرض کردم آیا آنها میدانند که به زیارت ایشان رفته ایم فرمود بلی بخدا قسم میدانند و شاد می شوند و با شما انس میگیرند و البته باید مقصود از حضور در نزد قبور صلحاء و علماء و اولاد ائمه بطوریکه سیره جهال است نباشد که فقط منظور ایشان تفریح و عیاشی است بلکه زیارت آنها را وسیله سعادت و از مراتب مودت بدانند که اجر رسالت است و در اوقات حضور در آن بقاع شریفه بعبادت و تلاوت و مذاکره اخبار فضائل و مواعظ و مرثیاتی حضرات ائمه اطهار بگذرانند و شایسته است از کتب ادعیه معتبره همراه داشته باشند و بخوانند زیارت وارث و زیارت عاشورای حضرت سیدالشهدا و زیارت جامعه را که در همه جا و همه وقت وارد است و زیارت حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و نماز جعفر طیار در رسیدن بحوائج و مطالب دنیا و آخرت آثار عجیب دارد و از برای زیارت امام زادگان بالخصوص سید بن طاوس در کتاب مصباح زیاراتی نقل فرموده و این زیارت را اقتباس از زیارات ماثوره کرده و در اینجا مسطور میداریم که در همه جا بتواند زائر امام زادگان را بدان زیارت کند یعنی مرد های آنها را و در زیارت

مخدّرات عصمت زیارتی که از برای حضرت معصومه وارد است مناسب است بخوانند با رعایت مناسبت فقرات آن و البته شایسته است که با وضو و طهارت باشد زیارت این است:

## زیارت امامزادگان عظام علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام علی رسول الله امین الله علی و حیه و مستودع حکمته السلام  
علی امیر المؤمنین و علی الطیبین من ذریته و الطاهرین من عترته السلام علی  
جميع الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين و علی جمیع الشهداء و الصديقين  
و عباده الصالحين و رحمة الله و برکاته .

بس داخل روضه شو و بگو

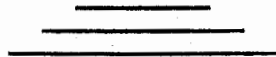
السلام علی جدکم المصطفى و علی ایکم المر تضى السلام علی السیدین الحسن و الحسین  
السلام علی خدیجة الكبرى ام المؤمنین و علی فاطمة الزهراء ام الائمة الطاهرین  
السلام علی النفوس الفاخرة و بحور العلوم الزاخرة و النجوم الزاهرة شفعا نی  
فی دنیا و الاخرة امة الخلق و ولاة الامر السلام علی الشجرة الکریمة و الدوحة  
المبارکة الفخیمة التي ازهرت ببدايع الحکم و معارف الدین و اشرقت بانوار العلم  
و الیقین و اورقت بالمجد و البهاء و استقرت فی مقام امین و اثمرت بمقاصد الوافدین  
و مطالب القاصدین و اظلت علی رؤس الفقراء و المساکین و رحمة الله و برکاته  
اشهد الا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و مصطفاه و ان امیر المؤمنین  
علیاً ولی الله و مرتضاه و ان الامامة فی ولده الی يوم الدین نعلم ذلك علم  
الیقین و نحن بذلك معتقدون و فی نصرهم مجتهدون نطلب بذلك وجهه الکریم  
و الفوز بدخول جنة النعیم و اشهد انکم قلتم حقاً و نطقتم صدقاً و دعوتهم الی  
سبیل ربکم علانية و سرا فاز من اتبعکم و نجی من صدقکم و خاب من کذبکم  
و خسر من تخلف عنکم اشهد بهذه الشهادة عندکم لا کون من الفائزین ایتکم  
زائر او حاجاتی عندکم مستودعة و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اللهم انی  
انشدک بدماء المظلومین و غمة قلوب المحرومین و کربة وجوه المکروبین  
الذین اخرجوا من دیارهم و هاجروا من اوطانهم فقتلوا جوراً و ظلما و تجرعوا  
الفصص حزماً و حلماً ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان لاتدع لی فی هذا المقام  
ذنباً الاغفرته و لاهما الا فرجته و لا غمماً الا کشفته و لا دیناً الا قضیته و لا مرضاً الا



شفيته ولا غائبا الا حفظته ولا خوفا الا امتنى منه ولا حاجة من حوائج الدنيا و  
الآخرة لك فيهما رضى ولى فيها صلاح الا قضيتها ويسرتها يا ارحم الراحمين .  
و از اعمال وارده بالخصوص در اماكن متبركه و در نزد قبور صلحاي از مؤمنين

بجای آوردن نماز حاجت است . شيخ طوسى در كتاب شريف مصباح المتبجد از ابى  
جعفر محمد بن عثمان كه از وكلاء و نواب خاص حضرت صاحب الامر است روايت کرده  
كه صلوات حاجت را در روزه مطهره حضرت رسول بجای آورد و اگر در مدينه منوره  
نبود در بالای سر امامى كه در بلد اوست و اگر در بلد او قبر امامى نباشد در نزد قبر  
بعضى از صلحاي مؤمنين يا در صحرائى كشاده و صلوة حاجت بطرق و كيفيات عدیده وارد  
شده است و مختصر ترين آنها نمازى است كه شيخ اجل على بن عيسى در كتاب كشف الغمه  
روايت کرده است و كيفيتش اين است كه وضو بگيرد پس دو ركعت يا چهار ركعت نماز  
بجای آورد يعنى بدو سلام پس بگويد :

يا موضع كل شكوى يا سامع كل نجوى يا شافى كل بلاء يا عالم كل خفية  
يا كاشف ما يشاء من بلية و يا نجى موسى و يا مصطفى محمد و يا خليل ابراهيم  
ادعوك دعاء من اشتدت فاقته و ضعفت قوته و قلت حياته دعاء الغريب الغريق  
الفقير الذى لا يجد لكشف ما به الا انت يا ارحم الراحمين لا اله الا انت سبحانك  
انى كنت من الظالمين .



## مقاله چهارم

در ذکر بزرگان و رجال خطه قاین است از وزرای عظام  
و امرآء فخام و علماء اعلام و شعراء عالی مقام

### سید ابوالحمد مهدی بن نزار

سید ابوالحمد مهدی بن نزار الحسینی القاینی قدس الله نفسه الزکیه از اعظام  
محدثین عظام و متبحرین علماء و الامام است و در فن تفسیر از ائمه این فن شریف  
بشمار میرود و این سید بزرگوار از مشایخ اجازه حضرت ثقة الاسلام امین الدین ابوعلی  
فضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی است که تفسیر مجمع البیان تصنیف آن جناب است  
و در مواضعی از تفسیر مذکور از سید بزرگوار روایت میکند از آن جمله در آیه شریفه انما  
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة  
و هم را کھون دیگر در تفسیر آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک  
گوید حدثنا السید الاجل مهدی بن نزار القاینی قال حدثنا الحاکم ابوالقاسم  
الحسکانی الخ و دیگر مواضعی که بمراجعه تفسیر مذکور معلوم میگردد و سید متبحر  
سید محمد باقر اصفهانی در کتاب روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات فرماید  
که شیخ طبرسی عده ای از افاضل علماء از آن جناب روایت میکنند از آن جمله و لدآن  
بزرگوار حسن بن فضل طبرسی صاحب کتاب مکارم الاخلاق و قطب راوندی و ابن شهر  
آشوب مازندرانی و سید ابوالحمد مهدی بن نزار القاینی و شاذان بن جبرئیل قمی و سید  
شرفشاه و شیخ عبدالله بن جعفر رضوان الله علیهم و از این عبارت چنان مستفاد است که  
روایت شیخ از سید و سید از شیخ بر وجه تدبیج بوده که باصطلاح علماء ذرایة الحدیث  
از آن بمدیج تعبیر نمایند و مقصود از حاکم ابوالقاسم حسکانی نیشابوری است که مستدرک  
بر صحیح بخاری و صحیح مسلم بن حجاج نوشته است و از معارف محدثین کبار است

وسید بزرگوار از او روایت میکنند و صاحب کتاب تذکرة الائمة آخوند ملا محمد باقر لاهیجی که اشتهاً کتاب مزبور بمجلسی نسبت داده میشود و از تلامذه مجلسی و شریک در جمع بخارا انوار بوده از کتاب سید ابوالحمد که در علوم قرآن بوده مکرر نقل مینماید و زمان سید بزرگوار از مطالب مزبوره معلوم شد که در حدود پانصد هجری است چه شیخ طبرسی در سنه ۵۳۴ از تصنیف کتاب مجمع البیان فراغت حاصل کرده .

### احمد بن قارن

الشیخ الاجل احمد بن قارن القاینی قدس الله روحه الشریف از بزرگان علماء اسلام و محدثین عظام است و در بزرگی و جلالت او همین بس که از مشایخ حضرت ثقة الاسلام شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی است محدث عصر حاج میرزا حسین نوری طبرسی اعلی الله مقامه در مجلد سوم از کتاب مستدرک الوسائل در فایده خاصه در آنجا که مشایخ اجازه صدوق را که از ایشان روایت کند تعداد دهد فرماید الخامس عشر منهم احمد بن قارن القاینی پس از آن بلا واسطه ذکر نموده ابوعلی احمد بن محمد بن یحیی عطار اشعری قمی را و از اینجا ظاهر میشود که بمرتبه ای از جلالت است که در علمای شیعی رضوان الله علیهم کم نظیر است .

### محمد بن ابراهیم

الشیخ الاجل السعید محمد بن ابراهیم القاینی قدس الله روحه از مشاهیر فقها و محدثین و معارف علماء و متبحرین است که در حدود ۵۰۰ هجری ظهور کرده و کتاب السابقین که در اعتقادات ائمه اهل بیت علیهم السلام تألیف نموده از کتب مشهوره و معروفه در نزد اصحاب و معتمد علیه علمای اولی الالباب بوده چنانکه از کتاب فهرست شیخ منتخب الدین و کتاب امل الآمل شیخ حر عاملی مستفاد میشود رحمة الله علیه و علی جمیع علمائنا العالمین .

### فضل بن محمد بن ابراهیم

الشیخ الاجل ضیاء الدین فضل بن محمد بن ابراهیم محدثی جلیل است بلکه

مانند پدر بزرگوارش از اعظام فقهاء و محدثین بوده و در تراجم علماء با مقام و اجازات محدثین عظام از جنابش بشیخ امام اجل ضیاء الدین ابو محمد فضل بن محمد بن ابراهیم تعبیر میشود و اجازات و روایاتش در حدود ۵۴۷ هجری است .

### حسن بن الطاهر الهاشمی

هو العالم الجلیل ذو الفضل النبیل ابو محمد الحسن بن طاهر الهاشمی القاینی قدس الله روحه که از اجله علمای فقه و حدیث است و کتاب مسئله الباهره که در تفضیل حضرت صدیقه زهراء طاهره علیها السلام است تصنیف آن بزرگوار است و همانا کتاب مزبور قدر و منزلتش در نزد فقها و اصحاب حدیث زیاده از آن است که تقریر گردد فاضل مجلسی و دیگر محدثین حدیث فطرس ملک را در ولادت حضرت سید الشهداء علیه الصلوة و السلم از او روایت کرده اند و این کتاب غیر از مسئله الباهره تصنیف سید مرتضی علم الهدی و غیر از مسئله الباهره تصنیف شیخ شرف الدین نجفی تلمیذ محقق کرکی و غیر از درة الباهره ایست که بشهید اول نسبت داده شود چنانکه از مراجعه کتب اصحاب معلوم میشود .

### علی بن الحسن القهستانی

در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که حدیث کرد ابو جعفر محمد بن الفضل الهروری از ابو الحسن علی بن الحسن القهستانی که مردی را از اهل مصر ملاقات کردم که از برای زیارت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بطوس آمده بود گفت شبی را در آن مشهد شریف بعبادت قیام داشتم و خادم در قبه مطهره را از خارج بسته بود در آخر شب باستراحت از خستگی سر خود را بر زانو نهادم چون سر را بلند کردم دیدم بر دیوار این دو بیت مکتوب است :

من سره ان یری قبراً برویته      یفرج الله عن زاره کربه  
 فلیأت ذا القبر ان الله اسکنه      سلاله من نبی الله متجبه

پس برخاستم و دوباره بنماز ایستادم تا وقت سحر بعد از آن چون نگاه کردم

دیگر آن خط را نیافتیم که معمو شده بود و در این وقت صبح روشن شده و خادم آمد و در را بگشود.

### محمد بن الحسن بن المنصور

الوزیر صدرالدین محمد بن الحسن بن المنصور القاینی رحمة الله علیه از مشاهیر وزرای عظام و معاریف حکمای عالم مقام است کنجینه معارف و حقایق ربانی و مجموعه کمالات و فضایل نفسانی بوده و در سیاست مدن و زمامداری مملکت بر شادت و کفایت نام بر آورده و بهتر معرفی که کاشف از مقامات معنوی و صوری و حاکی از درجات مجدد و بزرگواری وی است همانا فضایل و مداخلی است که حکیم سنائی غزنوی از او در کتاب حدیقه الحقیقه آورده و حدیقه را بر یاحین مدایح و محامداو زینتی داده در کتاب مزبور گوید فصل فی مدح صاحب العالم العادل صدرالدین نظام الملك عزالدولة جمال الملة اکفی الکفات تاج الوزراء صلاح الدولتین محمد بن الحسن بن المنصور القاینی -

سر اجترار سید الوزراء	که و را بر گزیده بار خدا
در محل کفایت و امکان	صاحب صاحب ری و کرمان
دیده روی کمال و خلق و ادب	عقلش اکفی الکفات کرده لقب
راعی خاص و عام جمله عباد	صاحبی به ز صاحب عباد
نیست مانند او بهفت اقلیم	از صدور جهان حدیث و قدیم
بر زمین آسمان امکان است	بر فلک سایبان رضوان است
دایه و مایه خرد قلمش	قبله و قبله جای جان قدمش
آنکه حاتم اگر شود زنده	شود او را ز جان و دل بنده
باشد اندر نظام هر دو سرای	مرد صاحب حدیث و صاحب رای
عالمی عامل است در ره دین	کافی کامل است و با آئین
هست در مجلس خداوندی	بی بدان را مینیک پیوندی
مرد دین را شریعت آموزد	شمع در پیش شمس گئی سوزد
پیشوای صدور در عالم	ملك را رأی او چو خاتم جم

گر زند در صلاح ملك نفس  
عیش عالم بدو بود تازه  
روز و شب در صلاح کار جهان  
در زمانه بخت چنو کس نیست  
پادشاهان ز وی کله یابند  
همچو گردون همی کله بخشد  
از هنر تاج کشته بر وزراء  
گیتی از بهر بندگی کردن  
ظلم و عدل از اشارتش حیران  
ظالمان راز مملکت برکنند  
سال و مه در نظام دین کوشد

نه ز خود کز خدای بیند و بس  
هنر او گذشته ز اندازه  
سال و مه زا و بود قرار جهان  
باخطش خط مقله جز خس نیست  
بیرهان از لقاش ره یابند  
عفو بستاند و گنه بخشد  
در او مامن همه فضلا  
از فلك طوق ساخت در کردن  
ظلم گریان و عدل از او خندان  
قتنه در خاندان ظلم افکند  
کفر و بدعت ز بیم نخروشد

و حکیم مزبور یعنی سنائی غزنوی در کتاب سیرالعباد که باسم او محرر داشته است  
فرماید:

رهنمای تو آنکه از نور است  
اورهاند تو را ز فکر خویشت  
پی او گیر تا به حقیقت رسی  
کوست از دیده حقیقت حذق  
آنهمه زشت بود و نغز این است  
او تواند نمود مرجان را  
کاندر این روزگار سالک اوست  
گفتم او کیست گفت هست او نور  
واعظ عقل و حافظ تنزیل  
حزب طالوت را شکسته ز علم  
آنکه نارد چنو صنایع دهر

نیک نزدیک و لیک بس دور است  
او رساند تو را بعبرت خویش  
در او کوب تا بصدق رسی  
رهبر اصدقا بمقعد صدق  
آنهمه پوست بود و مغز این است  
بی نقاب حروف قرآن را  
چشم باز اندر این ممالک اوست  
بوالمفاخر محمد منصور  
محرم عشق و محرم تاویل  
امت نوح را سفینه حلم  
در همه ملک و شهر قاضی شهر

دست باطل ز حق بریده شده	صیف حقی که او کشیده شده
خاطر عاشرش مفسر سر	ظاهرش صاهرش مدبر بر
قابل تابش نبوت اوست	لوح محفوظ شرع و سنت اوست
اوست مصباح آسمان وجود	اوست مفتاح گنج نامه جود
سیرتش مغز نافه را خوش کرد	صورتش دیورا پرپوش کرد
مفتی مشرقش از آن خوانند	مردمان صبح صادقش دانند
گنج معنی کتابخانه اوست	قبله زیرکان ستانه اوست
عقل در مکتب هدایت اوست	روح بر مرکب عنایت اوست
همچو جان عمر جاودانش باد	نزد عقل از شرف مکانش باد
جزوش از عقل کل مؤید باد	عرضش از عرض دین مقید باد
معطی آرها بنانش باد	منهی رازها بیانش باد
صورتش قابل زوال مباد	سیرتش مایل محال مباد

و بالجمله از این اشعار و اشعار سابقه علو مقام و کمال عظمت و اقتدار وزیر مذکور و محمد بن الحسن بن المنصور معلوم میشود و هم این اشعار چنان حکایت کند که وزیر مشارالیه ذوالریاستین و جامع علوم معقول و منقول و در فن دبیری افضل مترسلان و نویسندگان آنوقت بوده و در تاریخ حسامی مسطور است که حضرات فقها و قضاة از او بافضی القضاة و مفتی المشرقین تعبیر میکردند و ارباب فضل و تحقیق از او به سیف الحق و شیخ الاسلام و حضرات صدور و مستوفیان به نظام الملك و تاج الوزراء و امراء بعضد الدوله و صدرالدین و مورخ مزبور گوید در اول امر وی در قهستان اقامت و منصب قضا و احتساب در عهده او بود و چون نوبت سلطنت بشاه بهرام غزنوی رسید وصیت فضل و کفایت او را شنید او را شنید او را احضار بغزنین نمود و در وقت ورودش بغزنین مردم آن شهر استقبال شایانی از او نمودند و سلطان بعد از مشاهده فضایل شیفته کمالات او گردیده و مهم امور مملکت بدو تفویض نمود و پیوسته عظمای دولت و حکما و

شعراى بلند منزلت متوجه باور بوده و خانه او محط رحال و مرجع رجال بود از آنجمله ابونصر محمد مستوفى و ابونصر احمد بن محمد شيبانى و قاضى نجم الدين يوسف و ابوالقاسم محمود بن محمد و قاضى ابوالفتوح برکات بن مبارك القائنى و مجدد بن آدم حکيم سنائى غزنوى همواره در ملازمت او ميگذرانيد و از آثار دستور مزبور محمد بن الحسن بن المنصور در غزنین خانقاه زيديه بود که با اسم زيد بن موسى عليه السلام بنا نموده چو عقیده کاملی بزیدالنار اما مزاده آفریز داشته و میگفته است که من بهر مقامی که رسیده ام و بهر درجه ای نایل شدم از برکات مزار حضرت زید در آفریز بود و خانقاه مزبور بنائى با عظمت و شکوه بوده مشتمل بر دارالقضاء و دارالشفاء و مدرسه و کتابخانه و دارالحفاظ و دارالوعاظ و آئین خانه و موقوفات مهمه بر آن وقف کرده و شب های جمعه را خود در آن مقام قیام مینموده و بعبادت و تلاوت و تهجد ميگذرانیده است این اشعار که هم از حکيم سنائى غزنوى است بر کاشیهای خانقاه مزبور کتیبه بوده است .

لب روح الله است یا دم صور	خانقاه محمد منصور
که بدرس و کتاب و دار و هست	تقوى دين و جان و تن را سوز
زين بنا ایمن از دو چیز سه چیز	تن و جان و دل از قصور و فتور
تعبیه در صدای پرچم اوست	صوت داود با ادای زبور
از تحلیش تیره چهره مهر	وز تجلیش رخنه در دل طور
در تن ار علت امنت اینجا خواه	حب مرطوب و شربت محرور
در دل ار شبهت است اینجا خان	لوح محفوظ و دفتر مسطور
کتاب اینجا است ای دل طالب	دارو اینجا است ای تن رنجور
عیسی اینجا است بادمی جان بخش	خضر اینجا است با شراب ظهور
پس از این آستانه خواهد بود	دولت و رحمت و حبور و قصور
صفت صورتش که ادراک	برتر از گوش مار و دیده مور
چون بدو نیک چشم در نرسد	چونش گوئی که چشم بد ز تو دور
مجدد او را است مـر سنائى را	دار اندر ثنائى خود معذور

از تاریخ رویخی قهستانی منقول است که شیخ ابوالمفاخر نیکو معمر شده در



خانقاه خویش منزوی شد و چون پیرگشته از تدبیر ملك و مملکت بازماند و استبدعای مراجعت بقاین کرد که مولد و مدفن بدران و اجداد او بود و بعد از عودت بقایق بیچندی وفات یافت در قبرستان ابوالخیری قاین مدفون گردید این است خلاصه آنچه در احوال او حسامی واعظ در تاریخ خود از تاریخ آل سبکتکین و رویخی قهستانی و دیگر کتب مرقوم داشته که بطور خلاصه در این بهارستان نگارش یافت.

### ابو منصور محمد القابنی

از حکمای عالی مقام و دانشمندان محقق است که در عصر اعظم الحکماء المتبحرین حکیم ناصر خسرو علوی بوده حکیم مشارالیه در سفرنامه فرماید او در قاین شدم شهری عظیم بود و بر آن سوری محکم و مسجد عالی داشتی که کم است مثلش یافت شود و با عالیشان محمد بن محمد دوست ابو منصور صحبت داشته در اکثر علوم خصوصاً در منطق و حکمت کاملش یافتم و سؤال و جوابی فیما بین حکیم و ابو منصور واقع شده که ذکر نموده و تصدیق بکنفر حکیم دانشمند مثل حکیم ناصر در جامعیت و کمال مشارالیه در اکثر علوم کافی و در کمال اهمیت است.

### الامیر ابو ذر جمهر القابنی

اسمش قسیم بن ابراهیم بن المنصور و از امرای بزرگ سلطان محمود است و همانا امیر مزبور یکی از شعرای نامی است چنانکه نظامی عروضی که خود از بزرگان مترسلین و شعرای نیمه اول قرن ششم هجری است و نظریه يك همچین ادیب بزرگوارى خود در کمال اتقان و اهمیت است او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و منوچهری دامغانی و ابوحنیفه اسکافی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان ذکر نموده که هر يك مایه افتخار ایران و معرف ایرانیان بفضل و ادب در نزد ملل عالم اندوختی نام ابو ذر جمهر را بر چهار ادیب بزرگوار اخیر مقدم داشته و بقاء اسم ملوک آل ناصرالدین را با و امثالش نسبت داده است رجوع شود بچهار مقاله عروضی سمرقندی مقاله دوم صفحه بیست و ششم از چاپ تهران و بیست و هشتم از طبع لیدن یگانه فاضل عصر آقا میرزا

محمد خان قزوینی در حواشی صفحه مزبوره از چاپ لیدن راجع بصاحب ترجمه فرماید  
 بزرجمهر قاینی هو الامیر بزرجمهر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی معاصر سلطان محمود و پسرش  
 سلطان مسعود بوده است ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمه الیتیمه ترجمه حالی از او منعقد نموده  
 گوید : ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی الملقب به بزرجمهر شاعر مفاخر  
 مبدع باللسانین من شعراء السلطان الاجل مسعود بن محمود الغزنوی ادام الله  
 تعالی ملکه یقول فی استطالة الشتاء الربیع ما تقر د بمعناء واحسن کل الاحسان  
 فی التشبیه البدیع حیث قال .

لقد حال دون الورد بر دمطاول	كان سعود اغیبت فی مناخس
وحجب فی الثلج الربیع و حسنه	كما اکتن فی بیض فراخ الطواوس
وله فی الهجاء البدیع	
بخلتهم فودا المشركون لو انهم	قد و رکم کیلاً تمسهم النار
وله ایضاً	

رايتك تبغی بسوء الضیع	ثناء جمیلا موفا الیکا
و تغسل قبل الضیوف الیدیین	كانك تغسل منهم یدیكا

محمد عوفی در کتاب لباب الالباب در صفحه ۳۳ از طبع لیدن فرماید الامیر  
 بزرجمهر قسیم بن ابراهیم ابو منصور القاینی در نوبت دولت آل ناصر ریاض امارت و بساتین  
 فضل بدون ناصر بود و دیده امل از باب هنر بوی ناظر در رصف طبع او بهر دو بیان مقبول  
 است و غرر فکر بکر او در هر دولفت منقول و ابو منصور ثعالبی رحمه الله علیه یتیمه را  
 بذکر او تزیینی داده است و از نتایج طبع و نسایج خاطر او این دو بیت در صنعت تازی  
 ولعننت حجازی آورده رایتك تبغی بسوء الضیع الخ اما از اشعار پارسی او این ابیات  
 که آورده شده از قصیده ای که در مدح سلطان عین الدوله و امین الملکه محمود سبکتکین  
 انار الله برهانه گفته است اختیار کرده آمد و اگر تمامت قصیده ایراد افتد باطالت میانجامد

جهان از طلعت سلطان اعظم	نگار اندر نگار اندر نگار است
زنعل مرکبانش از شرق تا غرب	غبار اندر غبار اندر غبار است
زلاله کوهسار از گل چمن را	نثار اندر نثار اندر نثار است

در صفت بسته گفته

آن بسته سر کشاده را بین      آورده بدست بر بصد ناز  
مانند دهان ماهی خرد      آنکه که کندز تشنگی باز

وهم او گفته است و در سفته است

در میان سرای آن مهتر      که همه فخر ما بخودت اوست  
دیگ روئین پر آب پنداری      دیده دشمن است در دل دوست

و ذکر جمیل این شاعر بزرگ در کتاب العجم تالیف شمس الدین محمد بن-  
قیس رازی و مجمع الفصحا تالیف هدایت طبرستانی و تذکره بزم آراء تالیف سید علی  
بن محمود الحسینی ایضاً مذکور است و در قرب بلده قاین مقبره و بقعه ایست بر  
دامنه کوه که معروف بابوذری است صحنی با صفا و فضائی دلکش و املاکی موقوفه دارد  
ظاهر این است که مزار مزبور مدفن شاعر بزرگوار امیر ابونور جمهر باشد که از راه  
تخفیف با بوذری اشتهار یافته و خاندان منصوریه در آنصر خاندانی بشرافت و  
بزرگواری معروف بوده است در قاین.

### قاضي برکات بن المبارک

هو الشيخ الاجل والفقیه الاكمل ابو الفتوح برکات بن المبارک القاينی رحمه الله  
عليه از مشاهیر قضات و معاریف کفات آنصر است و معاصر سلاطین غزنوی و در آن  
دیار اقامت داشته حکیم سنائی غزنوی قدس الله روحه در مدح او قصاید غرا گفته  
از آنجمله این دو بیت از قصیده ردیف شین در تاریخ حسامی مذکور است.

نه که خود آنروز مبارک بود آنرا که بود      سوی قاضی برکات بن مبارک نظرش  
برکاتی که ز جود کف با برکت اوست      روزگار فضلا کرد چو نام پدرش

### وراق قاپنی

از قدمای شعرای این آب و خاک بوده زیاده بر این حالش معلوم نیست این سه

بیت را از اوشمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب معجم فی ذکر معانی اشعار العجم که در اوایل قرن هفتم هجری تالیف کرده آورده است در صفحه یکصد و پنجاه و هشت از چاپ تهران مطبعه مجلس

همه ملاحظت و آهستگی و شرم نورا است  
همه ملامت و دلخستگی و عشق مرا است  
دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند  
مرا نشاط قرین است تا تو یار منی  
مراست آن تو توان من ای نگار تو را است  
دلا بنماز قرینی به از نشاط کرا است

### عمید ابوبکر علی بن الحسن قهستانی

گردیزی در کتاب زین الاخبار گوید در ص ۷۴ عمید ابوبکر علی بن الحسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادباء خراسان و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته ابتداء در خدمت امیر محمد بن محمود میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و اخیراً بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ ه که سلطان پسرش امیر محمد را خلعت داده و ولایت کوزه کاناں فرستاد ابوبکر قهستانی نیز با او روانه شد و در کتاب قابوسنامه در ص ۱۸۶ فرماید قهستانی در جوانی جزو دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و مدتی را نیز بیفداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله را درک کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعد ها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ هجری در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است همین شخص یعنی ابوبکر قهستانی است که در ایام جوانی نامه مر موز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجه کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجه ندبمانی که در مجلس سلطان بزیای میا استاد ندبم رتبه ندیمان قاعد ترقی پیدا کرده است فاضل دانشمند معاصر میرزا عباس خان اقبال آشتیانی رئیس دارالمعلمین تهران زید فضله در حواشی حدائق السحر مینویسد ابوبکر قهستانی بگفته یا قوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوایل بوده و بهمین جهت

بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن داشته‌اند و بمناسبت فضل و کرم عده‌ای از شعرای آن عصر او را مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره‌ها برده‌اند که از آن جمله است علی بن الحسن الباخری صاحب کتاب دمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درک کرده و او را مدح‌ها گفته و از او تربیت و نواخت‌ها یافته برای شرح حال و اشعار او رجوع شود بقسم خامس از کتاب دمیة القصر و تممة الیتمه ثعالبی در ص ۵۷۴ از نسخه خطی کتابخانه پاریس و معجم الادباء یا قوت حموی در ص ۱۱۶ و کتاب قابوسنامه در ص ۱۸۹ طبع تهران .

و نیز محشی مزبور گوید ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین حکیم فرخی سیستانی است و سوزنی شاعر همین نکته را در شعر خود تذکره مینماید که گوید فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترک دادش خوش لقای و خوش کلام

و در دیوان فرخی قصیده بزرگی در مدح او هست باین مطلع

دی بسلام آمده نزدیک من      ماه من آن لعبت سیمین ذقن  
تا بد آنجا که گوید

خواجه ابوبکر عمید ملک	عارض لشکر علی بن الحسن
آن زبلا راحت هر مبتلا	وان ز محن راحت هر ممتحن
خدمت او نعمت و دفع بلاست	طاعت او راحت و دفع محن
خانه او اهل خرد را مقر	مجلس او اهل ادب را وطن
هر که سوی خدمت او راست هست	راه نیابد سوی او اهرمن
خدمت او را چو درختی شناس	دوات و اقبال مر او را رهن
هر که بر او سایه فکند آن درخت	رست ز تیمار و ز کرب و حزن
یارب چو نانکه بمن بر فتاد	سایه او بر همه گیتی فکن

اما شعر این شاعر ادیب دانشمند یعنی ابوبکر قهستانی در عربی و فارسی در درجه قصوی و مرتبه علیا واقعست در کتاب بیان و بدیع مکرر با شعارش استشهداد جسته شده و ادیبان و مترسلان بشعرش سیما در عربی بغایت عنایت دارند رشید و طواط

در مواضعی از کتاب حدائق السحر از شعر او بشاهد آورده و در کتاب دمیه القصر  
و مجمع الامثال میدانی و معجم الادباء یا قوت حموی نیز از شعرا و مذکور است  
اشعار ذیل از او از کتب مرقومه در اینجا مرقوم افتاد  
در صنعت تجنیس گوید

تمتع بیوم ه سعد النجیح مسعف      ودع قول لاح معنت النصیح معنف  
در حدائق گوید این قصیده از اول تا آخر آراسته است باین صنعت و صنعت

های دیگر خوب

ایضا در سجع مطرف گوید

فردت و ماردت جواب تحیتی      و ماضر سلمی لواجابت مسلما  
فماذقت الاماء جفنی مشر با      وما نلت الالجم کفی مطعما

وله ایضا

تذکر نجداء والحديث شجون      فجن اشتیاقا و الجنون فنون

وله ایضا

قم یا خلیلی فاسقنی کشعاع خدک من شراب

فلقد یمر العیش منقرضا و لامر السحاب

فانعم بعیشک ما استطعت و لاتضع شرح الشباب

فلکم اضع من الشباب و ما استقدت سوای کشتاب

وله ایضا فارسیه

اگر بت گر چنو صورت نگارد      مریزا دا خجسته دست بتگر

اگر آذر چنو تانست کردن      درود از جان من برجان آذر

و همانا این دو بیت که در مجمع الفصحا از او آورده از قصیده ایست در مدح  
امیر ابوسعید مظفر چغانی که از بهترین قصائد فارسی بشمار آمده و بعضی بابوبکر  
قهستانی و برخی بدقیقی شاعر معروف منسوب کرده اند و میرزا عباس خان اقبال ابیات آن را  
از فرهنگهای فارسی و تذکره ها چون لباب الالباب محمد عوفی و تاریخ سیستان و  
فرهنگ اسدی و معجم و حدائق السحر جمع آوری کرده

قصیده اینست

بریچهره بتی عیار و دلبر      نگاری سر و قد و ماه منظر

سیه چشمی که تارویش بدیدم  
اگر نه دل همی خواهی سپردن  
وگرنه بر بلا خواهی گذشتن  
بسان آتش تیز است عشقش  
بسان سر و سیمین است قدش  
فریش آن روی دیا رنگ چینی  
فریش آن لب که تا ایدر نیامد  
از آن شکر لبان است اینکهدایم  
از آن لاغر میان است آنکه عشقم  
بچهره یوسف دیگر ولیکن  
اگر بتگر چنان پیکر نگارد  
اگر آذر چنو دانست کردن  
مرا گوید ز چندین شعر شاهان  
بمن دم تا بدارم یاد گارش  
بخلقه زلفک خویشش بیندم  
چو نام آن نگار آمد بکوشم  
فرو بارید ابر از دیدگانم  
همی بگریستم تا زاب چشمم  
چو روی یار من شد دهر کوئی  
بکر دار درفش کاویانی  
بیوشیده لباس فرو دینی  
گل اندر بوستانان بشکفیده  
تو کوئی هر یکی حور بهشتی است  
سحر گاهان که باد نرم جنبد

سراشکم خون شده است و بر معجر  
بدان مژگان زهر آلوده منگر  
بر آتش بگذرو بر کوش مگذر  
چنو چون دورخش هم رنگ آذر  
ولیکن بر سرش ماه هنوز  
که رشک آرد بر او گل برک برتر  
ز خلد آئین بوسه نامد ایدر  
گمازاتم چو انسدر آب شکر  
چنین فربه شده است و صبر لاغر  
ببهرانش منم یعقوب دیگر  
مریزادا خجسته دست بتگر  
دروہ از جان من بر جان آذر  
ز چندین عاشقانه شعر دلبر  
بپرده چشم بنویسم بمنبر  
چو تمویدی فرو آویزم از بر  
فرو باریدم از چشم آب احمر  
بر آن خورشیدوش بسالا صنوبر  
چو روی یار من شد روی کشور  
همی عارض بشوید زاب کوثر  
بنقش وشی و کوفی سراسر  
بیافکنده لباس ماه آذر  
بسان گلبنان باغ پرور  
بدست هر یک از یاقوت معجر  
بجنباند درخت سرخ واصفر

نو پنداری که از گردون ستاره  
نکار اندر نگار و رنگ در رنگ  
بزیر دینه سبز اندر اینک  
یکی چون حقه از زر خفجه است  
درخت سبز و تازه شام و شبگیر  
درفش میر ابو سعد است کوئی  
بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست  
تورا سیمرغ و تیر گز بیاید  
گراو زفتی بجای حیدری کرد  
نه زاهر درع بایستی نه دلدل  
یکی زردشت وارم آرزویست  
در آب گرم درمانده است پایم

همی بارید بر دیبای اخضر  
هزاران در شده پیکر به پیکر  
ترنج زرد و سبز از یار بنگر  
یکی چون بیضه بینی ز عنبر  
که ماه از بربر او تا بدهمی بر  
فروزان بر سرش از تاج گوهر  
دو جانند و دو سلطان سمنگر  
نه رخس جادوی وزال فسونگر  
برزم شاه گردان عمر عنتر  
نه سر پایانش بایستی نه مغفر  
که پیشت زندرا بر خوانم از بر  
چو در ذرفین درانگشت از هر

حمدالله مستوفی در باب شانزدهم از کتاب تزهته القلوب فرماید که در سریشه  
شهری کوچک و بگرمی مایل است و ابوبکر و چکامه از آنجا است و در نسبت ابوبکر به  
سریشه بغیر از کتاب مزبور در جای دیگر بنظر نرسیده ولی نوشتن یک همچنین دبیر  
مورخی خود در غایت اتقان است و در بعضی از کتب او را از درخج نوشته اند و درخش و  
سریشه هر دو از بلوک مؤمن آباد قاین است و درخج عبارت از درخش است :

### الحکیم علی بن محمد الحجاز القاینی

در تاریخ بیهق در صفحه ۲۴۱ فرماید حکیم مشارالیه مولداو شهر قاین بوده  
است و چون قاین خراب شد بانیشابور انتقال کرد و آنجا با امام عمر خیام و غیر او  
در طب و غیر آن آمد و شد داشته است پس امیر اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن  
علی بن الحسین المظفر الجشمی رحمه الله او را در ناحیت ارتباط کرد و بمعالجات او  
بیماران شفا جستند و او از مجلس ملوک حظوت و نواخت و خلعت بسیار یافت و او



را تصانیف است چون کتاب مفاخر اترک که بنام سلطان اعظم سعید سنجر ساخته است و در علم طب اورا رسایل بسیار است و عمر او بصد سال شمسی نزدیک رسید و توفی فی القصبته فی شهر سنه ست و اربعین و خمس مائه (۵۴۶) و له عقب بقصبته فریوندمن ام ولد ترکیه .

### شیوائی باشیونی قایینی

بجز اینکه از قدمای شعرای قاین است احوالش معلوم نیست و در بعضی از نسخ آتشکده آذربجای شیونی شیوائی مسطور است و این رباعی از او مذکور و بد نگفته است .

دارند ز ما موحد و مشرک ننگ      و این هر دوزننگ هستی مادلتنگ  
با طاعت ما هنوز کردار یهود      با سبحه ما هنوز ز نار فرنگ

### و حمید الدین

مؤلف کتاب طبقات ناصری درص ۳۵۲ گوید در شهر سنه ۶۲۲ اتفاق سفری افتاد بطرف قهستان چون بشهر قاین وصول بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که اورا قاضی و حمید الدین گفتندی آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهر هرات بودم یعنی در تسخیر آن شهر بدست تولی خان مغول روزی از باره شهر در افتاده و بدست اردوی مغول گرفتار شدم و مرا بنزد تولی پسر چنگیز خان مغول بردند و از اینکه سلامت افتاده و صدمه اذ در افتادن از باره در خندق بمن نرسیده بود تعجب کرد و گفت توجه کسی آدمی یا فرشته یا پری یا دیوی یا تعویذی از اسماء با خود داری بعرض رسانیدم که من آدمی بیچاره ام از دانشمندان و دعا گوینان اما یک چیز بامن بود که نظر چون تو پادشاهی بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم تولی را خوش آمد و فرمود این شخص مرد عاقل دانائی است و لایق خدمت چنگیز خان است چون از فتوح بلاد خراسان فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و قصه باز گفت و در خدمت قرب تمام یافتم و مدام ملازم در گاه بودم و پیوسته از من اخبار انبیاء علیهم السلام و ملوک

ماضی و سلاطین عجم میبرسید و میگفت آیا محمد علیه السلام از ظهور و جهانگیری من اعلام داده است و من احادیثی براو میخواندم عاقبت روزی از من سئوالی کرد و من در جواب رعایت خوش آمد او نکردم و از من رنجیده شد تا آنکه وقتی از او دور افتادم و از لشکر گاه بگریختم و خدایتعالی را حمد و ثنا گفتم.

### حسین بن منازل

ابوالقاسم حسین بن محمد بن احمد بن محمد بن اسحاق بن محمد بن منازل از اجله محدثین است که شهاب الدین یاقوت حموی در حرف باذیل تذکره بیرجند او را مذکور داشته و بدانجا نسبت داده.

### ابو عبدالله

بعد از ذکر حسین بن منازل یاقوت حموی گوید.  
وقیل ابو عبدالله القاینی ادیب اصفهان و کان یدکر بالصلاح والعهه والسنة  
کثیر الکتابه دقیق الخط و کان یسمی الاصحی الصغیر یعنی گفته است هم آنکه  
ابو عبدالله قاینی ادیب اصفهان بدین شهر منسوب است و وی بصلاح و عفت و سنت مذکور  
است و کتابتش بسیار بود و خطش دقیق بشمار میآمد و بدواصمی کوچک می گفتند  
انتهی کلامه

و از عبارت اخیر چنان مستفاد است که در علم لغت عرب و قواعد ادب نابغه  
عصر خویش و سرآمد ادبای نامی بود چونانی اصمعی بودن در علوم ادبیه درجه قصوی و  
مرتبه علیا است.

### الحسن بن عبدالرحمن

از اجله محدثین و فقهاء شافعیه است و در شهرنیه اقامت داشته یا قوت  
حموی گوید.

وینسب اليها ابو محمد الحسن بن عبدالرحمن الحسين بن محمد بن الحسين  
بن عمر بن حفص النهی الفقیه الشافعی کان اماماً عارفاً بمذهب الشافعی فقیه

علی القاضی الحسین بن محمد و برع فی الفقه ثم درس بعده و کثر اصحابه و هو استاد ابی اسحق ابراهیم بن احمد المروزی سمع الحدیث من استاذہ الحسین بن محمد و من ابی عبدالله محمد بن محمد العلاء البغوی و غیرهما و توفی فی حدود سنه ثمانین و اربع مائه . همانا نسبت داده شود بدین شهر ابو محمد حسن بن عبدالرحمن فقیه شافعی که پیشوا و امام عارف بمذهب شافعی بود و فقه را بر قاضی حسین بن محمد خوانده و بر اقران فائق آمده آنکاه بعد از قاضی مذکور بر مسند تدریس نشسته و اصحاب درش بسیار شدند و وی استاد ابراهیم بن احمد مروزی است و علم حدیث را از حسین بن محمد و دیگر محمد بن محمد بن علاء بغوی شنیده و در حدود سنه ۴۸۰ وفات یافته .

### عبدالرحمن

شهاب الدین یاقوت گوید که عبدالرحمن بن عبدالله از ائمه فقه و حدیث و عظماء فقهاء شافعیه است و فقیه مشارالیه پسر برادر حسن بن عبدالرحمن است که مذکور آمد و هو امام فاضل دین و رع شافعی المذهب علم فقه را از حسین بن مسعود بغوی آموخته است و علم حدیث را بر عبدالله بن الحسین الطیبی و عبدالجبار بن محمد اصفهانی و عبد الرزاق بن الحسان المنیمی و محمد بن عبدالواحد دقاق اصفهانی تلمذ کرده و در ماه شعبان از سنه ۴۸۰ وفات یافته .

### ابراهیم ابن اسحاق

شهاب الدین یاقوت حموی گوید .

توین مدینه بناحیه قهستان بقرب القاین منها جماعة من العلماء منهم احمد بن العباس التونی الذی یروی العلم و الحدیث عن ابراهیم بن اسحق القاینی گوید توین شهری است در ناحیه قهستان نزدیک بقاین و از آنجا جماعتی از علماء و دانشمندان باشند از آن جمله احمد بن عباس که علم و حدیث را از ابراهیم بن اسحاق فرا گرفته و روایت کند .

## جنید بن علی القابینی

هم شهاب الدین یاقوت گوید در حرف الطاء از کتاب معجم البلدان در تذکره طبس که از جمله علمای آن ابوالفضل طبسی است که صاحب تصانیف مشهوره است و استاد شیخ جنید بن علی قابینی است پس از آن جماعتی را مذکور داشته که روایت علم و حدیث از شیخ جنید قابینی کرده اند انتهى

از این عبارت معلوم است که صاحب ترجمه از مشاهیر علمای مشایخ اجازه بوده که او را شهاب الدین معرف استادش قرارداد.

## مسعود بن عبد الله

محدثی است معاصر با سید مرتضی علم الهدی و سید رضی رضی الله عنهم و علاوه بر مقامات فقه و حدیث جامع فضایل فنون ادب و شاعر مفلح در لسان عرب است. شیخ رشید الدین بن شهر آشوب مازندرانی این اشعار را از او آورده در کتاب مناقب ایراد کرده:

لابد ان نرى القامة فاطم	وقميصها بدم الحسين ملطخ
ويل لمن شفاؤه خصمانه	والصورفى بمث الخلاق يتفخ
فتقول ربي اننى بك اشتكى	قتل الحسين بكرىلا و تصرخ

و در بعضی از کتب مسطور است که وقتی در جامع دمشق ابن جوزی بر منبر موعظه میکرد بعضی از حاضرین در خواست کردند که بذکر مصائب اهل بیت ۴ پردازد ابن جوزی همین اشعار را انشاد نمود بطوریکه ضجه و شیون از مردمان برخاست

## الدبیر ابوالمظفر

دبیر ابوالمظفر قابینی از ادبای عظام و مترسلان عالمقام است که بمثلش روزگار سماحت بقتل و ندرت نماید تعالی او را در یتیمه طبسی مستشرق انگلیسی اد وارد برون در بعضی مؤلفات خود او را قابینی دانسته و نوشته و معلوم است که مقصود از طبس

نیز طبس قاین است که بطبس مسیناء و عناب شهرت دارد این چند بیت در مرثیه  
احمد بن الحسین المتنبی شاعر ادیب فاضل مشهور که در سنه ۳۵۳ هجری متوفی  
شده است او راست و در آنوقت دبیر مزبور معلوم میشود در بغداد که مقرّ خلقا بوده  
اقامت داشته و در کتاب روضات ابوالقاسم المظفری القاینی او را نوشته است.

لارعی الله سرب هذا الزمان	از دهانا بمثل ذاك اللسان
مارای الناس ثانی المتنبی	ای ثانی بیری لبکر الزمان
کان فی نفسه الزکیة فی عزّ	و فی کبریاً و فی سلطان
کان فی لفظه نبیاً و لکن	ظهرت معجراته فی المعانی

#### ابو نصر محمد و اشانی

حکیم ابونصر محمد قاینی و اشانی از حکماء نامی و بزرگان علما و ادباء  
خراسان بود و بقول هدایت طبرستانی کنیتش ابونصر و زبده فضلائی آنعصر است و در  
سلك ندمای مجلس شرف الخواص ابوطاهر قمی رحمة الله علیه بوده و در مدح وزیر  
مزبور قصاید نیکو گفته که شطری مذکور میگردد از آنجمله قصیده ذیل را محمد  
عوفی در کتاب لباب الالباب از او آورده

بیار بلبله کز جان نوای بلبل خاست	بخواه جام که امر و زجام باید خواست
ز ابر تیره و از روی یار گلچهره	سما برنک زمین و زمین برنک سما است
شمال کرد گل اندر کشید دیبه سبز	گل شکفته چو یاقوت سرخ بردیبا است
بهر چمن بر سیصد هزار گونه گل است	بزیر هر گل سیصد هزار گونه نوا است
شکفته لاله چرا خوی آن نگار گرفت	دل سیاه و رخ سرخ خوی دلبر ما است
سنان لاله رخ سیب را بجنک بخت	بروی لاله بر از خون او اثر پیدا است
ز بس فشاند بر سبزه باد برک سمن	زمین سراسر همچون نگون شده دریا است
چه خوشتر است بکیتی بهار و باده و یار	کنون بهار دیدی آمده است و یار کجا است؟
بهار من رخ آن آفتاب روی بود	از این بهار بسوزم کران بهار جدا است
ز باد سرد بهار ایعجب نفور بود	اگر نفور شده است از من آن بهار سزا است

ایا شکفته گل اندر بهار لاله و گل  
بساز چنك و بکیرای نگار جام بچنك  
بیاور آنکه ندیده است سال و کور شده است  
بیسته همچو اسیران تنش بسیصد بند  
اگر نیابد رنج از کسی بماند گنك  
طرب دهنده جام کریم پرهنر است  
نبرده ناصر دنیا و دین ابوطاهر  
اگر زد ریا خیزد نهنگ روز نبرد  
و هم در تذکره محمد عوفی مسطور است که حکایت کرد شرف الدین احمد  
ادیب دوامندی که نجیب الملک شرف الخواص ابوطاهر المطهر امتحانا او را بقصیده  
که در هر بینی چهار چیز از یک جنس جمع کند مأمور کرد وی در نهایت فصاحت و بلاغت  
زعهده بر آمد و این چند بیت در مجمع الفصحا مسطور است و ظاهر این است که از  
قصیده مزبور باشد .

چشمت بسان نرگس و عارض چون سترن  
کبکی بگناه رفتن و طوطی که سخن  
کافورم از کلاب سراسمکم تراست از آنک  
کردی دو جوی لعل روان از دو جزع من  
آن را که خورده باده عشقت پریرودی  
چون نای و چون کمانچه خروشانم و نژند  
رخسار همچو لاله و لب چون گل انار  
چرعی بگناه حمله و بازی که شکار  
بر گل زمشک و عنبر تر ساختی عذار  
زان دو عقیق و زان دو رده در شاهوار  
امروز مستی آرد و فردا کشد خممار  
تا گیریم چو بریط و چون چنك در کنار

و اما شرف الدین ابوطاهر قدس الله روحه فیه و الوزیر سعد بن علی بن عیسی القمی که  
در سنه ۴۸۱ بفرمان خواجه نظام الملک ضابط و عامل مرو گردیده و در سال ۵۱۰  
بوزارت سلطان سنجر نایل گشته و در ۲۵ محرم الحرام از سال ۵۱۶ وفات یافته  
و بنام بارگاه مقدس رضوی در آنصر از او شده است و ترجمه او بطور تفصیل در

تاریخ ابن اثیر و تاریخ سلاجقه و حبیب السیر مسطور است و بنای قبه مطهره رضویه را که وزیر مزبور بطور عالی ساختمان کرده در حدود ۴۰۰ تفصیلش مراجعه شود بکتاب مطلع الشمس و همانا ابوطاهر قمی در تشییع و ترویج این مذهب معروف است و از اینجا استظهار میگردد که صاحب ترجمه حکیم ابونصر نیز امامی مذهب بوده و چه شکفت است که ابونصر محمد قاینی مشتهر شود بابو جعفر جعفر بن اسحاق و اشی لاهوری چنانکه کتاب مجمع الفصحا حاکی از آن است و همانا منشی اشتباه تذکار حکیم مزبور است احياناً بواشی بقیاس کاشان و کاشی و اشتباه از اینجا ناشی و شخص ناسی یاناشی تصور کرده است که از او اش لاهور است کمیتش ابو جعفر و حال اینکه ابو جعفر محمد نیز قاینی است در قاین باشیخ ابو سعید صحبت داشته. مراجعه شود باسرار التوحید.

### شرف الدین کوشککی

حکیم شرف الدین کوشککی از ادباء نامدار و شعرای عالیقدر است که بتیز زبانی و نکته دانی مشهور شده و در شیوه شاعری بسا حری نام بر آورده اصلش از کوشکک درخش و در ملازمت سلطان سنجر سلجوقی و از ندهای مجاس آن پادشاه عالیجاه بوده در مجمع الفصحا آورده که حکیم مشارالیه در مجلس سلطان سوزنی و منجیک نرمدی را بشوخ طبعی و شیرین زبانی مبتدل داشته و در آن هنگام که سلطان را با طایفه غزان محاربه دست داد و شکست در لشکر سلطان افتاد حکیم را که طبع بهزل مایل و خاطر بهجو مراغب بود مضمون جوئیها و ظرافت گوئیها در خاطر فروده مضامین ملیح و هجو های قبیح گفته که بعضی مذکور میگردد از آن جمله گوید .

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار	زین بیش خویش را بجهان در سمر مکن
زین بس دگر به پستی این ۵۰۰ دریدگان	رنجه مدار خود را جان در خطر مکن
با این زنان ریش بر آورده خسرو را	بنشین و در ولایت مردان گذر مکن
با این سپه که روبه از ایشان بچنگ به	زنهار قصد بیشه شیران نر مکن

کش را دگر ز مردی ایشان خبر مکن  
در مرو شاد بنشین دیگر سفر مکن  
چیحون مخاطره است ز چیحون گذر مکن

خود را ز روزگار هراسان چه میکنی  
در سر هوای ملك سلیمان چه میکنی  
گفتم بترك ملك خراسان چه میکنی  
تفریق صد هزار مسلمان چه میکنی  
در جیش او تو ابله نادان چه میکنی  
این ۰۰۰ خواره زن تو بخندان چه میکنی  
از خانمان سفر بز مستان چه میکنی  
در جنگ غزغریدن دندان چه میکنی

محمد عوفی در کتاب لباب الالباب در صفحه ۱۷۵ از مجلد دوم گوید الحکیم  
شرف الشعراء الکو شککی القاینی حکیم کوشککی که قصر هزل او رفیع العماد بود و  
اساس جد او بی اعتماد مدح او همه قدح و اطراء او همه هجاء و آنچه گفته است همه  
مطبوع و لطیف است و اکثر اهاجی او در حق جماعتی است که نعمت سنجر را بکفران  
مقابله کردند و در موافق مردی و مردمی ثبات نورزیدند تا خورشید دولت معزی بکسوف  
مبتلا شد چون او را بقوت این دولت دلسردی متکاملتر بود در حق آن جماعت اشعار  
لطیف و هجوهای مطبوع گفت . یکی از آن جمله این است .

بنسبت ازری و تاتار و کاشان  
بناز و دولت و نعمت تن آسان  
رسانیده بمیری از نخاسان

خوار ز مردی ایشان چو شد خبر  
اسباب خسروی همه جمع است مر ترا  
کاری که ساخت خواهی از این روی آب ساز  
و هم در این مقام گفته

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار  
بر تخت ملك سال تو چون شصت و پنج شد  
از بهر جاه و نعمت این ۰۰۰۰ دریدگان  
تا کافری بکام رسد در هوای خویش  
او شاه عالم است و ز جنگش گریز نیست  
اصت ز قاین است و نشستت بکوشکک  
نقل و شراب ولوت و دل شاد جمله هست  
غزان تو چه خورد و از آن تو غز چه بود

آیا شه شیر زن ترکان بد دل  
یکایک در خر اسان پروریدید  
شما را پادشاه هفت کشور



بروز کودکی خفته که و مه  
بهر شهری بنام غزستودن  
فلک کفران نعمتهای سنجر  
زهی در ماندگان بی حمیت  
کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع  
مسلم بین که چون بیرون کشیدند  
وله ایضاً

بسی در پیش دکان رواسان  
شده چون دیو از آهن هراسان  
طلب کرد از شما حق ناشناسان  
زهی خنر بندگان ناسپاسان  
چنین بیرون دهد از دست آسان  
بشمشیر از ..... زن تان خراسان

دی مرا گفت مرد کی در بلخ  
گفتمش نی زجام و با خرزم  
مانده در بلخ من اسیر غزان  
وای اگر من بفاریاب رسم

من تو را دیده ام نه از قوطی  
مرد کی شاعر و نه از لوطی  
بایستی ساز سخت مخر و دای  
..... خر در ..... زن قوطی

وهزلیات او بسیار است اما در این مجموعه تعریف بیان آن نتوان کرد بدین  
قدر اقتصار افتاد انتهی و هم این دوبیت حکیمانه از او در تاریخ اقالیم آورده :

آنکه را عقل هست و مالش نیست  
روزی از مال بالشی نهش  
و آنکه را مال هست و عقلش نیست  
روزی آن مال مالشی دهدش

### هلال قاینی

امیر الشعراء هدایت طبرستانی در کتاب مجمع الفصحا فرماید هلال قاینی از  
فصحای زمان خود بوده و بنخواجه هلال شهرت نموده و اگر چه متخاص به هلال است  
است اما بدر سپهر کمال و آفتاب فلک جلال است این چند بیت که نگاشته میشود  
از اوست .

زان باده صافی کهن گشته بنوشید  
آن باده که چون نوشی در تن رود از لطف

آن باده که مانده جان باشد در تن  
چون آنکه در انگذت رود آتش روشن

## روبختی قهستانی

فاضلی مشهور و مورخی معروف بوده و در تاریخ قهستانی کتابی تالیف کرده که در بسیار مواضع در تاریخ حسامی از آن نقل میشود و چنین معلوم است که مورخی متبحر بوده بعضی تاریخ آل سبکتکین را که در تاریخ سلاطین غزنوی است بدو منسوب داشته اند و تاریخ قهستانش بکلی ازین رفته و مثل سایر آثار و مصنفات علمای قاین بی اثر شده است و رو بخت قریه ایست بین قاین و بیرجند از قرای قدیمه است.

## شاه اسفلار

امیری سعید و سپهبدی رشید بوده و بنا بر آنچه در تاریخ حسامی مسطور است در عهد خلافت المستنصر بالله عباسی رؤسای اصفهان غلامی را از او بقتل رسانیدند سپهبد مزبور بان مقام خون غلام حمله باصفهان برده نفوس بسیار بقتل رسانید و از آنجا در اثر توییح زنی که او را سرزنش نمود که از برای خون یکنفر غلام اینهمه نفوس بقتل رسانیدی و مردمان کوفه موالی<sup>۱</sup> تورا بقتل آورده و غیرت انتقام در تو هیچ وجود بهم نرساند عزیمت کوفه کرد و دست بقتل و نهب آن مردمان گشود و منازل و مساکن آنها را ویران و مخروبه داشت و بعد از تخریب کوفه بیغداد رفته و در آنجا بیمار شد و جهان را وداع گفت و در مزاری که بقنبر مولی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منسوب است مدفون گردید و کان ذالک فی شهر سنه سبعین و اربع مأمه (۴۷۰).

ز محنت سرای جهان رخت بستی	بدولت سرای خوش آن جهانی
ز خاک قهستان کرا این گمان بد	که یکران همت سوی کوفه رانی
دریغ آن سر و افسر و دست و بازو	دریغ آن بر و پیکر و پهلوانی
دریغ آن سواری که همتا نبودش	ببیمون رکابی و چابک عنانی

اعقاب و احفاد او که اکثر از بزرگان بوده اند در نواحی خوسف رود و سرچاه  
عماری من اعمال قهستان اقامت داشته که از آن جمله است خاندان مسعودیه و از اوقاف

و صدقات شاه مزبور قنوات سیوجان است که بر سادات موسویه وقف کرده و الحال نیز در تصرف سادات مشارالیه است و در جوار مسجد جامع خوسف خانقاه مفصلی بنا گذاشته و بر آن املاکی وقف نموده که تا زمان سلطان حسین میرزا گورکانی بنای آن باقی و از آن تاریخ ببعده روی باندراس نهاده ولدی الوقت از آن خانقاه و اوقاف اثری وجود ندارد انتهى کلامه.

## امیر طوغان

امیر طوغان شهنه قهستان بگفته مؤلف تاریخ مفصل ایران از امرای سخن سنخ زیرک مغول است که در عهد سلاطین مغول بر شادت و کفایت نام بر آورده و در زمان سلطنت ارغون و وزارت سعدالدوله یهود و امارت بوقار شادتهائی بکار برده که منتهی بکشته شدن بوقا و تذلیل وزیر مذکور و جماعت یهود و خلاصی مسلمانان از دست جهودان که زمام اقتدار مملکت را بدست گرفته بودند گردید و در عهد ارغون خان بدرجه رفعت مقام یافت که بعد از کشته شدن شمس الدین صاحب دیوان و بر کندن خاندان جوینی و دیگر بزرگان چون نوبت بوجیه الدین رسید و مزاج ایلخانی بتضریب ارکان دولت و بزرگان حضرت بر او متغیر شد و او را مأخوذ داشتند دانسته که این نوبت خلاصی متعذر است هر چند نزد بزرگان و امراء ضراعت ها نوشت سودی نبخشید آخر الامر بطوغان شهنه قهستان مکتوبی نوشت که در تواضع و تشفع مبالغت نمود و نام خود را ضعیف داعی و وجیه عاصی در قلم آورد و این بیت فارسی مندرج ساخت .

بود جانا غم هجران تو هر باری سخت      رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است  
و آن نیز سودی نبخشید و عاقبت کشته گردید و در تاریخ و صاف گوید که این شخص که  
شهنه قهستان بود همانا همان کس است که خواجه وجیه الدین در موقع حساب خواستن ارغون  
از او بصوابدید ناصحان ابیات ذیل را بدو نوشت و فرستاد .

چون ز نو بردم جوانی گردش کردون بیر      مشک من کافور گشت و ارغوانم شد ز ریر  
آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب      چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیر

ماه و مهر و تیر بر من سخت بد مهر افتاد  
 قامت چون تیر من چاچی کمانشد زان سبب  
 کوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب  
 آنچه با من کرد گردون کرد با بسیار کس  
 صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من  
 زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج  
 تکیه بر مال کسان چون من کسی هرگز نکرد  
 چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خار  
 سر بر آوردی بدولت پایمردی کن بلطف  
 کاین همان دهر است کز شاه اردوان بر بود تاج  
 طوغان در جواب او نوشت :

سالها جام جم بدست تو بود  
 گوه شب چراغ بودت لیک  
 اسب رهوار بود و میدان خوش  
 برده بودی و نقش آ آمده بود  
 چون تو نشناختی کسی چکند  
 چون خود انداختی کسی چکند  
 چون تو بد تاختی کسی چکند  
 چون تو کج باختی کسی چکند

در تاریخ مفصل ایضاً مسطور است که بعد از فوت ارغون اکثریت امراء مغول  
 رسولی بیلاد روم فرستادند و کیخانو برادر او را که در آن دیار فرمانده بود از مرگ  
 ایلخان مطلع و بجانشینی او دعوت کردند و کیخانو بمجمله تمام خود را بآذربایجان  
 رسانید ولی بعضی دیگر از رؤسای مغول مثل طغاجار و طوغان در صدد بر آمدند که بایدو  
 نواده هلاکو را باین سمت بر دارند و دعوت نامه بیغداد که بر آن حکومت داشت  
 نوشتند ولی باید و زیر این بار نرفت و با وجود کیخانو حاضر بقبول دعوت ایشان نگردید  
 کیخانو دو رسیدن بالاناخ از طرف شاهزادگان و سرداران مغول استقبال شد و در روز  
 بیست و سوم ماه رجب از سال ۶۹۰ بر تخت ایلخانی نشست و پس از مراسم جشن و عیش

و نوش امرائی را که در آخر عهد ارغون خان و پیش از جلوس او راه مخالفت پیموده بودند سیاست نمود و مشاغل و روایت آنان را بامرای دیگر داد و از آن جمله طوغان شحنه قهستان را بقتل رسانید نگارنده این بهارستان گوید که از آثار طوغان در ولایت قهستان باغی وسیع است در قریه نوفرست نهارجان که در این زمان نیز بیاب طوغان مشهور است.

### ناصر لك محتشم قهستان

ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم بن ابی منصور از اعیان و بزرگان طایفه ملاحظه و بعهد خود رئیس و محتشم قهستان بوده و در جامع التواریخ رشیدی و مقدمه اخلاق ناصری او را بمقامات صوری و معنوی یاد کرده اند که مردی کریم و فاضل و دانش پرور و فضل دوست بود و چون غالب با امراء و فضلاء مجالست میکرد و مقدم اینطایفه را کرامی می شمرد ارباب علم و دانش خاصه کسانی که فنون ریاضی میدانستند و مذاق حکمت و عرفان داشتند بدربار وی تقرب می جستند و در پناه او بحرمت و شادکامی میزیستند از آنجمله خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره که اعظم حکمای اسلام بود و با شیعه اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع مشارک بود مدنی در ولایت قهستان در نزد ناصرالدین بانهایت عزت و احترام میزیست و کتاب اخلاق ناصری را بنام او تصنیف فرمود و در اثنای این مدت بطوریکه در کتاب محبوب القلوب قطب الدین لاهیجی مسطور است قصیدهٔ بربی در مدح مستعصم خلیفه عباسی بساخت و با نامه ای بیفداد فرستاد مؤیدالدین محمد بن علقمی که وزیر مستعصم بود چگونگی حال را بناصرالدین محتشم بنوشت و از اینمعنی بدکمانی در خاطر ناصرالدین راه یافت و خواجه را بگونهٔ بازداشتگان بداشت و آنکاه که بقلعه الموت قزوین نزد علاء الدین اسمعیلی میرفت خواجه را همراه ببرد و خواجه بحکم علاء الدین در قلعه الموت و از آن پس در قلعه میمون دز از قلاع رودبار در نزد رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلی مجبوس بود تا اینکه هلاکو خان مغول بفتح قلاع اسمعیلیه دست یافت که خواجه از آن تاریخ

بخدمت ایلخان پیوست و آن روز اول ذی القعدة از سنه ۶۵۴ بود اما داستان ورود حکیم ابوالقاسم فردوسی بر ناصرلك محتمش قهستان با تاریخ زمان فردوسی مطابقت ندارد و بر فرض صحت باید گفت ناصرالدین محتمش قهستان دیگری بوده در آن تاریخ فردوسی بعد از رنجیدن از سلطان محمود و مراجعت از غزنین در بلده قاین بر او وارد گردیده بهر تقدیر در کتاب آنشکده آذری آورده است که ناصرلك که فرمانفرمای قهستان و محتمش اندیبار بود از مقدمه فردوسی آگاه شد چون با فردوسی دوستی تمامی داشت او را دعوت کرد و قتیکه وارد آن محل شد ناصر او را استقبال کرد و اکر ارام بسیار بعمل آورد و فردوسی در خاطر میگذرانید در هجو سلطان محمود داستانی بنظم آورد که بیاد کار در روزگار بماند ناصرلك بملاطفت و مهربانی او را از اینکار منع کرد که از اهل کمال نسبت بسلاطین و ملوک پسندیده نیست و در دلجوئی فردوسی اهتمام نمود و التماس نمود که اینسخنان را از دل و زبان و دفتر محو سازد فردوسی آنچه را گفته بود از دفتر محو کرد و این ابیات بناصرلك سپرد.

بغزنی مرا گرچه خونشد جگر	ز بیداد آن شاه بیداد گر
کز او هیچ شد رنج سی ساله ام	شنید آسمان از زمین ناله ام
همی خواستم تا فغانها کنم	بگیتی از آن داستانهها کنم
کنمش آن چنان روسیاه از نخست	که تواند آن را بهیچ باب شست
ولیکن بفرموده محتمش	ندانم کز این پیش چون سر کشم
فرستادم ار گفته‌ای داشتم	بزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته‌ها ناصواب	بسوزد بآتش بشوید آب
گذشتم ایا سرور نیک رای	از این داوری تا بدیگر سرای
رسد عدل یزدان بفریاد من	ستاند به محشر از او داد من

ناصرلك نظر بمحرور میت و دولتخواهی عریضه بدر بار سلطان فرستاد و سوز و گداز

فردوسی را مشروحاً بعباراتی خوش و تقریری زیبا بعرض رسانید و مبلغ صد هزار درم نقره از خود بحکیم تقدیم کرد اتفاقاً روزی شاه به مسجد رفته دو شعر که فردوسی در شکستگی احوال خود بر دیوار رسم کرده بود بخواند و دلش بسوخت مقارن این حال نامه ناصرک از قاین برشید بر تالم شاه بیافزود فی الحال جمعی از دوستان فردوسی فرصت بدست آورده بطور مطلوب و مرغوب احوال حکیم را گوشزد شاه ساختند و دل او را نرم و مهربان کردند و شاه مفسدانی را که سبب اینکار شده بودند بسزا رسانید .

### امیر ابوالعباس درهی

از امراء و بزرگان این صفحات است که در حدود ۴۰۰ هجری بوده امیری سفید و سپهبدی رشید او را مذکور دارند در تاریخ سیستان مینویسد که در آن هنگام که ترکمانان و طوایف غزرا بر سیستان مداخله افتاد و بدان نواحی راه یافتند بوسیله امیر ابوالفضل که در اول از طرف غزنویان بر سیستان امارت یافته و اخیراً بترکمانان پیوست امیر مشارالیه یعنی ابوالعباس درهی حمایت از سلاطین غزنوی داشته و پس از سلطان مسعود پسر سلطان محمود که امر بر پسرش قرار گرفت و ما بین سپاه غزنوی و سپاه ارتاش در آن سر زمین کار بمحاربه میرفت غلامان امیر ابوالعباس ارتاش را که بزرگ آن طایفه بود در طبس قهستان بقتل رسانیدند در سنه ۴۴۰ و مردم را از فتنه او آسوده کردند و حصار دره متصل است بخاک سیستان و از مضافات مومن آباد قهستان است .

### فقیه ابوبکر نیمی

قاضی ابوبکر نیمی از فقهاء نزدیک به چهار صد هجری است اصلش از نیه و در سیستان اقامت داشته و در آن گاه که بین سلطان محمود غزنوی و امیر خلف محاربه بود در سنه ۳۹۰ هجری و امیر خلف بر مردمان سیستان خشم گرفت بواسطه مخالف آنها با او نوشته اند که کسی را یارای آن نبود که بسوی او شود مگر فقیه ابوبکر نیمی را و امیر خلف بطاق منزل کرده بود تامام مبارك رمضان بگذشت و روزی را در همانجا بداشت

وروز عید بشهر آمد و هیچکس را بنزد خود راه نداد مگر فقیه مزبور را و بزودی بطلاق معاودت کرد تا عید اضحی که دوباره بشهر آمده و از برای سلام مشایخ و بزرگان را رخصت ورود داد در تاریخ سیستان مسطور است که در سال ۳۹۳ که امارت سیستان از برای سلطان محمود مصفی شد و امیر خلف مخلوع گردید سلطان از طاهر زینبی پرسید که در سیستان که باشد که بر قول او اعتماد شاید طاهر گفت فقیه ابوبکر نبوی لهذا در موقعیکه میخواست منشور ایالت سیستان را از برای طاهر زینبی فرمان دهد بنویسند فقیه ابوبکر را بخواند و گفت از این کسها طاهر زینبی را اختیار کرده ام که عامل سیستان نمایم توجه گوئی که شنیده ام که تو هیچ مجابا نکنی و بریاسخن نکوئی فقیه گفت طاهر این شغل را نشاید سلطان او را خواسته گفت ما اعتماد سیستان را بر تو کرده بودیم و لکن فقیه آنرا صواب نداند و گوید طاهر لایق این شغل نیست طاهر جلدی و خردمندی کرد و گفت فقیه همانا معتمد است و قول او را نباید خلاف کرد پس سلطان امر سیستان را بدیگری تفویض نمود .

### ابو سعید قهستانی

در تاریخ ۴۲۷ هجری از طرف سلطان مسعود غزنوی ایالت سیستان یافته و در همان سال طوایف غز و ترکمان بر آن ولایت تاخت آورده و در برویج امیر مزبور مقتول گردیده چنانچه در تاریخ سیستان مرقوم است .

### ابو سعید حداد

از علماء معاصر شیخ ابوسعید است در کتاب اسرار التوحید در صفحه ۱۸۶ از طبع تهران مسطور است آورده اند در آنوقت که شیخ ما ابوسعید بقاین رسید او را آنجا دعوت ها کردند یکروز شیخ را دعوتی ساخته بودند چون شیخ آنجا حاضر شد کسی بخواجه امام ابوسعید حداد فرستاد و آن مرد از بزرگان عهد بود و گفت میباید که موافقت کنی ابوسعید حداد گفت من از چهل سال با زنان هیچ کس نخورده ام الا نان خویش این خبر بشیخ آوردند گفت سبحان الله ما باری از مدت پنجاه و اند سال نان خویش و نان هیچکس نخورده ایم یعنی هر چه خورده ایم از آن حق بوده است .



### ابوجعفر محمد قاینی

ایضا در اسرار التوحید گوید هم در آنوقت که شیخ ما بقاین بود امامی دیگر بود آنجا سخت بزرگوار اورا خواهی امام محمد قاینی گفتندی چون شیخ ما آنجا رسید او بنزدیک شیخ آمد سلام و بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و بهر دعوتی که شیخ را بردند او بموافقت نیز حاضر آمدی و بسماع بنشستی روزی بعد از دعوت سماع می کردند و در شیخ حالتی پدید آمده بود مؤذن بانگ نماز ظهر گفت و شیخ همچنان در حال بود و جمع در وجد رقص میکردند و نعره میزدند و در آن میان آن حالت امام محمد قاینی گفت نماز شیخ گفت ما در نمازیم و همچنان در رقص بودند امام محمد ایشان را بگذاشت و بنماز شد چون شیخ از آن حال باز آمد گفت از آنجا که آفتاب برآید تا بدانجا که فرو شود بر هیچ آدمی نیافتند بزرگوار تر و فاضلتر از این مرد یعنی محمد قاینی

در صفحه ۲۰۵ از کتاب مزبور گوید شیخ ما گفت ابوجعفر قاینی گوید مردان بچهار چیز فخر کنند لکن تاویل نشناسند بحسب و غناء و علم و ورع پنداشتند حسب به نسب است و حسب خلق نیکوست چنانکه پیغمبر ص فرماید حسب الرجل حسن خلقه و پندارند غنا بسیاری مال است و غنا غنای دل است و علم نوری است که خدا بدل بنده افکند و پنداشتند که ورع ترك تجمل است و خویشان فراهم گرفتن و روی ترش کردن و حال آنکه ورع پرهیز از حرام برای خداوند سبحان و تعالی و باز ایستادن از ناشایست است

### حکیم سعدالدین نزاری

سعد الملة والدين حکیم نزاری از مشاهیر حکماء عالم مقام و معاریف عرفای عظام است که ذکر جمیلش در اغلب کتب تواریخ مسطور بلطافت طبع و علو مقام در اکثر تذکره ها مذکور است کلمات حکمت آیاتش در هر شهر و دیار ساری و منظومات ریاض خاطرش چون باد صبادر هر مرزو بوم جاری بوده.  
له من بدیع الشعر ماکان ساریا مدی الدهر فی الافاق کالمثل الساری

دولت‌شاه سمرقندی در تذکره خود گوید ملك الحكماء نزاری قهستانی رحمة الله عليه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده و سخنان مقبول دلپذیر دارد و اصل او از بیرجند قهستان است و دستور نامه در حکمت اخلاق و آداب معاشرت گفته است که آنرا در نزد ظرفاء و مستعدان قدر و منزلتی باشد و سخنان او هر چند بر می‌پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق بوده و بر او اعتقاد می‌پرستی بهتان است اما وجه تخلص او به نزاری گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده و نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گویند که نزار یکی از خلفای اسمعیلیه است و او خود را بدو منسوب میدارد و العلم عند الله در تذکره هفت اقلیم گوید نزاری بیرجندی در شاعری بسا حری نام برآورده و از نیکو طبعان طبقه خود است و شعرش جمله در تصوف و موعظه است هدایت طبرستانی در مجمع الفصحا گوید حکیم نزاری قهستانی صاحب دستور نامه اصلش از بیرجند قهستان و با شیخ سعدی صحبت داشته است و در شهر سنه ۴۹۵ وفات یافته فاضل دانشمند معاصر میرزا عباس خان اقبال آشتیانی معلم دارالمعلمین عالی تهران در کتاب تاریخ مفصل در صفحه ۵۴۵ مینویسد سعدالدین نزاری قهستانی از شعرای قهستان است که مثل حکیم ناصر خسرو غالباً هنزوی میزیسته و در قاین یا بیرجند مقیم بوده و او یکی از شعرای شیرین زبان فارسی است که بگفته جامی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در غزل سرائی متبع سبک اوست و بقولی با سعدی رفاقت داشته و علاوه بر دیوان غزلیات منظومه ای دارد بنام دستور نامه و هم در صفحه ۵۱۵ از کتاب مزبور گوید در مقام اختلاف سبک انشاء در دوره سلاطین مغول و حال شعر نیز بهمین منوال بوده است اگر کسی اشعار مصنوع شرف‌الدین قزوینی و وصاف و بدر جاجرمی با گفته های شیرین روان سعدی و نزاری قهستانی و عراقی مقایسه کند تفاوت را از زمین تا آسمان مییابد در تاریخ حسامی قهستانی مرقوم است حکیم نزاری بیرجندی از اقران شیخ مصلح‌الدین شیرازی است که در شیراز و بیرجند با یکدیگر صحبت داشته اند و شیخ دو نوبت بعشق صحبت او از شیراز بقهستان آمده و ذکر او را در منظومات خود نموده

و تفصیل آن طولی دارد و کیفیت صحبت ایشان داستانی است که در سر هر بازاری هست و حکیم تزاری قصاید و غزلیات و مثنوی و مقطعات و رباعیات بسیار دارد منجمله سفر - نامه ای دارد که وقایع اسفار خود را در شرق و غرب در آن انتظام داده بر ایراد مصرع اولینش اقتصار می‌رود .

قل تزاری قل تزاری قل هو الله احد . و حکیم در مداحی و محبت ائمه اطهار صلوات الله علیهم بی بدل است و در السنه و افواه ضرب المثل چنانکه شاهد این حال خود فرماید .

محبت تو چنان محکم است در دل من      که اعتقاد تزاری بخاندان علی  
در مناجات دستور نامه گوید

دروم چنان پر کن از حب آل      که دیگر ننگجد در آن قیل و قال  
پس کرامتی که از قبر حکیم در عصر او ظاهر شده است که بدن حکیم بعد از دوست سال نپوسیده مکشوف گردیده در همین مقام مذکور داشته وهم گوید مدفن حکیم واقع است در قبرستان شرقی بیرجید و در جنب قبر او واقع است قبر فرزند مقتولش که در اول جوانی مقتول گردیده و پدرش در حق او مرثیه ای گفته است انتهى کلامه

نگارنده این بهارستان گوید که از تاریخ این مرد بزرگ یعنی صاحب ترجمه حکیم سعدالدین تزاری آنچه مسلم است آنست که نامش سعدالدین و موطن و مدفنش شهر بیرجند و عصر و زمانش از اوایل ۶۰۰ هجری تا ۷۲۱ است چون در کتاب منتظم ناصری تالیف میرزا حسن خان صنیع الدوله وفات او را در سنه ۷۲۱ در ایام سلطنت سلطان ابوسعید پسر سلطان محمد خدا بنده نوشته و ظاهر این است که تاریخ مجمع الفصحا که هدایت طبرستانی مرقوم نموده که وفات حکیم در ۴۹۵ بوده و اشتباه وفات تزار فاطمی بن تزاری باشد چو این تاریخ با وفات او درست آید نه حکیم تزاری که با سعدی معاصر است و از اینجا معلوم میشود که حکیم و شیخ هر دو معمر شده اند و بعقیده نویسنده حکیم از تلامذه و مریدان حضرت سید ابوالحمد مهدی بن تزار قاینی است که سر آمد علماء آن عصر و مرکز ارادت عموم اهل آن زمان بوده و سید بزرگوار از مشایخ اجازه

طبرسی و امثال شیخ طبرمی است و ترجمه او از پیش از این مرقوم افتاد در این کتاب خلاصه آنکه حکیم و سیدهم عصر و هم وطن و هم مذهب است و کسیکه در آن عصر لیاقت داشته که حکیم بر او تلمذ کند وبد و ارادت ورزد و خود را بدو منسوب دارد همانا سید ابوالحمد مهدی بن نزار است و اما نسبت حکیم بمذهب اسمعیلیه قطعاً اشتباهی است از صاحب روضة الصفا که از تخلص او بنزاری استنباط کرده و دیگرانرا نیز در اشتباه انداخته و هر که بعد از او آمده از او تقلید کرده است و شواهد و دلایل این معنی بسیار است که بر شخص متبع پوشیده نیست و از این جهت است که در تاریخ حسامی که خود اهل قهستان است و قریب العهد بزمان حکیم بوده و کمال منافرت مابین مشرب او و الحاد است در کمال جلالت و بزرگوای مذکور و کرامت قبر او مزبور است و رفاقت و مصاحبت شیخ مصلح الدین سعدی نیز کاشف از حسن عقیدت وی است و دیگران نیز حالش را خوب نقل کرده اند مراحمه شود به آشکده آذری و عجب این است که در آن تاریخ که مستنصر علوی وفات یافته و مابین دو پسرش المستعلی بالله احمد و المصطفی لدین الله نزار اختلاف افتاده و صاحب روضة الصفا حکیم را از هوا خواهان نزار شمرده اصلاً در آن تاریخ نزاری وجود نداشته چو فوت مستنصر در اندکی بعد از چهارصد است و حکیم معاصر سعدی و فوتش در ۷۲۱ هجری است.

اما منظومات و مؤلفات این حکیم دانشمند آنچه از تواریخ و تذکره ها بدست میآید سه کتاب است:

اول - کتاب دستور نامه در حکمت اخلاق و آداب معاشرت و اسم این کتاب بسی مشهور است و گویا اولش این است.

قل الحمد لله نزاری کفی سلام علی عبده المصطفی

و در بعضی از مجلات ایران بنظر رشیده که پرفسور پرتلس معلم مدرسه دارالفنون نین گراد که از مستشرقین معروف است دستور نامه را تصحیح و ترجمه و طبع نموده و این را جزو خدمات مستشرق مزبور بزبان و ادبیات ایران شمرده اند.

دویم - کتاب سفرنامه که از آن حسامی واعظ نامبرده و مصرع اولش مذکور داشته قل نزاری قل نزاری قل هو الله احد

سویم - دیوان قصاید و غزلیات و غیرها در بیست هزار بیت بشهادت آتشکده آذر و از فرهنگ رشیدی و دیگر فرهنگها چنان مستفاد است که حکیم را مثنوی دیگری نیز در تاریخ ملوک عجم و سلاطین باستانی بوده چونیک بحر اشعار بسیار در مواد لغات فارسی آورد که بجمله مربوط برزهای کردان و تواریخ ملوک ایران است از آنجمله يك بيت آن این است :

پسر تادایه گنج و کام گردش      پدر فرخنده هر زمان گردش  
در جای دیگر گوید

بزد بر آخور کردن چنانش      که بگذشت از بغل آب روانش  
و بنا بر این کتب منظومات و مؤلفات او چهار کتاب خواهد بود.

اما آنچه از داستانها و حکایات مصاحبت و رفاقت حکیم با شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی درالسنه و افواه مشهور است بطوریکه از مرحوم شیخ العلماء میرزا حسین خواجوی شنیده و از پدرانش حکایت میگردد و حکایت ایراد میشود

حکایت اول آنکه در آنوقت که نزاری از برای ملاقات شیخ بشیراز رفت شیخ در مقام تجلیل و توقیر او بر آمده در پذیرائی او و تشریف ضیافت بتکلف سلوک میکرد لهذا حکیم چندانی در شهر شیراز توقف نکرد و در وقت بدرود بشیخ اظهار نمود ما که رفتیم اما شرط ضیافت این نبود که شما معمول داشتید شیخ تعجب کرد و بمعذرت جواب داد و در آنوقت که شیخ از برای ملاقات حکیم سفر قهستان نمود و بشهر بیرجند وارد شد حکیم را در مزرعه فوداج ملاقات نمود که بشغل زراعت مشغول بود حکیم شیخ را بخانه فرستاد و خود همچنان مشغول زراعت بود تا فراغت حاصل شد و در پذیرائی شیخ تکلفی بخود راه نداد و حسب العاده سلوک کرد و در مآ کیل و مشارب بطور سهل و ساده رفتار نمود لهذا اقامت شیخ سه ماه طول کشید و آنگاه که آغاز رفتن نمود حکیم با صحاب رسانید که حال شیخ عزیمت معاودت دارد آنچه شرط پذیرائی است بجا

آوردید لهذا يك ماه تمام اعظم و بزرگان بپذیرائی شیخ پرداختند و دعوت ها ساختند و در تشریفات مقدم او کوشیدند آنگاه بشیخ اظهار کرد که شرط ضیافت این است که خالی از تکلف باشد که میهمان را اقامت میسور افتد عبدالکریم خیام در این معنی گفته این رباعی را

همشهری ما نزاری آن مرد حکیم      همگفت بسعدی ای مرانیک ندیم  
بر سفر نهادم آنچه که در همه عمر      باشی بر ما عزیز و باشیم کریم

حکایت دویم در سفره دویم که شیخ اجل سعدی شیراز بقیستان آمد در قرب بر چند غلامش که همراه داشت در عقب ماند و شیخ براستری سوار بمنزل رسید اتفاقاً غلام با جوانی تصادف نمود و در عرض راه مکالمه کردند و بالاخره بصحبت مذهبی و مجادله رسید غلام بدخوی متعصب را خشم گرفت و آن جوان را بعد از خطا بقتل رسانید حکیم و شیخ در مجلس نشسته بودند که غوغا از بیرون بلند شد حکیم از خانه بیرون آمد بدو گفتند غلام این شخص پسر تو را بقتل رسانیده حکیم را بعد از شنیدن اگر چه بسیار بجوان خود علاقه مند بود ولیکن هیچ اظهار تائیر نکرده آنها را ساکن و ساکت نمود و چنان سفارش کرد که تا شیخ در این جای است نباید این سخن گفته اید و البته باید پوشیده بماند لهذا تا شیخ اقامت داشت کسی این امر را اظهار نداشت و حکیم ابداً حزن و اندوهی در چهره او نمایان نشد و با همان غلام نیز ملاطفتها میکرد تا وقتیکه شیخ مراجعت بشیراز فرمود که ماتم آنجوان را گرفتند و مراسم سوگواری بجای آوردند و کلام حسامی نیز بدین حکایت خالی از اشعار نیست والله العالم . اکنون که از این جمله ها بپردازت شطری از اشعار و غزلیات حکیم مرقوم میافند ولیکن اصل دیوان او نبود که انتخاب بشود . در کتاب مجمع الفصحا آورده

نگاه میکنم از هر چه آفرید خدای      مراسم چیز خوش آمد درین بهشت سرای  
یکی سماع و دوم باده و سوم شاهد      که اختیار همین هر سه کرد عالی رای  
نه همچو ز مزه مطرب است شور انگیز      اگر چه سحر کند عندلیب زهره سرای

اگرچه آب روان نیز هست طبع آسای  
اگرچه سبزه بود دل فریب و جان افزای  
چو روی دوست نباشد چمن جهان آرای  
که من زد دوست ندارم بخویشتن پروای  
به پای چنک به پیمانہ بادہ می پیمای

نه همچو اب رزان مونس است و غم برداز  
نه چون زمر دخط است بر عذار چوسیم  
چو زلف یار نباشد بهار غنبر بوی  
کر آن فرج باغ است و بوستان رغبت  
برو چونای میمای باد بر سر خاک

### وله ایضاً

بگذشت و کارها بنکشت از قرارها  
کان وضع مندرس نشود در هزارها  
برجی هنوز رخنه نشد زان حصارها  
از ذوق میکنند فلکها مدارها  
رهم نهاده دهر و فرو ریخت بارها  
عاقلان دور کنند اعتبارها  
ساد فنا چگونه بر آرد دمارها

بسیار عمرها و بسی روز کارها  
وضعی نهاده اند ز مبدای کن فکان  
زد منجیق دور بسی چرخ نیز کرد  
بر نقطه وجود که عشق است نام آن  
بسیار خشت کالبد جان آدمی  
دانی چراست این همه اضداد و اختلاف  
کز خاک و خون سرشته بیچاره آدمی  
دولت شاه سمرقندی از او آورده .

چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط  
بگرد دامن کسپار میکشد سقلاط  
زبان بهر زه درائی گشاده چون وطواط  
چنان زنند که فاروره بر عدو نفاط  
علاج بکدل مجنون بدست صد بقراط  
قبای شیفته رانی زمانه خیاط

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط  
ز بس شقایق کوئی خزانه دار فلک  
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب  
مرا عوام بسنک ملامت و شنعت  
مگر بدیدن لیلی و کرنه بر ناید  
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت

### وله ایضاً

بر خیز شاقیابستان از مدام داد  
پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد  
من نیز هم هنوز نیامد تمام یساد  
عمرش دراز در نظر آن مدام باد  
یا از بهشت میرسد این خوش خرام باد  
چون من کسی که دید که باشد بوام شاد  
چون لطف خاص او زازل بارعام داد

داری بدانچه رابطه تسلیم راه کن  
آئینه ایست نفس و بر آئینه آه کن  
در کعبه باش و روی بهر سو که خواه کن

علی الخصوص کسی را که دل گرفتار است  
فراق یار عزیزاقت و سخت دشوار است

که داشتیم بخلوت سرای ناز و نعیم  
بجز مواجهه دشمنان کدام جحیم

باعتقاد نزاری در بهشت آنست  
چکویمت که مرا بر لبیت چه دندان است

در میان گریه بر احوال خود خنندیده ام

قد قامت الصلوة بر آمد زبا مداد  
گر بر حلال زاده حرام است خون رز  
بسیار در محامد می شعر گفته اند  
دهقان که در عمارت رز سعی میکند  
از میکده است میوزد این خوش خبر نسیم  
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می  
کلی طمع مبرز عنایت نزار یا  
در تذکره اقالیم از او آورده

ای دل حصار همت والا پناه کن  
بر خاست پیش روی تو چون نقش آرزو  
دل با خدای داروبه بتخانه رازگوی

### وله ایضاً

فراق یار کرامی عظیم دشوار است  
قیامتی که بدان وعده میدهند الحق

### وله ایضاً

دریغ صحبت یاران و دوستان قدیم  
بجز مشاهده دوستان کدام بهشت

### وله ایضاً

چو حلقه بر در جانان زنی و بکشایند  
وزان دورشته لولو میان حلقه لعل

### وله ایضاً

بر لبم کس خنده هرگز ندید الا که خود



در آتشکده از او آورده

ختنی جمال ماهی حبش از چه نام داری  
حبشی منم که در تن همه سوخت است خونم  
ختنی است رنگ رویت حبشی است رنگ مویت  
حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد

### وله ایضا

در مذهب عاشقان قراری دگر است  
هر علم که در مدرسه حاصل کردیم

### وله ایضا

بر در که عشق گر مرا بار افتد  
سجاده پرهیز چنان افشانم  
در منتحبات صبحی از او آورده

مسیح اگر بنفس کرد مرده ای زنده  
غلام همت دهقان و دست و بیل و یم  
مرا چه غم که ملامت کنند مدعیان  
مشو بطاعت بیطوع خویشان مغرور  
مگر عنایت حق دستیار ما باشد  
غنیمت است بجان جرعه و تا یابی

### وله ایضاً

کس چه داند که مرا با که سرو کار افتاد  
شوق غالب شد و وجودم بخرابات کشید

تو بجز خطی و خالی ز حبش کدام داری  
ختنی توئی که در بر همه سیم خام داری  
بمیان این دو کشور تو کجا مقام داری  
تو بغایت سفیدی نمک تمام داری

در سر می عشق را خماری دگر است  
کار دگر است و عشق کاری دگر است

کاری بکنم که پرده از کار افتد  
کز هر تارش هزار زنار افتد

بیا که مرده ز می زنده میکنم بنده  
که شاخ رزین نشانده است و بیخ غم کننده  
محیط کی بدهان سگان شود گنده  
که بر اراده ما میکند قضا خنده  
بیمن طالع فیروز و بخت فرخنده  
بخر زاری و مشنو که نیست از زنده

گرچه در عشق از این واقعه بسیار افتاد  
لاجرم و لوله در خلق بیکبار افتاد

سوز در سینه مجنون گرفتار افتاد  
راز سر بسته ما بر سر بازار افتاد  
از عباد تکده ناگاه بخمار افتاد  
همه سهل است اگر یار وفادار افتاد  
همه تدبیر بود بپهده چون کار افتاد  
چاره نیست که این حادثه ناچار افتاد

من بر آنم همه باری که نداری داری  
هر کجا مینگرم خلوت و کاری داری  
در تو پیداست که چشمان خماری داری  
تو همان شیوه خوبان بخاری داری  
آن فراغت که تو از کار تزاری داری

جهان جهان و نیرزد بغمه بنشستن  
هنوز توبه نکردم ز توبه بشکستن  
ردافکندن و زنار بر میان بستن  
بمعرفت نه ببر جستن و فرو جستن  
ز خویشتمن بیریدن بدوست پیوستن

کوشه ویرانه ای ملک سلیمان من  
عاقبت گلخنی باغ و گلستان من  
نفس مسلط چو شد تابع فرمان من  
تا بهزیمت برفت عقل خطا دان من

حسن در مکتب عشق آمد و بر ایلی تافت  
یار سر هست بی بازار بر آمد روزی  
مکن ایدوست ملامت که چو من بسیاری  
طعنه خلق و جفای فلک و جور رقیب  
بقضا تن ده و بیفایده مخروش ایدل  
سر از این ورطه تزاری نبری تن درده

### وله ایضاً

با من ای یار ندانم سر باری داری  
من بجان در طلب وصل و تو الا با من  
ا که خوردی می و خلوت بکجا کردی دوش  
نیست بر مجمر حسن تو بخوری ز وفا  
از فراق تو دریغا که تزاری را نیست

### وله ایضاً

چه بایدم دل شوریده در جهان بستن  
اگر ز مطرب و میخانه توبه کردم دوش  
بمذهب من اگر عارفی تفاوت نیست  
کمال اهل تصوف بچیست میدانی  
تزاریا چکنی قصه چاره چیست همین  
در نسیم بهاری از او آورده

صحبت اهل دلی جاه من و جان من  
پای خم و دردمی کوثر و طوبی مراست  
همچو سلیمان شدم حاکم دیوربری  
تزد تزاری شدم عشق بیا موختم

## شیخ یوسف کاتب

شیخ جلال الدین یوسف الکاتب علیه الرحمة عالمی عابد و فاضلی مجاهد بود و بزهد و عزلت میگذرانیده و در قبرستان شرقی بیرجند مدفون است در تاریخ حسامی مرقوم است که بسا میشد که شیخ در سه روز قرآنی از فاتحه تا خاتمه کتابت نماید و شعرش اغلب در موعظه و این چند بیت از او بیاد کار است که فرماید

چون مرغ روح از قفس تن جدا شود	بسا کنان عالم قدس آشنا شود
از دوزخ وجود سلامت چو بگذرد	شایسته تفرج دار البقا شود
مورست حرص و پهای بر او مال پیش از آن	کاین مور مار گردد و مار از دها شود
یوسف اگر چه نوح بماند هزار سال	بعد از هزار سال نه آخر فنا شود

## سید محمد نور بخش

قاضی شهید در مجالس فرماید غوث المتأخرین و سید العارفین سید محمد نور بخش کوهکی درخشنده بود و نور بخش دیده مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت را صدان مرا صد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت دستگاہ است مضمون النور فی السواد را برهان و آب حیات را که در ظلمات نهان است عنوان بودی انوار کمال عرفان و الماع علو همت و شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاق طور مستغنی از ایراد در این سطور است

بگو به ماه که امشب متاب و رخ مفروز  
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را  
نسب شریفش به هفده واسطه بامام همام موسی الکاظم علیه الصلوة و السلام میرسد  
والد ماجدش سید عبدالله قطیفی بعد از زیارت مشهد مقدس در بلده قاین تاهل و توطن  
اختیار نموده و سید بزرگوار در قاین متولد گردیده و در سن هفت سالگی قرآن  
را حفظ نمود و باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر شد و اخیر در حله بخدمت  
شیخ اجل احمد بن فهد العلی که از اعظام مجتهدین شیمه بود رسیده و در حوزه درس

آن جناب مدتی بقرائت فقه و حدیث اشتغال ورزید و کتاب عقاید را در فقه تصنیف نمود پس آنگاه یادردایره سیر و سلوک نهاد و دست ارادت بنخواجه اسحق ختلائی که مرید سید علی همدانی بود داد و خواجه بموجب خوابی که دیده او را ملقب بنوربخش گردانید و بنا بقابلت و استعداد ذاتی کار آن جناب باندک فرصتی درسیر و سلوک تمام شد و خواجه خرّقه سید علی همدانی را بدست خود بر او پوشانیده و بر مسند ارشاد نشاند و امور خانقاه و سالکان را باو تفویض کرد محمد سمرقندی در تذکره خود در بیان احوال و مقامات آنجناب نوشته که چون از زوی کشف بر خواجه صحت نسب و علو مرتبت میرظاهر شد دست بیعت باو داد و مریدان را نیز امر به بیعت او نمود و همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که در آنروز حاضر نبود و بعدهم مخالفت ورزید پس عزیمت خروج نمودند سید گفت حالیه استعداد اینکار چنانکه میباید نیست و با سلطانی مثل شاهرخ که برایان و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بسی استعداد تمام مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات است چنانکه مناسب باشد عاقبت بظهور خواهد پیوست خواجه بدان راضی نشد و روز جمعه چهاردهم ماه از سنه ۸۲۶ بکوه تیری رفته و اعلان دعوت نمودند بعضی مفسدان سلطان بایزید را که حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و سید آگهی دادند و پیش از آنکه اصحاب جمع شوند بر سر ایشان رفت و خواجه و سید و جمعی دیگر را گرفته بجانب هرات فرستاد و صورت حال را بشاهرخ میرزا عرضه داشت چون خیر بشاهرخ رسید حکم کرد که در همانجا ایشان را بقتل رسانند بعد از صدور این حکم فی الحال او را دردشکمی عارض شد که اطبا از معالجه عاجز شدند حکیم الدین بعرض رسانید که دواى این درد تغییر حکمی است که در باره سید صدور یافته فی الحال کس فرستاد که سید را مقید بهرات آورند مقارن اینحال درد شکم او تسکین یافت و او را تنبیهی حاصل شد القصه چون قاصد ببلخ رسید خواجه و سید را از آن طرف ببلخ رسانیده بودند پس در همانجا خواجه و برادر او را شهید کردند و نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت

حال پرسیدند گفت ما قصد یکموی مسلمانی نکرده ایم و تیری بروی کس نیانداخته ایم و با وجود ظهور اینمغنی اورا مقید بحصار اختیارالدین فرستادند و مدت هیجده روز در آن حصار محبوس بود و پس از هیجده روز از چاه بیرون آوردند و بشیراز روانه ساختند و جمعی را گذاشتند که بسرحدش برسانند و چون از شیراز گذشت در بهبهان چندی اورا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند و بگذارند بهر جا که خواهد برود و بجانب شوشتر و بصره روانه شد و از بصره بعجله رفت و از آنجا ببنگداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمود آنگاه بکردستان فیلی و بختیاری رفت و آنجماعت طریقه خدمتگزاری بجای آورده از در انابت و بیعت درآمدند و طریق ارادت و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه باسم او خواندند و از آنجا بگیلان رفت و باز بکردستان معاودت نمود در اینوقت سلطان شاهرخ میرزا در آذربایجان بود چون خبر وصول سید را بکردستان شنید با امرای آن حدود نوشت که هر کجا سید و متابعان او را دریابند باردوی او برسانند باز اورا گرفته باردوی شاه رسانند او را بمجلس خواسته عتاب و تهدید بلیغ کرد چون در این نوبت برنید کشف بود که شاهرخ عزم کشتن او دارد فرار کرد و سه شب در کوههای پر برف بسر میبرد و مأکولی نمی یافت و راه بآبادانی نمیبرد عاقبت گذارش بخلخال افتاد والی خلخال اورا گرفته باردوی شاه فرستاد و بعد از پنجاه و سه روز که حبس بود اورا بیرون آورده مقید بهرات بردند چون بهرات رسیدند حکم کرد که سید در روز جمعه بر منبر برآمده از دعوی خلافت تبری جست و در جمادی اولی از سنه ۸۴۰ بند از پای او برداشتند و امر شد که درس علوم رسمی گوید و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد و مدتی بدینحال بود باز شاهرخ از او متوهم شده حکم کرد که اورا بتبریز بردند تا والسی آنجا اورا بروم رساند چون بتبریز رسید از آنجا مکتوبی بهرات فرستاد تا بدینجا رسیدیم صدهزار مرد نیازمند مشتاق صحبت رسیدند در آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رخصت غیبی نبود بشیروان و از آنجا

بگیلان رفت و در آنجا بجمعیت و صفا بعبادت مشغول و مترصد اشاره غیبی بود و بعد از فوت شاهرخ بری شهریار رفت و توطن گزید و قریه نفیسی که سولقان نام دارد احداث نمود و بعبادت و ارشاد میزیست تا در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی از سنه ۸۶۹ هجری بروضه رضوان خرامید و در باغی از باغهای آن قریه مدفون شد و بعضی از فضلاء گفته :

آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دین      نور بخش جسم و جان آن قهرمان ماء و طین  
سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات      هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع آخرین  
چارده زان ماه رفته پنجشنبه چاشت گیر      در گذشت از عالم فانی همام العالمین  
وسید بزرگوار را مؤلفات و مصنفات عدیده است • منجمله کتاب العقاید در فقه و احکام که در حله در آنکاه که بر شیخ اجل احمد بن مهدی تلمذ می کرده تصنیف فرموده و در همانوقت مشربی خاص داشته در باب جهاد از کتاب مزبور گوید

والجهد یعنی الاکبر و الاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل عادل عالم شجاع سخی نقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الام و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولما کمالا فی مقامات الولاية من الاطوار السبعة الثقلیة و الانوار المتنوعة الغیبیة و المکاشفات و المشاهدات •

دیگر کتاب شجره مبارکه در ذکر مشایخ عرفان و سلسله اهل ارشاد و ایقان که هدایت طبرستانی در ریاض العارفین مذکور داشته دیگر کتاب لمعات ملقب به نجم الهدی و لکن نسبت این مثنوی کلا بسید در نزد فقیر محقق نیست دیگر دیوان قصاید و غزلیات و دیگر رشحات خاطر آن جناب است که این چند شعر بروجه تیمر و تبرک از آن مذکور میگردد

شستیم نقش غیر ز الواح کائنات      دیدیم عالمی که صفات است عین ذات  
لا هوت صرف و وحدت محض است و ذات بحث      محو است در حریم هویت تعینات  
قدوسیان عالم علوی برند رشک      بر حال آدمی که شود مظهر صفات

آنگس که متصف بصفات کمال شد	حقا که اوست علت غائی کاینات
وله ایضاً	
تا مرد ز خود فانی مطلق نشود	اثبات ز نفس او محقق نشود
توحید حلول نیست نابودن تو است	ورنه بگـزاف آدمی حق نشود
وله ایضاً	
اگر مطلق شوی مطلق بینی	مقید جـز مقید بین نباشد
پیریم و مرید خواجه اسحق	آن شیخ شهید و قطب آفاق

### شاه قاسم نور بخش

شاه قاسم فیض بخش خلف و خلیفه سید بزرگوار سید محمد نور بخش است بحلیه علم وزهد و تقوی متحلی بوده وضع و شریف استمداد همت از باطن فیض بخش او مینمودند سلطان حسین میرزا و بیگم حرم او را بحضرت سید ارادت و عقیدت عظیمی بهم رسیده و این معنی بر مشایخ و علماء اهل سنت گران آمده شیخ الاسلام تقفازانی و عبدالرحمن جامی از سلطان التماس نمودند که روز جمعه شاه بر منبر رفته و موعظه فرماید و مقصود ایشان این بود که از علوم ظاهر مباحثات در انداخته و آبروی سید را بریزند سلطان چون بیخبر بود التماس این معنی از حضرت شاه نمود و آن جناب قبول فرموده و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای آلهی و درود بر حضرت رسالت یناهی شروع کرد به بیان فضیلت ذکر توحید و لا اله الا الله عبدالرحمن جامی فرصت بدست آورده بعرض رسانید سید نادر کلمه لا اله الا الله باشما بحثی دارم فی الحال حضرت شاه فرمود مادر عراق که بودیم می شنیدیم که تودر کلمه علی ولی الله بحث داری و حالیه معلوم میشود در کلمه لا اله الا الله نیز بحث و نزاع داری از استماع این کلام لطافت نظام خواص و عوام برجای خندیدند و شاه فاتحه خوانده و بهمان مجلس وعظ را منتهی ساخت و بعد از فوت سلطان حسین میرزا حضرت شاه از خراسان بری تشریف برده و در سنه ۹۸۱ متوجه ریاض قدس گردید چنانکه در کتاب حبیب السیر مرقوم است و این دورباعتی

لطیف باسم آن جناب دیده شده  
گویند مراقبان که دل جام جم است  
اما نکند در دلم این قول نشست  
آن چون بشکست بر بهایش بفرود  
وین چون بشکست قیمتش هم بشکست  
وله ایضاً

فیض ارطلبی دست ارادت بگشای  
مزدور عبادتی مگر مزد بهشت  
برخود در عشق از سعادت بگشای  
گویند بیا بار عبادت بگشای

### میمک جعفر نور بخش

بزرگترین ولد سید محمد نور بخش است در کتاب حبیب السیر گوید که در عهد سلطان مغفور آنجناب بدار السلطنه هرات تشریف قدم ارزانی داشت و سلطان از آن بزرگوار تجلیل و احترام فوق العاده بعمل آورد و مقرر داشت همه ساله مبلغی نقد و مقداری جنس بجهت مصارف آنجناب بدهند سید جعفر بواسطه علوهمت و فرط مناعت سربدان مبالغ و مقدار در نیامورد و اعراض نموده مراجعت کرد و مشارالیه از نیکو طبعان طبقه نوربخشیه است و دیوان غزلیات دارد.

این مطلع غزل او راست:

ترك من دست چو بر خنجر بیداد برد  
تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

### شاه رضای نور بخش

شاه رضا خلف شاه بهاء الدوله و فاضلترین اولاد شاه قاسم نور بخش بوده این چند بیت، را صاحب آنشکده از دیوان او انتخاب و مذکور داشته است  
ندارم پای رفتن گرچه از بزمش بامیدی  
که باشد گویدم يك لحظه بنشین زود بر خیزم  
وله ایضاً  
بروز وصلت از آن خاطری غمین دارم  
که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم  
وله ایضا



شود تا بر تو عشق هر کسی معلوم در مجلس برم هر ساعتی نام تو و در این و آن بینم

### شاه صفی نوربخش

سیدی جلیل القدر از طبقه نوربخشیه و بمزید فضل و تهذیب اخلاق مشهور آفاق بوده و بعد از کشته شدن برادرش شاه قوام الدین از ورا اختیار کرده و زیارت بیت الله مشرف گردیده این چند بیت از او در آتشکده آذر مسطور است

افسوس که اهل خرد از هوش شدند  
از خاطر هم رهان فراموش شدند  
آنانکه بصد زبان سخن میگفتند  
آیا چه شنیدند که خاموش شدند  
وله ایضاً

با من دو برادری که بودند قرین  
او رفت بمهر و این یکی ماند بکین  
روزی صد بار بیشتر میکشدم  
نا دیدن آن برادر و دیدن این  
وله ایضاً

هر کردل هیچکس میازار صفی  
تا بتوانی دلی بدست آر صفی  
سر رشته کار خود نگهدار صفی  
ز هزار صفی هزار ز هزار صفی

### امیر نصیبی نوربخش

امیر نصیبی سیدی جلیل القدر و فاضلی عظیم الشان و در حسن اطوار یگانه روزگار بوده و مشارالیه از طبقه سادات نوربخشی است اسم شریفش سید حسین و در اوایل حال ازری بشیر از رفته و در خدمت ملا جلال دوانی استفاده میکرد و هم در آنوقت مایل پسری محمود نام شده و روز بروز حسن روز افزون محمود اختیار از دست او بیرون کرده از تمامت امور او را بیگانه ساخت بعد از فوت فاضل دوانی بولایت ری مراجعت و بترتیب دیوان اشعار پرداخت و هفت هشت هزار بیت دیوان تمام کرده و در سنه ۹۱۴ دیوان حیاتش بخاتمه اجل مختوم گشت نقل از آتشکده آذری و هم این اشعار از او در آن کتاب مرقوم است

تا کسی ره نبرد کو بشبم هم نفس است  
روز در رهگذرش بینم و گویم چه کس است

وله ايضاً

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن ميزند دامنى باشد كه او بر آتش من ميزند

وله ايضاً

زنده در عشق چسان بود نصيبى مجنون عشق آن روز مگر اينهمه دشوار بود

### امير سيد احمد

امير سيد احمد نقيب برادر حضرت سيد محمد نوربخش است كه از بلده قاين بقریه سيوجان رفته و در آنجا توطن و تاهل اختيار کرده سالک مسالك عرفان و عارخ معارج ايمان و ايقان است و بقول حسامى واعظ در زمره نقباء بامنزلت و مكان و جمله از سادات سيوجان از نسل آن سيد جليل اند

### محمد بن عبد الله

الشيخ الاجل نظام الملة وقوام الشريعة جلال الدين محمد بن عبد الله القاينى رحمة الله عليه از رجال علم حديث و افاضل فقهاء شيعه و از روايات صحيفه رضويه است كه صحيفه مزبوره و از شيخ تاج الدين طبسى كيلكى روايت كند و شيخ جليل مؤيد الاسلام عبد الحميد بن محمد السبزوارى از او روايت نمايد و اجازه حديث دارد

### جلال الدين محمد

جلال الدين محمد قاينى در تاريخ حبيب السير گويد مولانا جلال الدين محمد قاينى واعظى متورع و فاضلى متدين بود و چند گاه در بلده فاخره هرات بلوازم امر احتساب قيام مينمود و رخصت حديث از شيخ محمد جزرى داشت و همواره نقش افاده بر الواح خاطر طلبه حديث مينگاشت و در سال ۸۳۸ كه مرض و باد هرات شايع گرديد مردم از شهر گريزان شده باطراف ميرفتند و آن جناب مردم را منع مي فرمود بالاخره علت طاعون بروى مستولى شده روى بعالم آخرت آورد و مدفنش قريه جفرتان است و از آثار او مدرسه ايست در جانب جنوب مسجد جامع هرات مشهور بمدرسه پيش برد و از احفاد

او محمد آگهی است که از جانب پدر نبیره آنجناب و از جانب مادر نبیره شیخ زین العابدین خوانی است و پس از آنی که مدتی در اطراف خراسان بی سرو سامان اوقات میگذرانید در سنه ۹۲۶ بهرات رفته کسی بحالش توجه ننموده لهذا قصیده شهر آشوب را در مذهب امراء و علماء و سادات و اشراف بنظم آورد که مطلع قصیده این است

عرصة شهر هری فوق سپهر اخضر است در گش را شمس خورشید گل میخ ز راست  
و در نتیجه قصیده مزبوره دست و زبان اوقطع شد و از غرایب آنکه با وجود وقوع آن حال بزبان فصیح تکلم میکرده و زبان بنظم اشعار جد و هزل میکشاید

دیگر از احفاد آن جناب مولانا نورالدین محمد زیارتگاهی است که از جانب پدر نبیره آنجناب و از طرف مادر دخترزاده شریف الدین عبدالقهار است و در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم موفق آمد و در مدرسه سلطانیه بمنصب تدریس رسید اما بسبب بی التفاتی سلطان علی شیراز آن امر منفصل در سنه ۹۰۵ بجانب بلخ رفته و منظور عنایت سلطان بدیع الزمان واقع شد و در مسجد جمعه بنای درس و افاده گذاشت و اخیراً منصب رسالت دیوان صدارت بدو مفوض شده و در سنه ۹۱۳ در قندهار وفات یافته است.

### جمشید قاینی

ایضاً در کتاب حبیب السیر گوید مولانا غیاث الدین جمشید قاینی پدرش مولانا سلطان بختیار کاتب دارالقضا قاضی احمد امامی بود و نسب مادرش بجمشید قازن که در زمان امیر تیمور کورکان در ولایت مازندران حکومت مینمود می پیوست و مولانا غیاث الدین جمشید در مسائل شرعیه و کتابت سبحات و قوفی تمام داشت و در اواسط سلطنت خاقان منصور چند گاه ما کولات خاصه آنحضرت را بحیله شرعیه از شایبه حرمت بسر حد حلیت میرسانید لهذا ملقب بحلالی شد و آخر الامر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار خواجه قوام الدین نظام الملک بسبب آنکه در مجلس سلطان علی شیر زبان بغیبت آنجناب گشاد مقید و مؤاخذه گردید و تا آخر ایام حیات خاقان منصور

در گوشه انزوا منزل داشت اما بعد از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر گردانیده بار دیگر بمنصب صدارت رسید و بعد از هشت ماه معزول گردید و فاتش در ولایت قاین در هشتم ماه رجب سنه ۹۱۹ اتفاق افتاده در مقبره آباء و اجداد خویش مدفون گشت .

### فصیح الدین محمد نظامی

در تاریخ هفت اقلیم در آنجا که فضاء و بزرگان قهستان را مذکور دارد فرماید مولانا فصیح الدین محمد نظامی که در علم ریاضی و هیئت سر آمد حکماء بلند منزلت بوده و شرحی بر چغمیننی نوشته و در تاریخ حبیب السیر فرماید مولانا فصیح الدین محمد نظامی جمال حالش بعلونسب و تبهر در علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن ریاضی و حکمیات سر آمده افاضل دوران می نمود طبع سلیمش مدرک مخفیات مؤلفات علماء متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات فضاء متاخرین و مقرب حضرت سلطانی اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه کرده و از آن جناب با آخوند تعبیر نموده شرایط تعظیم و تکریمش بجای می آوردند تدریس مدرسه اخلاصیه و غیاثیه و بدیعیه بدو تعلق داشت و آن جناب در شهر سنه ۹۱۷ از هرات بجانب بلخ رفت و چندی در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که دامادش بود بسربرد و در سنه ۹۱۹ وفات یافت و از تناسخ طبع بلاغت آیین مولانا فصیح الدین حاشیه هدایت حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین امام نوری و شرح عوامل و حاشیه مختصر و مطول و غیرها در میان فضا مشهور و طلبه علم را از مطالعه آن رسایل فایده تمام حاصل است .

### امیر علاء الدین

در تاریخ حبیب السیر ایضا گوید امیر علاء الدین علی قاینی ولد ارشد امیر نظام الدین عبدالواحد است که در سلك اماجد سادات قهستان انتظام داشته و پیوسته تخم خیر - خواهی و نیک اندیشی در زمین دل متوطنان آن ولایت میکاشت و حالیه پایه قدر و

منزلت امیر شیدعلی بمزید مکنت و ثروت و کثرت ضیاع و عقار و افزونی متاع و اموال از مرتبه والد نامدارش تجاوز نموده و بواسطه کرم جنبی و سخاوت اصلی همواره خوان ضیافت گسترده و ابواب احسان و انعام بر گشوده همت وافر مکرمتش خورشید صفت رفعت یافته و انوار ضمیر وافر موهبتش از مطلع سیادت بسرو جنات احد-وال فقرای شکسته بال تافته

همیشه طالعش مسعود بادا      ظلال دولتش ممدود بادا

### مولانا عبدالعلی برجنندی

مولانا عبدالعلی برجنندی رحمه الله علیه در فن ریاضی و هیئت سرآمد حکماء بلند منزلت و در علوم معقول و منقول از اعظم مشاهیر علماء رفیع مرتبت است چنانچه بمراجعه رواشح میرداماد و کتب شیخ بهاء الملة والدين محمد العالمی معلوم میگردد و فاضل مجلسی در مجلد السماء والعالم مکرر از آنجناب تعبیر بمحقق برجنندی فرماید حضرت شیخ بهائی علوم ریاضی و حکمت را در بلده فاخره هرات بر او تلمذ کرده و کتب مصنفه او مشهور آفاق و مورد توجه علماء دنیا است و بر حسب آنچه در بعضی مقالات بنظر رسیده حکیم مشارالیه در عصر خود که وساین کشف وجود نداشته ستاره را کشف کرده که در نزد علماء آن فن معروف است و در تاریخ هفت اقلیم مسطور است که مولانا عبدالعلی از جهت معیشت اولاد خود که وظیفه دواتی سلطانی از آنها باز گرفته نگردد هشتاد ساله تقویم استخراج فرمود و بودیعه گذاشت و در تاریخ حبیب السیر فرماید مولانا عبدالعلی بیرجنندی جامع اصناف علوم محسوس و معقول است و حاوی مسائل انواع فروع و اصول و در علم نجوم و حکمیات بی مثل و بدل است و در شیوه زهد و تقوی ضرب المثل علم حدیث را نزد حافظ غیاث الدین مطالعه کرده و فنون حکمت را در درس مولانا منصور ولد مولانا معین الدین کاشی تحصیل فرموده و سایر علوم متداوله را از مولانا کمال الدین شیخ حسین القنوی کسب کرده و در خدمت شیخ الاسلامی و مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی نیز شرط تلمذ

بجای آورده و آن جناب بصفه تواضع و پرهیز کاری و حلم و دینداری انصاف دارد و همواره نقش افاده و تالیف بر صحیفه خاطر شریف مینگارد و بر تذکره و تحریر مجسطی و شمسیه حساب و زیج جدید کورکانی شروع مفیده در سلك تحریر کشیده و بنام نامی حضرت ممالک پناهی رساله شریفه ای در باب ابعاد و اجرام فلکیات در عقد انشاء منتظم گردانیده.

نویسنده این مقاله گوید که از مصنفات عبدالعلی ایضاً کتابی است در مسالك و ممالک و سید میرداماد در رواشح از آن مکرر نقل میفرماید و میگوید در میانه کتب این فن همانا اعتماد من بر این کتاب است و علامه مجلسی در موضعی از کتاب السماء و العالم تصریح کرده است که عبدالعلی استاد شیخ بهائی است و هم واضحست که آن جناب بر مذهب شیعی اثناعشری بوده چنانکه دیباچه شرح زیج و شرح تذکره دلالت دارد در قبرستان قتلگاه مشهد مقدس رضوی مدفون است و عبدالعلی دیگری نیز هست که در فقه حنیفیه تصنیف دارد و از قریه بجد است که در قرب بیرجند واقع است و در همانجا مدفون است و مراد بقهستانی در کتب عامه شمس الدین محمد جامع کتاب جامع الرموز و شرح مختصر وقایه است که از آن در حواشی در المختار و مختصر وقایه نقل میشود که لایخفی.

### محمد دشتیبیاضی

مولانا فصیح الملة و الدین محمد دشت بیاضی در تاریخ حسامی فرماید مولانا فصیح الملة و الشریعة و الدین محمد دشت بیاضی رحمه الله علیه در علوم ظاهر و باطن سر آمد فضلی خراسان و مقتدا و پیشوای طلبه قهستان بودی و مصنفات بسیار دارد و هشتاد نسخه منظوم و منشور او بنظر این شکسته رسیده که از آن جمله است کتاب عیون النحو و جواهر المقال فی علم الحدیث و الرجال و دیگر کتب که تفصیل آنها طولی دارد و نیکو معمر شد و شاگردان در رسانید و بالاخره در اواسط سلطنت سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در قصبه فارس این دار جهان را وداع گفته و از دشت بیاض بجنات ریاض خرامیده چشم خلقی در فراق خویش گریان کرد و رفت .

## مولانا افضل قاینی

در تذکره هفت اقلیم گوید مولانا افضل قاینی از فحول علماء آن عصر و مشاهیر زهاد و ابرار است که بعلم و دانش و ریاضت و کوشش معروف گردیده و دارای مقامات سامیه و درجات عالیّه در علوم معقول و منقول است .

### امیر سید محمد شیرازی

امیر سید محمد قدس الله روحه اصلا سید بزرگوار شیرازی و در قصبه بیرجند اقامت گزیده و بنشر معارف دینی و علوم مذهبی مشغول بوده حسامی واعظ گوید :

اعلم العلماء اسوة المحدثین قدوة الواعظین السید الاجل امیر سید محمد شیرازی واعظی ملیح و محدثی فصیح بود و بنشر احادیث و درس تفاسیر و مواعظ و ترویج شرع اوقات میگذرانید و مولانا شمس الدین الموسوی و مولانا محمد بن الحسام بر جنبش تلمذ کرده و در خصت حدیث یافته اند و در اواخر سلطنت سلطان حسین میرزای گورگانی وفات یافته و بدنش در قصبه بیرجند در منزل خودش که بر تلهای شمالی قصبه مزبور واقع است مدفون گشت .

### امیر سید علی واعظ

قاضی شهید در مجلس پنجم از کتاب مجالس المؤمنین فرماید امیر سید علی واعظ قاینی قدس الله روحه از فضلالی خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوه و عظم و خطابت ممتاز از امثال و اقران و چون بلیل خوشنواى منطق او از شاخسار منبر بزم مزمه مواعظ و صفیر تذکیر نوای بداستان بلاغت زدی از گلشن اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی .

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد  
از زلف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد

مشهور است که چون سلطان حسین میرزای بایقرا در سنه ۹۰۳ ثلاث و تسع مائه در ابتدای دولت خود خواست در خطبه اسامی همایون حضرات ائمه هدی علیهم السلام

را مذکور دارند بنابراین امیرسید علی را که شیعه امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصیبیان عوام هرات بمرتبه‌ای رسید که او را از منبر کشیدند و انواع اهانت بدو رسانیدند و آنجناب گاهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل بیت علیهم السلام مبادرت میفرموده از جمله قصیده‌ایست که انتخاب آن مذکور میگردد.

خاصگان عالم جان دوش محضر کرده اند

خلوت دل را بنور خود منور کرده اند

شد سمند فکر در يك خیز برهفت آسمان

دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند

چون بوحدت بر دره زان نقش شد در جستجوی

رفت تا جائی که بیجائی مقرر کرده اند

چشم عقل و پای وهم انجای کور و لنگ ماند

زانکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده اند

شد یقینش کاندران حضرت نشاید رفت و دید

مخطی اندانها که این از عقل باور کرده اند

خائب و خاسر بیاید گفت با روح القدس

ایکه عالم هر تو را در زیر شهر کرده اند

کیست برگو آنکه او تکوین مکنونات کرد

رهنما کنز درك آن عقلم مقصر کرده اند

گفت جبریلش که او هست آن خدای لم یلد

والدینش نی و تنزیهش زداور کرده اند

هست شئی اما نیارد کرد درك ذات او

گم رهند آنها که این معنی مقرر کرده اند

چون توان دید آنکه وهم از درك ذاتش قاصراست

یاوه تا زند آنکه عقل اینجا تکاور کرده اند



باز گفتش راز بگشا جبر یا تفویض شد  
گفت حاشا خلق عالم را مخیر کرده اند  
از پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست  
ظالم اند آنها که این نسبت بد اور کرده اند  
رزق گرداند حرام آنکاه گیرد آن کند  
هر کریم عدل را ایشان ستمگر کرده اند  
هست این صورت مخال و دعوی خصم است نیز  
آن محالانی که در منطق مقرر کرده اند  
بر اطاعت میدهد رضوان و بر عصیان عقاب  
خلق عالم خود مراد نفع و هم ضر کرده اند  
باز گفتم مقصد حق چیست از تکوین کون  
از چه خلق این قباب و چرخ اخضر کرده اند  
گفت بهر سید عالم محمد  $\text{ﷺ}$  از  
شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند  
نور یا کش آفرید اول بچندین الف عام  
بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند  
نور در پشت صفی بد تا بعد المطلب  
پس بفرمان خدا آن را دو پیکر کرده اند  
نیمه ای در پشت عبدالله تا شد مصطفی  
نیمه ای در پشت بوطالب که حیدر کرده اند  
مصطفی را شد نبوت ختم و بعدش دین بیای  
مرتضی با ولد او تا روز محشر کرده اند  
زانبیا تا مصطفی و زاولیا تا مرتضی  
فرق تعظیم از سهی تا مهر انور کرده اند

دین حق اینست ورستند آن گروه اندر نشور  
کاندر این کور وبخاک ره معفر کرده اند  
نسبت جرم و زلل بر مصطفی دادن خطاست  
ناسزا قومی که این رای مکفر کرده اند  
عکس قول ایزد جبار میراث نبی  
برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند  
وانکه میگویند نا کرده خلیفه نقل کرد  
از هوی ترک نص و قول پیمبر کرده اند  
ایعجب زان قوم کورا تهنیت گفته غدیر  
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند  
بر وفاق رای تا خیر مقدم بسته اند  
بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند  
خود نبود او یار و ربا شد کجا چون آن کس است  
کش وصی وهم خلیفه هم برادر کرده اند  
کسی تواند بود کس را علم و قدر و فضل او  
کز برای شهر علم مصطفی در کرده اند  
بوالعجب قومی که منکر میشوند از فضل او  
آن خبر کایشان روایت روز خیر کرده اند  
حب تو نبود مگر با نیکبختان ازل  
کار مؤمن زان شقی ناید که کافر کرده اند  
مبغضت را عارفان گوهر اصلی شناس  
در پدر نی طعن بد کاری زما در کرده اند  
کی تواند گشت آتش کرد آن تنها که جان  
برو لای حیدر و شبیر و شبر کرده اند

ز آفتاب روز فردا غم بر آنان کی رواست  
کز ولایت درخ خضر امروز در بر کرده اند  
که رود مهر تو با جان از تنی کاندرازل  
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند  
شکر کاندرا گاه درویشی اسلام اهل بیت  
شیعه خود را ز ایمان بس توانگر کرده اند  
کرده کیتی را خوارج از نفاق خود پلید  
پاک دنیان عالم از ایمان معنبر کرده اند  
ریم و خون بادانصیب قوم کایشان دین رها  
از پی سبکباج و از بهر مز عفر کرده اند  
بر سؤالم درو لایش بر گواهی ملک  
قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند  
یازده معصوم را دانم امام از بعد شاه  
لشکر اسلام و دیلم کافر مگر کرده اند  
کافر مگر خود مسلمانند و مؤمن آن فریق  
کز تعصب ترک دین پاک جعفر کرده اند  
کینه کفر و جهالت داشتند آن قوم بی  
از برای مال و جاه و سیم یازر کرده اند  
وقت آن آمد که مهدی جلوه گر آید از آنک  
عیش صاف مومنان را بس مکدر کرده اند  
حکم بر نص کلام و قوم پیغمبر کناد  
جمع گرداند هر آنچه اعدا متبر کرده اند  
پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق  
روی کیتی را کز این شیوه مقدر کرده اند

از نهاد دشمنان دین برانگیزد دمسار  
محو سازد حکم ها کز رای ابتر کرده اند

وعده آمدهم علامت بیشتر موجود شد  
در خیر آنچه از خروج او مقدر کرده اند

شاه من بیرون خرام از دشمنان کيفرستان  
دوستان را چو اعدا سخت مضطر کرده اند

کن عزیزایمان و مومن را بزور تیغ تیز  
زان که دشمن هر دورا خوار و محقر کرده اند

من کنم شاهی نهم چون سر بخاک آستان  
چونکه خاک در گهت را تاج هر سر کرده اند

نیستم شایان فرزندی که هستم خاک پای  
زان غلامانی که جا بر باب قنبر کرده اند

عین و لام و یا بود نامم که گستاخی بود  
مر مرا گویم اگر هم نام صفدر کرده اند

دست در جمل المتین آوردم از آن باک نیست  
سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند

مایه ام در چارسوی هر دو عالم حب اوست  
باب و اجدادم در این بازار متجر کرده اند

در تاریخ حسامی فرماید سلطان الواعظین و برهان المحققین السیدالسند الزاهد  
المجاهد امیرسید علی بن سید عابدالقائمی در حال طفولیت بکسب فضایل و کمالات  
نفسانی اهتمام میورزید از مبادی احوال بحل مشکلاتی موفق میشد که اذنان منتیبان از  
ادراک آن قاصر میآمد و در ارتقای علوم دینیّه و معارف یقینیّه بدرجه رسید که فضلالی  
دانشور و علمای هنرپرور همواره بمجلس شریف او حاضر و از لطائف خاطر قدسی  
مظاهرش بهره ور میکشند قوه حافظه اش بمشابه ای بود که شعرا در پای منبرش برخاسته

قصائد طولانی میخواندند و آنجناب به يك شنیدن همه را یاد میگرفت و انتظام طبع و قاش  
بمرتبه ای بود که در برابر هریتی املاء می نمود تا محسود اهل زمان و هدف سهام  
مخالفان گردید چنانکه در بعضی از اشعار آبدارش بدین معنی اشارت فرمود .

در آخر قصیده گوید

ز اهل نفاق رنج و مشقت کشیده ام	که قید و گه ملامت و نسبت بساحری
از وعظ من ملول گروهی خبیث خوی	شاد از کلام من دل و جان مطهری
من کی دهم عبیر سخن را بنا صبی	هر گر کسی دهد بجعل مشک از فری
هر جا منافقی است گریزد زم مجلسم	کناس را کجاست مشام معطری
در بحث مذهب از علماء تمام عصر	زنان که میروند براه معاصری
عاجز اگر شوم نه مسلمان نه سیدم	زیرا که وعده از تو مرا شد مظفری
بامن معارضه نتواند نمود کس	الازروی ظلم و عناد و ستمگری
روح نوا که است که چندین هزار کس	آورده ام براه حسینی و جعفری

وفات سیدبزرگوار در بلده نیشابور اتفاق افتاده و هم در آنجا مدفون و مقبور  
گردیده حشر الله مع آبائهم و اجدادهم الطاهرین

شیخ نورالله واعظ

شیخ نورالله نورالله مرقد از علماء عظام و ادباء شیرین کلام بوده اصلش از قریه  
اسفیدن من اعمال زیر کوه قهستان است سالها به نشر علوم و موعظه عموم در بلده فاخره هرات  
اقامت داشته بالاخره هر دو چشمش از باصره عاظم بوطن اصلی خویش توجه کرده و در ایام دولت  
سلطان حسین میرزا به دار باقی رحلت نمود حسامی واعظ گوید شاعری خوش طبع و شیرین سخن  
و در دقایق شعر بی نظیر است و از لطایف او این شعر لطیف دلپذیر که در بعضی از غزلیات گفته  
ای دلبر فرخ رخ فرخنده شمایل      بکشا لب یاقوت و نماحل مسائل  
ما تشنه و تاریک طریق ظلمات است      ای خضر تو ما را بر زبان سوی مناهل

ما من احد یخبر عن منزل لیلی مجنون چکند چند رود کرد قبایل

## بهرامشاه اسلام

از امرای امیر تیمور گورکانی است و چندین سال امارت سبزوار و مضافات آن در عهده او بوده و اصلش از طبس مسیناء است شاعری هلیح الکلام و مورخی عالیمقام بوده و با مولانا لطف اله نیشابوری مکاتبه و مشاعره داشته از آنجمله مولانا لطف اله بدو نوشته در قصیده طولانی که بعضی از اشعارش در تاریخ حسامی ایراد شده ملک آنچنان کز اسلام اراست شاه بهرام ملک از سخن بیاراست بهرامشاه اسلام تا دیده دید شعرش شد عاشق غزلهاش چون بر رخ غزالان عشاق دردی اشام بهرامشاه اسلام در جواب گفته در قصیده ایکه مطلع و مقطع آن این دو بیت است تا مرده داد از لطف پیک صبا با کرام از فخر سر بگردون افراشته است بهرام تا کام از لب جام یابند می پرستان بادت مدام در دور بر حسب ارزو کام قبر شریفش در قبرستان تبلی طبس مسیناء واقع است حسامی گوید این فقیر بدانجا رفته و شرط زیارت بجای آورد

## مولانا مقری

در کتاب رینت المجالس سید مجدالدین که از شاگرد های شیخ بهائی است فرماید مولانا مقری قهستانی مردی شاعر و فاضل بوده و این معنی از اوست حسن را جلوه ده و عارض گلنار بر آر خوش بی بازار در آ شعله ز بازار بر آر روزی شخصی از منعمان او را ضیافت کرد و الوان اطعمه آورد از آنجمله کیپائی بیش نهاد و سرانرا کشود و گفت از این تناول کنید مولانا بدان دست دراز نکرد صاحبخانه گفت مگر بد پر کرده اند مولانا جواب داد که خوب پر کرده اند اما بد خالی کرده اند .

## شاه اسحق ولی

شاهزاده ای قابل و در ریمان جوانی ادیبی فاضل بوده و هوش کافی و دکاء وافی

داشته اصل این خانواده که بشاهان معروف بوده اند بتولی و تبری و تلسب در تشیع امتیازی دارند همانا این شاهزاده سعید حفید خلد آشیان جنت مکان شاه اسحق اول است که در دوره زندگانی خود حاکم خطه قهستان بوده و بچود و سخا نام بردار شده و اخیرا بواسطه سعایت بعضی از معاندان سلطان وقت او را مقید کرده و مدتی در دارالملک هرات محبوس بوده و بالاخره بواسطه عارضه مرض رخصت یافته و بولایت قهستان توجه کرده در اثناء سفر آخرت سفر را بر رفتن نوفرست اختیار و در شهورسنه ۸۹۹ هجری وفات یافته و ملازمان جثه او را به نهارجان برده و در محله شاهان نوفرست بسپرده اند و دفین آنسرزمین است غزلذیل از صاحب ترجمه مذکور شاه اسحق ولی در تاریخ حسامی مسطور است

ساقیاتعجیل کن چون عمر ما مستعجل است	موسم عید و بهار و باغ و بستان و گل است
تا بدانی مرغ زاری چون گرفتار دل است	ناله های بلبل شوریده بشنو در چمن
عاشق آن باشد که او را دل چو مرغ بسمل است	کمتر از مرغی نشاید در کمال عاشقی
چونکه عاشق بر جمال شمع بزم و محفل است	عاشقی پروانه داد سوزد و سازد ولی
هوشیاری آن کند که جام می لایمقل است	هر ما مستعجل و هشیار را باشد ملال
شاد باش اینجا و آنجا لطف عامش شامل است	از گناه اندیشه ای نبود که حق باشد کریم
چونکه هر مقصود و مطلوبی از این در حاصل است	اعتماد کل بشاه اولیاء کن ای ولی

### مولانا بلال شاخنی

حسامی واعظ در تاریخ خویش گوید رئیس الملة والدیناوالدین برهان المحققین مولانا بلال شاخنی در علوم معقوله و منقوله سرآمد متبحرین زمان و محققان دوران بود و این معنی از تصنیفات او بغایت معلوم است که از آنجمله است حاشیه کشاف و حاشیه شرح شمسیه و حاشیه شرح مواقف و حاشیه تجرید و شرح اداب البعث و غیره و بشعر گاهی نیز مبادرت میکرده و غزلیات و مثنویات دارد اما مشهور نیست کتابی بر سبک مخزن الاسرار گفته که يك بیت آن درهای ناسفته اینست

آنچه نه قال اله و قال الرسول فضل مدان فضله بخوان ای فضول  
در اواسط سلطنت پادشاه مرحوم در هرات بتدریس و نشر علوم مشغول بود و  
عاقبت در آنجا مسموم گردیده و بوطن اصلی خود قصبه شاخن عودت کرد و بجوار  
رحمت الهی پیوست و در آن قریه مدفون گردید و ملك الکلام مخدوم ما محمد بن  
حسام او را بقصیده ای ستوده که چند بیتي از آن درج میشود

ای رفته از تو تا به نر یا کمال علم	یا رب در این کمال مبادا زوال علم
مرغان سدره راهمه در زیر پر کشد	چون گسترد همای جلال تو بال علم
گردون ز بهر منطقه کهکشانش برد	از منطق بیان تو عقد لآل علم
بر روی شاهدان معانی همی کشد	مشاطه بدیع بیان تو خال علم
در گلشن وجود تو با زیب و زیورند	دوشیزگان پرده نشین جمال علم
عالم مجال عرصه هیدان علم نیست	جز صدر سینه تو که دارد مجال علم
در باغ دل چو لاله بهنگام نو بهار	از آب ابرطبع تو روید نهال علم
گفت تو چیست بلبل دستان سرای فضل	نطق تو چیست طوطی شکر مقال علم
علم ارچوماه نو بمثل در خسوف بود	بدر تمام گشت بدورت هلال علم

از عجایب رؤیا اینکه حکایت کرد از برای من ثقه ای نبیل حاج ملا محمد  
باقر ربانی امام جماعت مسجد خواجها در بیرجند که وقتی در عالم رؤیا دیدم در  
قصبه شاخن مجلس بزرگی از علماء و بزرگان منعقد است و مولانا بلال شاخنی در  
صدر آن مجلس جای دارد و باین شعر که تا آنوقت از کسی نشنیده بودم مترنم است  
این مجلس ما مجلس عیش و طرب است در شاخن و اینگونه مجالس عجب است  
و امام مزبور که این خواب را دیده خودش بکلی اهل ادب و شعر نیست که  
احتمال داده شود از طبع خودش در نفس او منقح گردیده

### شمس الدین شاخنی

از عرفای عظام و بزرگان عالم مقام است که در قصبه شاخن توطن داشته حسامی



واعظ فرماید قریه مزبورہ هیچگاہ از عالمی فاضل یا عارفی کامل خالی نبوده است و  
مدیحہ ای در مدح عارف مشارالیه گفته کہ بعضی از آن مذکور میشود  
آنکہ نوری از ولایت در جبین او جلی است سایہ نورالہی خواجہ شمس الدین علی است  
جوہر عالم بسیط و در دریسای کمال جوہر عرفان او را زیور طاعت حلی است  
روی دل در کعبہ اقبال دارد زاین جہت رای چون آئینہ اش باصفت روشندلی است  
چشم دل را بر یکی دیدن بوحدت باز کرد زانکہ اندر عالم وحدت دو دیدن احوالی است  
و عارف مشارالیه در قصیہ شاخن در مقبرہ مولانا بلال شاخنی مدفون است

### شمس الدین محمد

شمس الدین محمد بن امین الدین در تاریخ ہفت اقلیم مسطور است کہ از مشایخ  
کبار و اولیاء روزگار بوده و در بلدہ ہرات بجوار رحمت الہی واصل گشتہ و این  
رباعی از اوست

خلق خوش تو بہار و باغ تو بس است تسلیم و رضا چشم و چراغ تو بس است  
ورآنکہ نمود بالہ این وصف تو نیست محرومی این صفات داغ تو بس است  
در تاریخ حسامی آورده کہ شمس الدین محمد بن امین الدین از مشایخ و خلفای  
سلسلہ زینبیہ و مقتدای و پیشوای اہل سنت و جماعت بوده و قطب الدین ہندوآلانی  
مرید اوست و در زیارتگاہ ہرات مدفون است .

### شمس الدین خلوتی

هو الشیخ العارف المحقق تاج الملة و الدین شمس الدین خلوتی کلی قدس سرہ  
از مشایخ عظام و عرفای عالم مقام بوده است و مرید شیخ الشیوخ اخی علی بوده و معاصر  
است باخواجہ عشق آبادی و درویش محمد بیدانی و درویش مسعود شاہکنندی و درویش  
حسین تازیانی کہ بجملہ از عرفای آن دورہ اند و در اوایل دولت خاقان سعید سلطان  
حسین میرزای کورکانی بنقل حسامی سر در نقاب تراب کشیدہ و مزار فیض آثارش در

قریه گلی بر سر تلی واقع است مشتمل بر يك ايوان بزرگ و دو حجره با فسحت که در دو طرف ايوان واقعست ده حجره جانب ايمن قبر شيخ شمس الدين و در حجره جانب اليسر قبر شيخ ابو سعید است که نیز در سلك مشايخ خلوتيه بوده و سلاطين گورکاني و صفوی بمزار او عنایتی داشته اند دو طغری فرمان موشح بمهر اشرف و خطوط و امهار دبيران و مستوفيان آن وقت که در تاريخ رجب المرجب هزار و یکصد و هفتاد و نه هجری و ربيع الاول از سنه ۱۲۰۹ راجع بمزار مزبور صادر شده است در نزد مؤلف موجود است که سواد یکی در اینجا ثبت میشود

فرمان معلی شان آنکه حاکم و عمال حال و استقبال الکاء قاین باشفاق بیغایات شاهانه و الطاف بینهایت خسروانه سر افراز بوده بدانند در این وقت مجله ای از نظر مبارک نواب همایون ما گذشت که مبلغ چهار تومان تبریزی از قرار فرمان سلاطین گورکانيه مالیات قریه کل که در سنه نهصد و هفت و وظیفه روشنائی و غلور و مدد معاش درویشان مزار رحمت و غفران پناه معارف انتباه شيخ الاسلام الاعظم شيخ شمس الدين خلوتی نور الله مرقد مقرر بوده و حال نیز از قرار رقم مبارک نواب همایون ما بر قرار شود لهذا بنا بر شفقت و مرحمت بلانهایات شاهانه و الطاف و اعطاف بیغایات خسروانه از ابتدای هذه السنه مبارکه که عبارت از سنه ایت ایل ترکی بوده باشد مبلغ چهار تومان تبریزی از بابت مالیات قریه کل وظیفه روشنائی و غلور و مدد معاش درویشان مزار فیض آثار مزبور بدستور سابق که از قرار فرمان سلاطین گورکانيه مقرر بوده عنایت و مرحمت فرمودیم که هر ساله مبلغ مزبور را از مالیات قریه مذکور باز یافت و صرف روشنائی و غلور و غیرها مینموده باشند که باعث تحصیل دعای خیر جهت ذات بندگان اشرف اعلی کرد و دو حکام و عمال قریه همه ساله از این قرار منظور دانسته رقم مبارک مطاع مجدد مطالبه نمایند مستوفیان کرام عظام دیوان اعلی صورت رقم مطاع را در دفاتر لازمه ثبت و حسب المقرر معمول داشته و در عهده شناسند فی هفتم شهر رجب المرجب

و بالجمله از تخلص شیخ بخلوتی آنچنان مستفاد است که اغلب ملازم خلوات و مراقب دعوات و مصداق این آیات بوده و عمر خویش را بر ریاضت و عبادت گذرانیده

لمولفه آلایتی

کار ما در کوچه و بازار نیست	خلوتی را جز بخلوت کار نیست
یار با اغیار در یک دل مجوی	گر بود اغیار آنجا یار نیست
جمله اسماء و مسمی تا پدید	یا مسمی باشد و دیار نیست
از درختی گرانالحق بشنوی	نغمه از یار است و از مزمار نیست
موسی از دیدار ما بر دار دست	کوه را چون طاقت دیدار نیست
در چمن میگفت بلبل در نوی	عاشق گل را کله از خار نیست
مظهر حسن و جمال بی مثال	چون رخت ای لعبت فر خار نیست
هر که از چشم تو شد مست و خراب	حاجت جام و می و خمار نیست
بر سردار این سخن منصور گفت	خلوتی خوشتر هر ازین دار نیست

### درویش محمود

حسامی واعظ گوید عارفی از می توحید همی سرخوش بود مالها بر سجاده فقر نشسته و در صحبت بر روی اغیار بسته بود و در اواخر سلطنت سلطان حسین میرزا برحمت حق پیوسته و در مزرعه محمود آباد بیدان که خود احداث کرده مدفون گردیده و بصحت پیوسته است که در حال وجد بطوری مست محبت مولی مرتضی علی علیه - السلام والصلوة میشد که هر کس میدید از خویش رفته و مجذوب میگردد و معاصر است با درویش مبارز خلوتی که مقامش در اسفهرود دو شغلش عبادت حضرت معبود بوده و در آنجا مقبره مشهود دارد

نکارنده این بهارستان را قصیده ایست غرا که موالیان حضرت مولی و ارادت کیشان استان معلی را نشئه صہبا می بخشند و بمناسبت مقام و خوشنودی روان درویش محمود مرقوم میگردد

شاه جهان امیر مظفر علی علی  
شاهی که جلوه رخ اوقات از ازل  
مشکوة نور و لمعه طور و چراغ عرش  
خود صورت معانی معناست در صور  
قائم بدوست عالم و او روح عالم است  
طاوس کبریا است که جلوه جمال  
اسرار کوی طوطی دستان سرای غیب  
در ذات اوصاف خدائی است جلوه کر  
حرز ولایش که امان از مخاوف است  
بگشای چشم خویش بر این نیلگون رواق  
این نه رواق گوشه ای از بارگاه اوست  
شاهی که هفت کشور از او یافتی نظام  
در آسمان مجد و کرامت در این جهان  
آن مرتضی دبیر قضا کاتب قدر  
در کشور وجود بدقت چو بنگری  
در بوستان حسن و صباحت در این چمن  
وصف رخ علی چه توانم که حسن دوست  
بر هر چه بنگری دمی از عشق میزند  
آری بیاد ابروی مردانه علی است  
ساحب دلی محبت او را بجان بگیر  
شاه بهشت روی که بنموده عنبرین  
بر بوستان گذر کن و بنگر که عندلیب  
بر هر چمن که روی نمائی دهان گل

کدوه شکوه و شاه فلک فر علی علی  
آفاق را نموده منور علی علی  
مصباح کیتی از رخ انور علی علی  
روح حقیقت است مصور علی علی  
ازی عرض بجوهر و جوهر علی علی  
شهباز ناز حضرت داور علی علی  
از لب گشوده ریخته شکر علی علی  
مرآت حق و مظهر داور علی علی  
جبریل کرده نقش به شهپر علی علی  
بنوشته بر کنیبه اش از زر علی علی  
قصرش و رای کنبد الخضر علی علی  
دیوان عدل و صاحب دفتر علی علی  
مهر سپهر و کوکب از هر علی علی  
وز کلک او هر آنچه مقدر علی علی  
بینی که هست صاحب کشور علی علی  
نخل بلند و سر و سمندر علی علی  
در آن رخ نکوست مصور علی علی  
وان عشق را که داشته در سر علی علی  
هر کس کشیده باده ز ساغر علی علی  
در عالم است شاهد دایر علی علی  
روی جهان ز جمده معتبر علی علی  
گوید بروی سرو و صنوبر علی علی  
بشکفته در مناقب حیدر علی علی

باد صبا که مشک فشان روح پرور است  
اول بنام پاك على غنچه لب كشود  
بحر علوم و درج حقایق سحاب فضل  
بگشوده باب علم لدنی بقول فضل  
خاص اخوت است و عمومش بمنزلت  
برخوان حدیث لحكم لحمی تواز صحاح  
شیر خدا امام هدی شاه مقتدی  
بیت الله است کعبه زمیلاش از شرف  
آن شهسوار قلعه کشا میر صف شکن  
آن یکه تا زروز احد آفتاب بدر  
روزی که صف کشید بمیدان سپاه کفر  
آن لاقی جوان که دم تیغ او گرفت  
هنگام جود ابر کرم واجب الوجود  
آتش فکن بخرمن دشمن بروز جنک  
بیغمبران بنصرت او غالب آمدند  
بردند سجده خیل ملک نزد بوالبشیر  
کشتی نوح را که بجدوی قرار یافت  
در سایه ولایت او گشته گلستان  
اندر منای عشق علی خواستی خلیل  
یوسف عزیز مصر نشد جز با مراو  
از خرمن ملاحظت او برد خوشه ای  
موسی شبان مدین و او را بکوه طور  
آب حیات خضر ز عین الولای اوست

دارد حدیث ناطقه پرور علی علی  
گلزار را نموده معطر علی علی  
فضل الخطاب و صاحب منبر علی علی  
ریزان زلعل لب درو گوهر علی علی  
بامصطفی وزیر و برادر علی علی  
با احمد آنکه بود برابر علی علی  
داماد و هم وصی پیمبر علی علی  
در کعبه آنکه زاد مادر علی علی  
دلدار سوار و خواجه قنبر علی علی  
کشور گشای و فاتح خیبر علی علی  
لشکر شکاف و حیدر صفدر علی علی  
جبریل در هوای به شهپر علی علی  
هنگام رزم میر غضنفر علی علی  
از برق آبدارد و پیچکر علی علی  
در سر چه بود ناصر و یاور علی علی  
در صلب او چو آمده مضمهر علی علی  
جود علی است کامنده لنگر علی علی  
بر ابن آذر اخگر آذر علی علی  
قربان نموده زاده هاجر علی علی  
کردش بمصر صاحب افسر علی علی  
ماهش گرفت خرمن دیگر علی علی  
نور علی است هادی و رهبر علی علی  
آن کیست گویدش به سکندر علی علی

وز یمن دولتش بسلیمان خدای داد  
فیروزیش ممالک لاینبغی گرفت  
عیسی بروی دار چو منصور میسرود  
مصباح خلد و صاحب تاج کرامت است  
روز حساب بشنوی از حلقه بهشت  
میزان عدل و فاضل یوم الحساب اوست  
ای شیعه شاد باش که باشد برستخیز  
دردست او مفاتیح فردوس و آذر است  
با آب زر نوشته قلم بر لوای حمد  
مشکل گشای هر دو جهان شاه لاقتی است  
هر دفترى که ساخت بر آن کلک آیتی  
دارد همیشه ورد زبانش در این قفس

آن ملک را که داشت مسخر علی علی  
بر خاتمش چو بود مسطر علی علی  
وصف لبش چو قند مکرر علی علی  
واندر بهشت صاحب افسر علی علی  
نامش چو حلقه آمده بردر علی علی  
معیار حق و شافع مجشر علی علی  
سلطان خلد و ساقی کوثر علی علی  
رضوان خلد و مالک آذر علی علی  
امروز پادشاه مظفر علی علی  
هر مشکلی از اوست میسر علی علی  
بنوشت بهر زینت دفتر علی علی  
چون طوطئى کنند سخنور علی علی

### درویش مسعود

با مرتبه علم و قهاهت و زهد و عبادت پا در دایره طریقت نهاده و در سیر و سلوک بمقامات عالیه و درجات سامیه رسیده در تاریخ حسامی مسطور است که فقیه مشارالیه از مشایخ خلوتیه و هرید شیخ الشیوخ اخی علی قدس سره است و خواجه عشق آبادی را اخیرا دیده و طریقه او را پسندیده و معاصر است با شیخ شمس الدین تاج کللی و در انتهای دولت خاقان سعید متوفی شده است و در مسقط الراس خودش با خواجوی عشق آبادی در مزارباب المراد قریه شاه کند مدفون است رحمة الله علیه و علی جمیع اخواننا المؤمنین و هم این شعر را حسامی گفته و باندك تصرف و تغییرى مرقوم میافند

سرمایه عقل و هوشمندی	یا پایه رفعت و بلندى
مسعود سعید با سعادت	درویش فقیه شاه کندى

## درویش حسین گرگانی

درویش حسین گرگانی علیه الرحمه حسامی نام او را بدینگونه تذکر داشته‌اند  
 زاهد و سالک ناسک مرشد حقانی درویش حسین گرگانی که زمان ما بوجودش ریفش مزین است  
 عارفی عالمی است ربانی      نانی اثنین شیخ خرقانی  
 حالیا مثل او عزیزی نیست      گنج قارون برش پیشیزی نیست  
 بسکه در انزوا همی کوشد      خواهد از خویش خویش راپوشد  
 اقامتش در قریه خنک ور وبخت است و اهل هرات و ارباب بلوکات بدان ذات مرضیه  
 الصفات در مقام ارادت و اعتقادند همواره کوبش سعید و دوات فقرش بر مزید باد.

## درویش حسین قازیانی

هم حسامی فرماید درویش حسین قازیانی علیه الرحمه بقوه جاذبه طالبان را در  
 سلك سالکان در میکشید و هر کس بخدمتش میرسید بدیدن يك مجلس مرید میشد و  
 ارباب صفا را چون سرو در چمن و شمع در انجمن بود و آن عارف و اصل در مرزعه‌ای  
 که خود جاری کرده در بای گذارتا زبان مدفون است و در حدود هشتصد هجری  
 وفات یافته.

## اخى محمد شاه

از دروایش سلسله یا سری است که در قصبه شاه رخت اقامت داشته‌اند حسامی  
 گوید عارف مشارالیه ارشد و امجد آن طایفه بود که از خواص بارگاه و مقربان حضرت اله  
 شمرده میشد و در آن قصبه مدفون است.

بتناسب مقام این چندبیت را که از منشآت این فقیر است ایراد مینماید که ترجمه  
 عارف مشارالیه خالی از مضامین نباشد.

بوالعجب سلطنتی دولت درویشان است      که شهناند و بتن کسوت درویشان است  
 آنچه بالانرا از این قبه عینتای سپهر      کر تصور شودت همت درویشان است

پاینداری، شرف و دار بلا منصوره  
 شیخ گوید سخن از نعمت و جنات نعیم  
 لذت انس اگر یافته باشی دانی  
 کنج شاهان بنه و کنج قناعت را کیر  
 کن نظر در اثر بندگی حضرت شاه  
 بر سر خلق جهان سایه رحمت باشند  
 عمر جاوید اگر میطلبی واقف باش  
 زیر این خرقة پشمینه ز دیبای بهشت  
 چند روزی بجهان نوبت شاهان کویند  
 آنچه بینی همه صورت بودو نقش بر آب  
 آه حسرت منکر آتش نمزود همین  
 ناز پرورد نعیمی تو دم از عشق مزین  
 هر کسی مذهب و راهی بحقیقت بگرفت  
 گر چه در دور جهانند پراکنده ولی  
 نصرت و فتح و ظفر خواهی و فیروزی و بخت  
 آنچه سقراط و فلاطون و ارسطو گفتند  
 آن مقامی که زیارتکه اخوان صفا است  
 خدمت پیر مغاف آیتی از دست مده

بردباری هنر و حشمت درویشان است  
 جلوه حسن ازل جنّت درویشان است  
 خوشتر از خلد برین خلوت درویشان است  
 کاندترین گنج نهران ثروت درویشان است  
 همه آفاق پر از شوکت درویشان است  
 هر کجا نعمتی از دعوت درویشان است  
 این متاعی است که در صحبت درویشان است  
 پرده بردار و ببین خلعت درویشان است  
 چند روزی چو رود نوبت درویشان است  
 عاقبت فتح و ظفر قسمت درویشان است  
 گل و ریحان همه در حسرت درویشان است  
 عشق و رزی هنر و شیمت درویشان است  
 از خود آواره شدن ملت درویشان است  
 در سر زلف تو جمعیت درویشان است  
 دست پیش آر که در نصرت درویشان است  
 جمله اوهام بر حکمت درویشان است  
 ای که بر ما گذری تربت درویشان است  
 دولت هر دو جهان خدمت درویشان است

### امیر خلیل قهستانی

سالها در ولایت زیر کوه و قهستان حکومت و امارت داشته و محل اقامتش قصبه  
 شاه رخت بوده و در اوایل جلوس بابر میرزای گورکانی طوایف احابیش اعراب بر اراضی  
 زیر کوه مستولی و بر سر آنها طناب در طناب خیمه زده و رحل اقامت انداخته و کار بر  
 اهالی آن سرزمین تنگ نمودند و دست تعدی بنهب و غارت کشودند امیر مشارالیه بطوائف



ندابیر از آنها دعوت ضیافت نموده و متجاوز از هزار مرد سوار و پیاده در قصبه مزبوره از آن جماعت اجتماع نموده و حاضر شدند شبانه با عده‌ای که از پیش مهیا کرده بود اطراف ایشان را گرفته و بر آنها تاختن آورد و همه آنها از تیغ در گذرانید چون این خبر بسمع بابر میرزا رسید خوشوقت گردیده بدو خلعت فرستاد و بر مکانت و منزلت او بیسافزود و در او ایل سلطنت خاقان مغفور در ترک تاز ترکمان در نواحی زیر کوه مقبول شده است حسامی و اعظ در مدح او مدیحه‌ای سروده که این چند بیت از آن مذکور میگردد.

نور سیده میوه‌ای از شاخسار خرمی	نوشکفته گلبنی در باغ خو بی بی بدیل
هم بطاعت چهره او خرمیها را مزید	هم بگوهر نسبت او خستگیها را مزیل
هم رخ او فرخ و هم عارض او دلپذیر	هم لقای او خجسته هم جمال او جمیل
رایتی از فتح و نصرت آیت نعم النصیر	آیتی از مصحف لطف آیت نعم الوکیل
قبله اقبال او بادا مصون از اختلال	همچنانکه کعبه حق زآفت اصحاب فیل

### خواجه عطاء الله وزیر

از وزرای عهد سلاطین گورکانی و در فضل و ادب سرآمد نویسنده گان و مترسلان آن عصر بوده و پدرش از اعظم علماء اعلام و فقهاء اسلام خواجه فخر الدین الگسکی مؤمن آبادی است و اخیراً در دولت سلاطین گورکانی جاه و اعتبار تمام یافته و ملقب بنظام الملک گردیده مورخ سامی مولانا حسامی گوید ارشاد پناه حقایق دستگاه منظور عنایت حضرت شاه بلسکه مقرب بارگاه اله وزیر اعظم آصف محتشم جمال الملة و التقوی والدین خواجه عطاء الله خلف ارجمند فخر الاسلام و المسلمین خواجه فخر الدین سینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر فشانش ترجمان اخبار لاریب است بر مسند نصفت و عدالت و منصب وزارت بآئین دین پروری و شریعت گستری بکفایت او احدی ننشسته و در تنسیق امور بدان رشادت در صدر ایوان صدارت تکیه نکرده خلد الله ایام اقباله و ارشاده.

ای لقای همه فرخندگی و فیروزی	وہ چگویم کہ چه فرخنده لقا آمده‌ای
رای تو پیشرو نیر اعظم چون صبح	زانکه سر تا بقدم نور وضیا آمده‌ای

با صفا آمده گوئی ز صفا آمده ای  
بر سر صدر وزارت بسزا آمده ای  
زانکه در ملک نظام الوزرا آمده ای  
هم بالطف و کرم لطف خدا آمده ای  
بقلم منشی احکام قضا آمده ای  
بارک الله که چه با خلق و وفا آمده ای  
روحپرور بچمن همچو صبا آمده ای  
پس توان گفت که از فوق سما آمده ای  
که بسر وقت من بی سر و پا آمده ای  
آفرین طبع چه خوش نغمه سرا آمده ای  
بس کن ابرام که از بهر عطا آمده ای  
باش باقی که سزاوار بقا آمده ای

کعبه کوی تو حاجتگه ارباب صفاست  
ملک را قاعده و والی و دستور توئی  
مملکت یافت نظام از قلم و معدلت  
هم بانشاء و قلم قدوه ارباب هنر  
بکرم باسط ارزاق اهالی شده ای  
از دم خلق خوشت بوی وفا می آید  
طیب انفاس خوشت خسته دلان را شافی  
سده جاه تو از چرخ بلند افزون است  
شاخه باروری با همه رفعت نه عجب  
ورقی دوش زنت تو بیان می کردم  
ای زبان بیش دلیری مکن و گستاخی  
تا بود نقش عطا بر صفحات کیتی

گویا قضیده مذکور را مورخ مزبور حسامی در موقع آمدن صاحب ترجمه بقاین  
و مؤمن آباد که وطن اصلی او بوده برسم تهنیت پرداخته و بتقدیم رسانیده است.

### شیخ صادق

شیخ صادق که سید نیز هست مردی از اهل تقوی و حال و خلف امیر سید قنبر نمد  
مال بوده و در جنب قلعه پائین شهر بیرجند مقبور و مزارش از آمد و شد مردمان پیوسته  
معمور است. حسامی واعظ گوید

قبر آن سید نمد مال است

شیخ صادق که خادم پدرش

سید قوم و زبده آل است

آری این میر قنبر مشهور

و گوید پیوسته سادات آن سرزمین بمجاورت روضه خلد آئینش مبادرت دارند.

### احمد بن مظفر

سلطان المدرسین و برهان المحققین سلطان احمد بن مظفر البیرجندی از مدرسین  
معروف و بفضل و تحقیق موصوف بوده شمه ای از احوالش در تاریخ حسامی مذکور و

نامش در ذیل ترجمه قطب الدین هند والانی مسطور است و وفاتش در سنه ۹۲۰ هجری بوده است .

### نور الدین محمد

نور الدین محمد بیرجندی از تلامذه مولانا عبدالعلی بیرجندی است . سالها در باجمه فخره هرات اقامت و بتحصیل علوم معقوله و منقوله مشغول بوده تا در علوم معقول و منقول بدرجات عالیه و مقامات سامیه رسیده و شهرتی بهم رسانیده .

### شمس الدین الموسوی

واعظی متبحر و حافظی مفسر بوده و فن تفسیر را بر امیر سید محمد شیرازی قدس شره و فن حدیث را بر مرحوم شریعت پناه زین الدین خوسفی تلمذ کرده و در سخن پرداززی و فصاحت افصح المتکلمین قهستان بوده و در شهر بیرجند اقامت داشته و از مصنفات او کتاب شمس المجالس در آن عصر متداول بوده و وفاتش در حدود ۹۰۰ هجری اتفاق افتاده ذکره المورخ حسامی فی تاریخه .

### عبد اللطیف

مولانا عبداللطیف بیرجندی حسامی گوید جناب افصح الشعرا مولانا عبداللطیف که خداوند مجید لطیف لطائف بسیار و ظرائف بیشمار در وجود او بظهور آورده که از آنجمله است لطف طبع و حسن تقریر و بیان دلپذیر و در مناقب ائمه اطهار قصاید غرا دارد و مضامین کتاب مناقب سید علی بن شهاب الدین همدانی را بنظم آورده . ملک الکلام مولانا محمد بن حسام بقصیده او راستوده که شعری چند از آن مرقوم میشود .

عبد اللطیف ای سخنت لؤلؤ خوشاب	آئینه دار رأی منیر تو آفتاب
باغ سخن که سنبل وریحان از آن برند	از جویبار عذب مقال تو خورده آب
زانرو که آفتاب کند اقتباس نور	چون ذره در هوای تو باشد باضطراب
با عز و جاه و دولت و اقبال مردمی	خوش باد دور عمر تو چون مدت شباب

### سید محمد لطیفی

سید محمد لطیفی از اعقاب سید تاج الملة والدين العراقي رحمه الله عليه و با امير سيد افضل و امير سيد اسحق و امير سيد تاج الدين علي که در مزرعه ساقی مدفون است از يك خاندان است و خانواده مذکور در قریه الغور اقامت و درسك اکابر و اعظام ولايت قهستان منسلک بوده و پیوسته در نعمت و دولت بر روی ارباب حوائج باز داشته و در نوازش اهل علم و فضل و مروجین مذهب شیعه اهتمام داشته اند و مقبره این سادات عالی درجات در قریه الغور بر تلی رفیع واقع است و الواح بزرگ که بخطوط طغری و ثلث منقوش است در آن مقبره وجود دارد. حسامی واعظ در مدح سادات عالی درجات فرماید .

چگونیم از این مرزو از مردمش	سپهر سخا روشن از انجمش
الهی ز آفتشانت دور دار	بانجم مر این مرز پر نور دار
ابو الفضل اسحق کان کرم	که میریخت دستش چو انجم درم
چو بگشاد اندر سخا بحر جود	فشا رود شد ناسخ زنده رود
کسی لایق چرخ نه طاق شد	که خاک در میر اسحق شد
سلامی چو ریحان باغ بهشت	بر آن تربت پاک عنبر سرشت
اگر او گذشت از جهان جهان	بماناد فرزند او جاودان
امیر افضل آن سرو نو خاسته	کز او باغ دولت شد آراسته
بیا ای نسیم سحر خیز خیز	سلامی چو اخلاق او مشک بیز
سلامی چو مهر و منور چو ماه	سلامی معنبر چو مشک سیاه
سلامی چو انعام او بیکران	سلامی چو اکرام او شایگان
سلامی چو خلق شه اولیا	بیرسوی آن قدوه از کیا
حسامی سخن بر دعا ختم کن	دعا گوی اوئی ثنا ختم کن
تو را بخت جاوید فیروز باد	شبت روز و روز تو نوروز باد

اما سلسله نسب تاج‌الدین عراقی بطوریکه در شجره سادات رضوی معصوم آباد تقاب است بدینقرار است :

هو سید تاج‌الدین بن السید شرفشاه بن امیر سید علی بن السید ناصر بن السید احمد بن موسی بن احمد بن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام ابی جعفر محمد بن الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه

### صلاح‌الدین حسن

مورخ در تذکره هفت اقلیم فرماید صلاح‌الدین حسن رئیس بیرجندی از بزرگان ارباب فضیلت میزیست و گاهگاه شعر گفتن را علاوه کمالات میگردانیده این چند شعر از اوست :

رخم هوای نگاری بخون خضاب کند	که عالمی بسر غمزه خراب کند
چه فتنه‌هاست در آن نوک ناوک مژگان	که صد هزار دل از نیش خون‌تاب کند
بلطف بار کک جانم کرشمه خوش او	همان کند که سر زخمه بارباب کند
چنان بدرد بنالم که زهره برگردون	بسان گندم بر تابه اضطراب کند

### خواجه بقاء‌الدین

نامش خواجه میرزا بقاء‌الدین و تخلص او بقائی و از خواجه‌های شهر بیرجند است در تذکره هفت اقلیم فرماید بقائی بلطف طبع موصوف و در اشعارش معانی و مضامین خاص بسیار است این غزل او راست و الحق لطیف گفته :

بدور حسن تو پرسند اگر ز مردم راست	ز صد هزار نگوید یکی دلم بر جاست
من از ترشح مژگان بدین قدر شادم	که از فضای دلم هر چه رست مهر کیاست
شبی که ناله نکردم فلک براه نرفت	بلی فغان من این کاروان بجای دراست
بکشتگان ره عشق بیخبر مکندر	که جسم اگر چه خموش است جانشان گویاست

### خسروی قهستانی

هم در تذکره اقلیم گوید دبیر‌الدین خسروی قهستانی در سلك ملازمان و مستوفیان

شاهزاده عالم سلطان سلیم منخرط گردیده اکثر خطوط را درغایت جودت تحریر مینماید و درتیراندازی مهارتی تمام دارد و از منظوماتش این ابیات است که مرقوم میگردد .

کسیکه مدحت شاه نجف شعار کند	بر آفرینش از این رتبه افتخار کند
کند سنان تو باجان دشمنت کاری	که عاقبت بجفا پیشه روزگار کند
سزد که دیده اعمی از آن شود روشن	ضمیر پاک تو گر یاری غبار کند
بیاد رمح نو چون هجر دوستان بردل	خطوط با سره در سنگ صلب کار کند

وله ایضاً .

یارم که بجلوه نقد هستی ببرد	وز دیر رواج بت پرستی ببرد
چندان نمکش هست که کر عکس لبش	در جام نقد ز باده مستی ببرد

### خواجه آصفی قهستانی

فروزند ارجمند دستور معظم خواجه نعمت الله قهستانی است که از ولایت قاین بهرات مهاجرت کرده اند دولتشاه سمرقندی گوید وزیر زاده مکرم خواجه آصفی دامت فضائله این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت و صدارت است و پدرش خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله قهستانی است کسآه الله لباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیر باستحقاق و استقلال بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکار دانی و حساب شناسی و زیری نبوده و پدر خواجه نعمت الله بروزگار حضرت صاحبقرانی کفیل مهمات سلطانی بود و این بزرگ زاده یعنی خواجه آصفی در شاعری مرتبه عالی دارد و در فضیلت درجه وافی و الیوم وزرای این روزگار اکرام و احترام او را باقی الغایه میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدل است و از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانی است مطلعی ثبت میشود که فرماید .

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بکر دار اسلاف  
 عظامش سرافراز محمد خاوند شاه ایضاً بهمین مضامین او را ستوده و در کتاب روضة الصفا  
 مذکور داشته صاحب تذکره هفت اقلیم در آنجا که بزرگان و فضلاء قهستان را تذکار  
 نماید فرماید خواجه آصفی ولد خواجه نعمت الله است که چند گاه بوزارت سلطان ابوسعید  
 قیام مینمود و مشارالیه بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم اتصاف داشته گاهی در  
 سایه تربیت نظام الدین اسیر علی شیر بسر برده و گاهی همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا  
 کماشته دیوان غزل او امروز متداول است آنچه نوشته میشود از آن دیوان بی بدل  
 شیرین تر از غسل است .

یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را  
 بر من آتشکده میسند گلستانی را  
 ای که در ساخته ای قطره بارانی را  
 سر و سامان که دهد بی سر و سامانی را  
 حد و صفت نبود هیچ سخندانی را

ساز آباد خدایا دل ویرانی را  
 چهره لاله رخان بهر عتابم مفروز  
 میتوانی که دهی اشک مرا حسن قبول  
 گرتوتن را سر و سر را ندهی سامانی  
 آصفی کیست که توحید تو گوید هیهات

وله ایضاً

نکته دانی که سبق میدهد افلاطون را

بسواد خط خوبان چو رسد در ماند

هم او گوید

مگر بمردم چشم تو سر مه داد کسی

مرود مستی چشم تورا کسی نشنید

هم او گوید

سوخت چندانی که بلبل رنگ خاکستر گرفت

در چمن تا آتش رخساره گل در گرفت

وله ایضاً

دانی سحری چه بود آواز خروس

بر بام سرای شاه با ناله کوس

میگفت ز عمر رفته افسوس افسوس

میگرد ز بخت خفته در داد ردا

وله ایضاً

باز آمد شب هجران منم وزاری دل	خواب را روزوداع است ز بیماری دل
رفت صبر و خرد و بردل من کوه غمت	و که از قافله ماندم ز گرانباری دل
نیست در حلقه گوش تو یکی پاره اهل	بیدلان راست در آن حلقه گرفتاری دل
سایبان سرا و پرده دل خواهم ساخت	تا شود بر همه معلوم هوی داری دل
آصفی یار طیب دل بیمار تو شد	صحتی داشت مگر قصه بیماری دل

وله ایضاً

بیوفائی شیوه محبوب میدانیم ما	نیست خوبان را وفائی خوب میدانیم ما
خوش آن هستی که از رخسار زیبایت نقاب افتد	

بجای پرده بر روی تو گلپای، شراب اقتد	
دست تو را گرفت طیب از پی علاج	این دست را مباد بدان دست احتیاج
کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	کوه را فریاد کند و لعل را پرویز یافت
دی ز پیش تو رقیب ستم اندیش نرفت	کردم اندیشه بسی تا رود از پیش نرفت
چون روان شد بی تابوت من آن سرور روان	میشدم زنده ولی یک دو قدم پیش نرفت

وله ایضاً

دل که طومار و فابود من مجنون را	پاره کردند ندانسته بتان مضمون را
درره بادیه شب ناقه لیلی کم شد	بود در خواب مگر پای طلب مجنون را

وله ایضاً

هر طرف چندین سبوکش دارد این دیر خراب	زان میان سنگ ملامت بر سبوی من رسید
بود پاهال رقیبان روی گرد آلود من	هیچ میدانی چه زحمت ها بروی من رسید
باز میبینم گرفتار جنون دل را مگر	زان پری رخساره زنجیری بسوی من رسید
لطفعلی خان آذر که از فضلی و نویسنده کان عهد شاه سلطان حسین صفوی انا الله	
برهانه است در تذکره آتشکده کوید آصفی پسر خواجه نعمت الله قهستانی است که از اعظم	



واعیان آن ولایت بوده و صاحب ذهن صافی و سلیقه وافی و صاحب دیوان است و مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته و بعلمت وزارت سلطان ابوسعید آصفی تخلص میکرده از او است •

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا      تا بمباند حسرت دیدار او در دل مرا  
 با من سخنت نیست ولی بهر تسلی      گویم بدلم خود بزبان تو سخن ها  
 ز نیل نیست بنا گوش نازکت را خال      ز سایه در گوش تو شد کبود آنجا  
 نریخت دردمی و محتسب ز دیر گذشت      رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت  
 چندان میش دهید که بیهوشی آورد      شاید که یاد ما بفراموشی آورد  
 مسوزای برق خسار تربتم را      که دامنگیر جانان من است این  
 برون آور ز چاک سینه دل را      که خون آلود پیکان من است این  
 میطبد بهر تو در سینه دل سیم تنان      ای همه سیم تنان سنک تو بر سینه زنان  
 بدشنام دگر امیدوارم      چو خواهی عذری بام گذشته  
 وله ایضا رباعیه

زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست      چون من بحریم و دیر خماری نیست  
 کار تو صلاح و کار ما رسوائی      مارا و تو را بیکدگر کاری نیست

### ولی دشتیبیاضی

ولی دشتیبیاضی بیض الله وجهه از فحول شعرای آن عصر محسوب و در فن سخن اورا طرزی مطلوب و مرغوب است و دشتیبیاض را بواسطه آنکه خاکش سفید است دشتیبیاض گویند و اسم قدیم آن سپید روستاء و قصبه آن فارس است چنانکه از کتاب نزہة القلوب و زینة المجالس و دیگر کتب مستفاد است و مدفن این شاعر بزرگ در مزرعه کارشک در مزار شریف عبداللہ بن موسی الحسنی علیہ الصلوٰة والسلام واقع است  
 کل شی ہالک الا وجهہ

در محضرا کر لطف تو خیزد بشفاعت      بسیار بگردند و گنه کار نیابند  
هنا مرقد مرحوم المغفور المبرور والشهید المحب لاهل البيت عليهم السلام مولانا  
ولی دشتبیاضی توفی فی تاریخ سنه احدی و الف  
بگریه جستم از پیر خرد دوش      چو سال قتل آن استاد نسای  
بگفتا چون نظامی زمان بود      طلب کن سال قتلش از نظامی  
ودر وسط حاشیه نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله  
صاحب تذکره هفت اقلیم گوید مولانا بلطف قریحت و محاسن سیرت اتصاف داشته  
جمال عزت از چهره احوالش تابان و صبح کمال از مطلع اوضاعش خندان بود و مردم  
خراسان خصوصاً اهل سیستان همه در مقام اعتقاد و انقیاد وی بوده و روزگاری مهنا  
داشت تا لوای عالم مخلص را فریاد هدایت طبرستانی در تذکره مجمع الفصحا گوید ولی  
دشتبیاضی از شعرای معروف آنجا است که دوهزار بیت دیوان دارد در غزل سرائی  
صبعش متین و شعرش بغایت نمکین است لطفعلیخان آذر در تذکره آتشکده گوید ولی  
از اهل دشت بیاض دیوانش دوهزار بیت بنظر رسیده اشعار دیوانش یکدست است غرض  
بشیرین کلامی معروف و در بعضی از تذکره ها بطبع وقاد موصوف است . از اوست  
بد نگفته .

صبوری من و بیرحمی تو آتش و آب	دل من و غم عشق تو آب کینه و سنگ
ترحمی که دلی دارم از جفای رقیب	چنان ضعیف که اسلام درد یار فرنگ
هم او گوید :	
نماز شام که زد ماه بر فلک خرگاه	در آمد آن مه شبگرد از درم ناگاه
بمشوه گرم تلافی بجلوه مایل صلح	بلب مدام تبسم بچشم مست نگاه
چه گفت گفت زبی تا بیم چو یافت خبر	چه گفت گفت زسوز دل چو شد آگاه
چه کرده ام که دلت شکوه جفای مرا	بسان دعوی عشقت فنکنده در افواه
چه دیدمش بسر وقت من نمود گذر	بگریه کفتمش ای غم فزای شادی گاه
بپرسشدم مردن میا که میترسم	یقین کنم که ز حال نبوده امی آگاه

هم او گوید :

بی تو صد جا دلم از داغ شکایت ریش است اینقدر هست که شکرم ز شکایت بیش است  
عشرتی شب همه شب گرد دلم میکندرد آه تا باز چه روز سپهم در پیش است  
هم او گوید :

من آن نیم که توان حرف از زبانم گفت  
زبان ز شکوه بیندم ولی باین چکنم  
چگویم از تو چه دیدم چه میتوانم گفت  
که هر که دید مرا حرفی از زبانم گفت  
هم او گوید :

بوقت نامه دادن حسرتم از شوق افزون شد مگر ناخوانده مکتوب مرا خواهد درید امشب

بهر کجا گذرد نامم از غضب نشینی  
بین که بند غرض کو چگونه برده ز جایست

بتمنای تو ترک دو جهای کرد ولی  
مهربانی تو هم در خور آن میبایست

نوید وعده مرا کشت شوق اگر اینست  
هنوز شادی روز وصال تا چکند

قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار  
باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد

نومیدی من بی سبب افزون شده ترسم  
کز وعده نا کرده پشیمان شده باشی

چه سفر بود که کردم بکجا میرفتم  
باتو صبرم چو همی بود چرا میرفتم

با منش تا وفا نباید کرد  
بجفا هم نیازمود مرا

در مجمع الفحصاء از او آورده

خوش آنکه باتو دهم شرح مشکل خود را بگریه افتم و خالی کنم دل خود را

بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد بدان رسیده که عادت دهم دل خود را

هم او گوید :

من بیخبر و از بی دل عشوه گری هست  
دل بی طپشی نیست حریفان خبری هست  
اوشاد که جان دادم از غم شده نزدیک  
من خوش که ز درد دلم او را خبری هست  
یک چند دل از بخت فریب عجبی خورد  
پنداشت تو را با من مسکین نظری هست

تهمت زده‌ام کرده بعشق دگری کاش  
 چون دیده‌ولی قاعده مرحمت از دوست  
 هم او گوید:

او لب از تنک سؤال نکشاید بسخن  
 گر نمی‌خواهی دلم را حاجت آزار نیست  
 نمیکنی شبم از ناله منع تا ندهم  
 با من سخنت نیست و گرنه باشارت  
 باسگ کویش ولی گفتند خواربهای من  
 پیش او من اعتباری داشتم نگذاشتند  
 چون بدو نیک من سوخته‌خر من پرسند  
 سبب گریه چه پرسى زولى لایق نیست  
 جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد  
 هم او گوید:

خورسند بامید جواب است دلم کاش  
 تو را هزار جفا در دل و مرا غم آن  
 منم نمیکنی ز درش مدعی مگر  
 هرگز دلم ز دیدنت آسودگی ندید  
 چون دیگری است باعث صلح چه میکنی  
 هم او گوید:

دل ترا امتحان ناکردن اولیست  
 مبادا مهربان ما نباشی  
 تا چند ز من رمیده باشی  
 با غیر من آرمیده باشی  
 بهر تو شنیده‌ام سخن‌ها  
 شاید که تو هم شنیده باشی  
 برسینه چاک ما نخندی  
 گر پیرهنی دریده باشی

در کشکول بهائی از او آورده

ای دل چو آشنای غمی ترک او مکن  
هر روز با کسی نتوان آشنا شدن  
از آن ز حال من آ که نئی که هیچکهم  
حجاب شرم باظهار مدعی نگذاشت  
بسکه در صید دل من برده شوخیمها بکار  
جسته ام از دام و بندارد گرفتارم هنوز  
چو تاثری ندارد جز فراموشی برش قاصد  
بنام غیر گوید کاش پیغامی که من دارم  
کم گوی ولی قصه درمان که باین درد  
حیف است که آلوده درمان شده باشی  
نومیدی من بی سبب افزون شده ترسم  
کز وعده نا کرده پشیمان شده باشی  
در محشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت  
بسیار بگردند و گنه کار نباشد  
بقتلم گر شتابی کرده باشی  
چه لطف بی حسابی کرده باشی  
اسیران تو بیرون از حسابند  
تو هم با خود حسابی کرده باشی  
دلا نیکت نکرد آن غمزه بسمل  
مبادا اضطرابی کرده باشی  
نهی گریه گلو تیغ هلا کم  
بخلق تشنه آبی کرده باشی  
در تاریخ اقالیم از او آورده

کشم جفای و سنگویم بکس شکایت تو  
که نا امید ندانندم از عنایت تو  
ز بسکه درد دل من محبت آمیز است  
برنگ شکر ادا میشود شکایت تو  
رقیب مانع قلم چه میشود بگذار  
که مرگ پیش ولی بهتر از حمایت تو  
هزار داغ غم بردل است و حیرانم  
که گر تو لطف کنی چاره کدام کنم  
هم او گوید

ای عهد شکسته وفا داده بیاد  
مادر همه شیر بیوفائی بتو داد  
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود  
آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد  
از یار دلا بسی ستم خواهی دید  
خواری بسیار و لطف کم خواهی دید  
هر کس که رخس بدید بس خون بگریست  
چشمی داری ولی تو هم خوامی دید  
وصل تو بکام غیر دیدن مشکل  
وز دیدن تو طمع بریدن مشکل

گفتی که بمیر تا بوصلم برسی \_\_\_\_\_ مردن آسان ولی رسیدن مشکل  
اُمّی لقبی کز انبیا اعلم بود احمد نامی که سرور عالم بود  
زان سایه بدو نبود همراه که بود \_\_\_\_\_ محرم جائی که سایه نامحرم بود  
با آنکه غمت بدشمنی تیغ افراشت دل دامن دوستیت از کف نگذاشت  
دشوار من آنست که صد دشمن را از بهر تو هم دوست همی باید داشت  
آن دوست که عهد دوستداری بشکست میرفت و منش گرفته دامن در دست  
میگفت دوباره گر بخوابم بینی پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست  
داد ازستم نرگس دایم مستش وز زلف پریشان بلند و پستش  
میت رسم از آنکه همچنان در عرصات خون ریز دو هیچکس نگیرد دستش  
هنگام جدال خصم کونه اندیش دل بد مکن از شکستن لشکر خویش  
زلف است سواد لشکرت گو بمثل هر چند شکست بیش رعنائی بیش

### مولانا محمد بن حسام

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام احوال این شاعر بزرگ را صاحب  
روضه الصفا و صاحب مجالس المومنین و دولت شاه سمرقندی بمضامین متقاربه مذکور  
داشته اند از آن جمله سمرقندی فرماید ملك الفضلا مولانا محمد بن حسام الدین المشهور  
بابن حسام رحمة الله عليه بغایت خوشگوی است و با وجود شیوه شاعری مردی  
از اهل فضل و قناعت بوده و انقطاعی داشته و از خوسف من اعمال قهستان است و از  
دهقنت نان حاصل کردی و خود گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه  
شعر گفتی بردسته بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و بمنقبت گوئی  
بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و قاضی شهید بملاوه گوید قصاید او در  
بلاد ایران مشهور و برالسنه محبان اهل بیت علیه السلام مذکور است و از مثنویات  
او کتاب خاور نامه است که بروزن شاهنامه بسلك نظم کشیده و در شهر سنه ۸۷۵  
خمس و سبعین و ثمانمائه وفات یافته انتهی

بطوریکه حسامی واعظ بر احوال این مرد بزرگ اطلاع داشته و بتفصیل  
در تاریخ خود نگاشته است دیگری نداشته و ننکاشته و ما خلاصه آنچه را که نوشته

در این اوراق مینویسیم مورخ مزبور در اواخر کتاب گوید جناب معارف پناه  
معتمد دستگاه افضح المتکلمین تاج المفسرین اسوة المتبحرین شمس الملته والدین  
مخدومنا و استادنا محمد بن حسام الدین قدس الله روحه العزیز اباعن جد اهل فضل و  
سواد و علم و ارشاد بوده اند و جد امجدش شیخ شمس الدین زاهد است که هرگز  
ولو بطور سهو باشد کلمه لغو یا لهو بر زبان نرانده و از او شنیده نشده و مدت سی  
سال بروضوی خفتن بصلوة فجر قیام نموده و اعلم و افضل آن حدود و نواحی بود  
و ابن حسام خود بدین معنی اشاره کرده فرماید .

پدرم گفت قرب سیصد سال رفت و از رفتگان مرآباد است  
تابنه پشت ما که اجدادند همه را فضل و علم و ارشاد است  
پسران هم ز دست نگذارید آنچه میراث باب و اجداد است  
بالجماله مخدوم ما محمد بن حسام در مدت نود و دو سال عمر اوقات شریفش را بعد از  
وظایف طاعات و عبادات بفلاحت و زراعت و کسب حلال گذرانیده چنانکه خود فرماید  
بشب زبان من و مدح اهل بیت رسول بروز شغل من و کسب قوت و مایحتاج  
و غالب وقت خویش بخلوت و اختفاء و عزلت و انزوا بسر برد و هیچگاه به خانه های  
مریدان و معتقدان تردد نمیکرد و مایل بضمیقات بزرگان و اعیان نبود و اکثر  
اوقات در مزرعه خود که در ریج واقع است بسر میبرد و مزرعه رج که بلطافت هوا و  
عذوبت ماء و کثرت اشجار میوه دار از ممش و به و سیب و امرود و انار بغایت ممتاز  
است مورد توجه او بود چنانکه خود گوید .

رج مزرعه ایست بوستانی ز بهشت کاورده نسیمش ارمغانی ز بهشت  
من شرح هوای او نمی یارم گفت یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت  
و از بلده خوسف تا آن موضع سه فرسخ است و خالی از فیض نیست و مخدوم  
ما ابن حسام در آنجا صحبت خضر پیغمبر علی نبیا و آل و علیه السلام را درک کرده  
و دریافت نموده و مکرر زمستان را نیز در همان مزرعه بعبادت گذرانیده و بدین  
معنی نیز در منظومات خود اشاره کرده

همه سال و مه روی در گوشه ای قناعت نمودم به کم توشه ای  
بیک قرص جو تاشب از بامکاه قناعت کنم همچو خورشید و ماه  
شکم چون بیک نان توان کرد سیر مکش منت سفره اردشیر

بسازای جوانمرد با آب جوی ز جلاب طائی برو دست شوی  
مشهر است که از وقتی که دانست انگورش خماری خریده و بمصرف خور  
رسانیده دیگر هرگز از آن روز انگور نخورده و دیگر تاك نشانیده و مقرر است  
که هر که در آن مقام یعنی مزرعه رج بشرب مدام قیام نموده بسال نرسیده و اگر  
رسیده عقوبتها کشیده و از خصائص آن مرشد با حقیقت این است که در مدت عمر  
بار تکاب حرامی مبتلا نگردیده است بلکه از مکروهات کمال اجتناب داشته در وقت  
وفات بر سبیل اندرز و نصیحت بفرزندان خود فرمود که بحمد الله در مدت زندگانی  
مرتکب امری از امور محرمه نگشته‌ام بلکه بر خاطر م معصیت خطور نکرده  
حتی اینکه در تمام عمر بجز يك نوبت مرا احتلام اتفاق نیافتاده بدین حدیث که  
گفتم خدا گواه من است و ایشان را بتقوی و طهارت و طاعت و عبادت و اجتناب از  
معاصی و ستر و عفاف و صلاح و سداد وصیت نمود و هم در آنوقت سوره مبارکه  
یس را با آواز حزین تلاوت و این اشعار را که در آخر قصیده گفته میسروده و خطابش  
با حضرت ولایت‌ناب بود،

در انتظار لقای بسوخت این حسام  
قد احترقت فیما لهفتی من الاشواق  
بوقت نزع ببالین من یکی بخرام  
که چنان بتحفه دهد در قدمت این مشتاق  
خوش آندمی که امید از حیات قطع کنم  
بدان امید مگر باتو باشدم العاق  
پس رخسار همایونش بر افروخت و نظر بر یک کنج خانه دوخت و با اشاره  
دست ما را طریقه ادب و احترام میاموخت و بشارت میداد که آنچه مطلوب بود  
بحصول پیوست پس با حال خوشی و آواز دلکشی شروع بخواندن این قصیده  
که در مرثیه خود گفته کرد.

جان بحق و اصل شد و من از بی جان میروم  
گر چه دشوار است ره لیکن من آسان میروم  
میدهندم مژده یدعوالی دار السلام  
من بدعوتخانه رحمت بمهمان میروم  
آیه لا تقنطوا امیدواری میدهد  
من بدان امید بر امید غفران میروم  
پیش از این جانان دلم را وعده دیدار داد  
من کنون برو عده دیدار جانان میروم  
دوست وقت مردن اندر روی من خندید و رفت من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم  
این و دیعت خانه ویرانه را کردم وداع  
بر امید گلشن آباد رضوان میروم



چند کاهم خاک دامنگیر دامنگیر بود این زمان زین خاکدان من دامن افشان میروم  
صرصر مرگم بر رفتن میکند تعجیل و من از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم  
هر کسی دنباله کاری و باری میروم دوستان رفتند و من دنبال ایشان میروم  
همچنان امید غفران دارم از لطف عمیم گرچه در دریای ذلت غرق عصیان میروم  
تا شوم در مصر جان بر مسند عزت عزیز چند روزی همچو یوسف سوی زندان میروم  
جای گرمان است و منزل لکاه و حشمت زیر خاک من نه ایوبم ولیکن سوی کرمان میروم  
ای صبا بوئی بیار از جعد عنبر بوی یار زانکه بس آشفته احوال و پریشان میروم  
صرفه انیم بس که من برو عده دیدار دوست شاذمان از مژده یا حار حمدان میروم  
گرچه از گفتن لب گویای من خاموش شد لیکن اندر زیر لب او را ثنا خوان میروم  
روح و ریحانم ز باغ حب اهل بیت بود حیدر اکنون که من بار و روح و ریحان میروم  
در وفاداری مهر مصطفی و آل او

عمر شیرین صرف کرده همچو سلمان میروم

پادشاهها از لباس مفقرت بر حسب حال

خلعتم الطاف کن اکنون که عریان میروم

روضه فردوس باشد خواهش ابن حسام

زانکه اندر مدح او ثابت چو حسان میروم

پس کلمه شهادت بر زبان آورده طایر روح شریفش بشا خسار روضه رضوان  
پرواز نمود و این قضیه در ۲۳ ماه ربیع الثانی از سنه ۸۷۳ بود و جسد شریفش بسز  
پشته ای که واقع در وسط اراضی کشتزار قصبه خوسف است مدفون گردید و چون  
تخت آن جناب مسطح و مفروش گشت صورت قبر آن بلند مرتبت بدلخواه این  
فقیر صورت نبسته و با خاطر شکسته از آن دیار برقتیم و سالها بگذشت و آن صورت  
بحال خود بود تا در سنه نهصد و بیست هجری که حکومت این خطه بامیر زاده  
مقصود بیک مهرداد مفوض شد و فیض فضل وجود بذلش مرده و زنده را شامل گشت  
در مقام تعمیر بقعه و تخت بر آمد و همان معنی که ما را بر خاطر بود بر خاطر عاشرش نیز  
عبور نمود و اتفاقاً در این حال سنگ تراشی که بواسطه قحط و غلا از هرات گزیده بود  
برسید امیر زاده معظم امر نمود که بکار مشغول گردد خلاصه آنکه بر سر تربت

ابن حسام بقعه ساخته و صحنی برداشته شد که در زیر آسمان به صفا و هوای دلگشای آن کمتر کسی نشان داده و در این مقام مناسب است این چند بیت از گفته آن جناب نوشته آید :

مرا آرزو سرو چالاک من	که چون افکنی سایه بر خاک من
زمانی بیارام و لختی بیای	من آیم بجان گر تو آئی بیای
چو بینی گیا رسته بالین من	فرو هشته از چرخ پروین من
ز سر تا به پایم همه ریخته	سرا پای من با هم آمیخته
چو برک سمن ریخته سنبلم	دمیده گل از خاک و خار از گلم
ز خلقت شیمی بر آن خاک بیز	ز نرگس گلایی بر آن خاک ریز
به نیکی روان مرا یاد کن	بدان یاد کردن مرا شاد کن
ز خلق تو چون یابم آسایشی	تو را باشد امید بخشایشی

و از قبر شریفش الهی کنون کرامات بسیار ظاهر شده و خوارق عادات بی شمار بوقوع پیوسته است رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا الصالحین و همانا پوشیده نماند که خداوند سه پسر ستوده سیر با و مرحمت کرد که هر کدام بفضایل نفسانی امتیاز داشتند نخست مولانا عباد که سر آمد عباد و زهاد بود در حال عبادت رعشه بر اعضایش میافتاد و اگر احیاناً چشمش بر اجنبیه افتاد همچون فواره اشک او جاری میشد و در قریه سر چاه عماری رحلت نموده و مشمول ان الله رتوف بالعباد گردید.

دیگر افادت پناه معارف دستگاه اسوة المحققین حلال معضلات الحدیث و التفسیر برهان الواعظین شمس الملتة و الدین مولانا یحیی المشهور بشمس الدین الواعظ علم تفسیر و حدیث را بر مولانا بدرالدین طیبسی تلمذ کرده و ریاضی و معقول را از شیخ جمال الدین که از انوار اهل کمال بود فرا گرفت و پدرش در این معنی فرموده و بدین رباعی او را ستوده است :

ای قطره ز دریا بر سیدی بکمال	از مشرب عذب یافتی آب زلال
نور تو ز بدر است و جمالت ز جمال	المنته لله تبارک و تعال

و دیگر مولانا ابوالحسن که بنخواجه حافظ اشتهار دارد و در ولایت سیستان

و نیمروز اقامت گزیده اکنون بزرگ این طایفه جلیله و سلسله نبیله و شمع جمع  
قبیله است خدایش در جمیع احوال نصرت فرماید انتهى کلام حسامی رحمة الله علیه  
اگرچه در این اوراق از اشعار مولانا محمد بن حسام مکرر ذکر شده از آنجمله  
در باب روضه امامزاده کاخک و در باب روضه امامزاده چنشت و در باب امام زاده  
نصر آباد و در ذیل ترجمه مولانا بلال شاخنی و ذیل ترجمه عبداللطیف بیرجندی و  
دیگر مقامات

معدالک در این مقام ناگزیر است که شطری چند مرقوم افتد و دیوان این  
شاعر بزرگ بغیر از آنچه منظومات و مثنویات علیحده داشته است و حالیه آن  
دیوان در دست است و بنظر رسیده متجاوز از هشت هزار بیت است از آنجمله  
فرماید:

دلا از عالم کثرت گذر کن تا جهان بینی

قدم در کوی وحدت نه که خود را در امان بینی

چرا تسلیم جان کردن تورا دشوار می آید

بده جان را باسانی که یار دلستان بینی

توساز رحلت اکنون کن که در دست اختیاری هست

• که نا که اختیار خود بدست دیگران بینی

مشو غره بر عنائی رها کن زیب و زیبائی

که نا که دیده بگشائی نه این بینی نه آن بینی

هم آخر در کفن روزی بخاک اندر فرو ریزد

تنی کورا بزبائی لباس از پر نیان بینی

جهانداران با افسر پری رویان مه پیگر

گنوم بر خاکشان بگذر که مشتی استخوان بینی

وله ایضاً:

آئینه فلك شود از آه من سیاه

گر بر کشم ز سینه آتش گرفته آه

سودای طره چه شب و عارض چوماه

مویم سفید گشت و هنوزم ز سر نرفت

نرسم که کار من همه فردا بود تباہ  
آری نکرده ایم پس و پیش ره نگاه

من صنعك البديع تعالی نهاده ای  
در زیر قصر گلشن خضرا نهاده ای  
در آ بگینه خانه مینا نهاده ای  
جرم نری بزیر ثریا نهاده ای  
خال سیاه غالیه سیما نهاده ای  
چندین هزار شمع مصفا نهاده ای  
در اندرون دیر مسیحا نهاده ای  
بر عطف حیب شعری شعران نهاده ای  
و آن رشته در حمایل جوزا نهاده ای  
کردی گران و بر سر دریا نهاده ای  
آب زلال در دل خارا نهاده ای  
در صورت بلبلان خوش آوا نهاده ای  
وز نطق طوطیان شکرخا نهاده ای  
در طلعت گل چمن آرا نهاده ای  
بر شاخ سبزه آتش موسی نهاده ای  
بر سینه شقایق حمراء نهاده ای  
مستی نصیب نرگس رعنا نهاده ای  
وقت صبح سائر صہبا نهاده ای  
تا بشنوی ز منبر کل نغمه هزار

امروز نفس من همه کار تباہ کرد  
از پیش ماعقوبت و ازیس ملامت است  
هم او در تو حید گوید:

صنعی که در بدایع اشیا نهاده ای  
بهر قوام ملک بخش روز هفت فرش  
از آفتاب و ماه دو مشعل بصبح و شام  
بالای هفت زاویه نه طاق بسته ای  
بر عارض سفید سحر از سواد شام  
تا قصر نیلفام مزین شود بنور  
بر بام چار صومعه شمعی چو آفتاب  
هر شب هزار تکمه زرین بدست صنع  
از رشته خوشاب یکی رشنه بسته ای  
کشتی خاک تیره بارتاد راسخات  
در جرم خاره خار چو در جرم خار گل  
انواع نغمه های دلاویز در چمن  
اوصاف نکته های شکر ریز در سخن  
از بوی لطف تست که آب رخ بهار  
نرگس عصا گرفته بدست سفید از آنک  
از آتش حقایق خود داغ آتشین  
از چشم دلفریب سمن عارضان باغ  
مخمور چشم تو است از آن بر کفش مدام  
وله ایضاً:

ای عندلیب گلشن جان بر چمن خرام

صاحب بشارتی شوی از روی اعتبار  
در هر چه بنگری اثر صنع کردگار  
وز لاله بین چو اعل کمر بسته کوهسار  
اورا مگر سحرش جبر اخضر است و نار  
زر کوبشی که خیره کند چشم نقره کار  
بر طرف ماه بین سر زلف شبان تار  
آئینه‌ای ز طاعت کل پیش روی دار  
ز الوان رنگ رنگ بهار ایتی بیار  
نقاش نقش صنعت او آب خوشگوار  
انگیخته ز موکب باد سحر بخار  
از لطف لطف او چمن باغ گلغذار  
صباغ خم صنعت او طبع نو بهار  
بر خوان جود او همه را چشم انتظار  
در بارگاه حضرت عزت نیافت بار  
در پیشگاه عزت او فهم را چه کار  
دیوانه شد ز سطوت او عقل هوشیار

خضر معنی آب خورد از چشمه خضرای من  
سرارنی کشف کرد از سینه سینای من  
بشنوی آواز سبحان الذی اسرای من  
کشف گردد بردات اسرار ما و احای من  
متهای سدره باشد پایه ادنای من  
چون بمعراج معانی باشد استعلای من

بکره بچشم فاعتبرو اگر نظر کنی  
در عالم ظهور نظر کن که ظاهر است  
از زر زرد بر سر نرکس کلاه بین  
نرکس چنین که درید بیضاعصا گرفت  
از زر پخته بر ورق سیم خام بین  
گر بر عذار گل خط سنبل ندیده‌ای  
از سر مه‌دان لاله اگر سرمه کشی  
ز اوراق گونه گون چمن حجتی بخوان  
فراش فرش خلقت او باد خوش خرام  
آمیخته بطره خوشبوی کل نسیم  
از رنگ سرخ اوست رخ لاله دلفریب  
طبایح خوان نعمت او آتش تموز  
از کاوتابه ماهی و از حوت تا حمل  
ای فهم تیز کام عنان باز کش که وهم  
اندر حریم حرمت او وهم زا چه راه  
بیگانه شد ز هیبت او درك آشتا  
هم او گوید

دوش در بستن اسرای طبع نظم آرای من  
موسی طبعم که خلوتگاه دل میقات اوست  
گوش دل بکشای تا در عالم معراج روح  
گر بمعنی واقف الهم روحانی شوی  
بردنای قرب معنی چون نهم پای سخن  
شهر پر روح القدس بر سدره شاد روان کشید

گلشن روحانیان را دمدم مشکین کند  
 از لثالی چون صدف زایای معنی میدهد  
 بگذرد ماه نو از خورشید تابان گر کند  
 همدم عطار باد صبحدم دانی که چیست  
 طوطیان روضه را منتقار پرشکر شود  
 در بهارستان پیاغ خاطر م بر بوی کل  
 پرده ها بردیده جادوی بابل بسته اند  
 گر بیابی فرصتی از منطق ابن حسام  
 هم او گوید :

چویار سنبل تر بر عذار بگشاید  
 شکر زخنده او طعم توش بر دارد  
 چه جای طبله عطار و نافه تاتار  
 نقاب گر ز رخ همچو لاله بر دارد  
 چو کل زغنیچه برون آید از تبسم صبح  
 ز عطر سنبل زلفش بنفشه بوئی یافت  
 هزار جادوی بابل بغمزه صید کند  
 صبا نثار تو را از شکوفه دار فلك  
 ز گوش چرخ ز بهر رکاب میمونت  
 بخواستاری بذل کف تو در بستان  
 در انتظار عطای توام مگر روزی  
 ز رهگذار کرم گر کرم کنی بر من  
 بیک کرشمه تواند که کار ابن حسام  
 ظهیر اگر بشنای قزل غزل میگفت

عطر انفاس عبیر آمیز عنبر سای من  
 امهات حاملات طبع گوهر زای من  
 اقتباس روشنی از خاطر عذرای من  
 معجزات عیسوی یا شعر جان افزای من  
 چون بگویائی در آید نطق شکر خای من  
 نغمه پردازد بصد دستان هزار آوای من  
 چشم بندان خیال طبع سحر آسای من  
 عرضه ده رمزی بسمع خسرو دارای من

هزار نافه مشک تاتار بگشاید  
 بخنده گر لب شکر نثار بگشاید  
 نسیم اگر گره از زلف یار بگشاید  
 در حدیقه صد نو بهار بگشاید  
 نقاب اگر ز رخش پرده دار بگشاید  
 سمن بیاغ بدان بو کنار بگشاید  
 چه تیر غمزه جادو شکار بگشاید  
 هزار رنگس و نسرين ز یار بگشاید  
 هلال گوشه نشین گوشوار بگشاید  
 چنار پیچه امیدوار بگشاید  
 عنایت تو در انتظار بگشاید  
 هزار کارم از این رهگذار بگشاید  
 ز لطف خسرو والا تبار بگشاید  
 که از لطایف شعرش شعار بگشاید

بمدحت تو بجائی رسد همی سختم  
که آب از آن سخن آبدار بکشاید  
چنانکه صدمه قهر تو قهرمانی را  
در حجیم بر اصحاب نار بکشاید  
امیدهست که بردوستان بلطف عمیم  
عنایتت در دارالقرار بکشاید

### مولانا حسامی واعظ

الفاضل المورخ السامی برهان الواعظین درویش علیشاه حسامی رحمه الله علیه  
از عرفای عظام و شعرای عالی مقام و افاضل متکلمین او آخر دولت سلاطین گورکانی است  
و مقیم هرات بوده و از سلسله یاسری است که بنقل خودش نسب آنها منتهی میشود به  
یاسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام و بالاخره بمحمد بن عمار بن یاسر که از اصحاب  
حضرت زسالت پناه است صاحب حبیب السیر در آنجا که ذکر فضایل عصر خویش میکند  
گوید مولانا حسامی واعظ از اقربا و خویشاوندان ابن حسام است و بدان جهت حسامی تخلص  
کنند بطلاقت لسان و فصاحت بیان موصوف و بقوه حافظه ممتاز است چنانکه حکایات و  
قصص طویل الذیل بیک مرتبه دیدن بهمان عبارات که در کتب مصنفین است بر سر منبر  
برزبان میآورد و الحال در ایام جمعه در مسجد جامع هرات بموعظه میپردازد و روزهای  
چهارشنبه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد خلیق را بنصایح و مواعظ بهره ور  
میسازد نویسنده این مقاله گوید از آثار حسامی واعظ آنچه در دست است چند جزوه است  
از تاریخی که تألیف کرده از اواسط کتاب و اول و آخر آن کتاب سقط شده و از میان رفته  
و اکثر اوقات مطالب آن راجع است بمزارها و بقاع منسوبه با ما مزادگان و این چند جزوه  
در عصر مرحوم سید الفقیه سید ابوطالب مجتهد اعلی الله مقامه بدست آمده و با مر سید  
بزرگوار چند نسخه از آن نوشته شده و بمزارنامه اشتیاق یافته و در این بهارستان آنچه از  
تاریخ حسامی نقل میشود از همین کتاب است و این بهارستان حاوی تمامت مطالب آن  
کتاب است و تصور نمیشود مطلب درستی از قلم افتاده باشد و در طی این مقالات مذکور  
نیامده باشد و حسامی واعظ شاعری بسزا بوده ولی از شعر خودش در دست نیست مگر  
آنچه را در همین کتاب در طی مقالات خود محرر داشته و البته معیار طبع او نخواهد

بود و جمله در این بهارستان نیز مذکور گردید از آن جمله قصیده‌ای در مدح وزیرخواجه عطاءالله و قصیده‌ای در مدح امیر خلیل قهستانی و زیارت نامه‌ای سادات چنشت است و چند بیت مثنوی در ذیل ترجمه سید محمد قطیفی در مدح اعقاب سید تاج‌الدین عراقی الی غیر ذلک و قصیده ذیل را بخواجه شمس‌الدین حافظ فرزند ارجمند محمد بن حسام احله‌الله دارالسلام مقیم سیستان از دارالسلطنه هرات فرستاده و نظر باینکه ترجمه او خالی از شعر خودش نباشد در این مقام ایراد میگردد.

پرسان خواجه حافظم ای قاصد صبا	برکوی او گذر کن و واجب زمن پیرس
من محنتی که میکشم از درد دوریش	با او بگوی و کوی از این ممتحن پیرس
صد ملک نیمروز ببخشی بیک سخن	بر من ببخش از کرم و یک سخن پیرس
چون شهد فضل و شیر خرد در کلام اتواست	

اوصاف طبع صاف لطیف تو میکند	طفل دل مرا ز لب بی لبس پیرس
در هر چمن هزار چومن و اصف تواند	با برگ کل ز بلبل داود فن پیرس
آزادیت برستی ای سرو باغ فضل	از عنایب و طوطی شکر شکن پیرس
از سایه تو بر سرم ای آفتاب لطف	بخرام سوی باغ و ز سرو چمن پیرس
مانند یوسفم چو عزیزی بمصر دل	خاصیت ظلال سهیل یمن پیرس
در ملک نظم و کشور نثرت نظیر نیست	یعقوب را برایحه پیرهن پیرس
وصف زبان کلک تو دورا ز بیان ماست	ای ذرفنون ز شهره این هر دو فن پیرس
ای عنصری عصر بمنظومه نامه	خود از دهان نافه مشک ختن پیرس
افتاده ام زیار و دیار و وطن جدا	یکره ز حال زار من خسته تن پیرس
آشفنگی حال و پریشانی دلم	افتاده راز یار و دیار و وطن پیرس
دارم دلی شکسته از زلف دلبران	از زلف پیچ و شکن در شکن پیرس
آن دل که در فراق تو گردید داغدار	روی دل شکسته بوجه حسن پیرس
	حالش ز داغ لاله خونین کفن پیرس



از دور سفله پرور و گردون دون نواز  
تا باز گویمت ز ملال و مال خویش  
شرم آیدم که بر در دولت مآب تو  
چندین حسامی ازستم دهر دون منال  
نبود تپی ز خون دل اهل هنر دمی  
ای بلبل چمن بنمایاد آشنا  
ما راز گونه گونه بلا و محن بپرس  
لطفی نما بحال من و یک سخن بپرس  
گویم علی الدوام که احوال من بپرس  
ظلم زمان زمن نه زاهل زمن بپرس  
از خاص و عام و بیرون جوان مردوزن بپرس  
احوال ما بگوشه بیت الحزن بپرس

### شاکری ماژانی

مولانا مقری حسین شاکری اصلش از قریه ماژان من اعمال قهسان است  
علاوه بر شیوه شاعری بفضل و تقوی آراسته بود و در سلك تلامذه و معتقدان مولانا  
محمد بن حسام است و از آنجناب تربیت یافته این چند شعر را از آخر قصیده که  
در مدح حضرت ولایت مآب گفته در تاریخ حسامی ایراد نموده .

قسم بنطق کهربار پاک ابن حسام  
که شاکری زولای علی نخواهد گشت  
تو و محبت هر کس که خاطرت خواهد  
که کرد دامن آخر زمان پر از گوهر  
بحنجر ار نهش خارجی دون خنجر  
من و ارادت سلطان اولیاء حیدر

### میر بذله گوی

از قصبه خوسف است من اعمال قهستان اسمش زیرک شاه و بر تواریخ و  
قصص مطلع و آگاه بوده و طبعش ببذله گوئی و مضمون جوئی راغب بوده و از اینجهت  
به میر بذله گوی معروف شده این دو بیت از او در فقد انگور مشهور و در تاریخ  
حسامی مسطور است

هوای خوردن انگور خوسفی دارم  
گر اتفاق نظر اقدام بر آن گاهی  
ولی بچشم نبینم ز خوسفی انگور  
بود درون سبدها که میرند از دور

## سلطان محمد شاهرختی

شیخ سلطانه محمد شاهرختی از افاضل عهد دولت شاه سلطان حسین میرزای گورکانی است سالها در هرات بتدریس گذرانیده و اصلاً از قصبه شاهرخت ماعمال زیر کوه است پدرش خواجه تاج الدین در قصبه مزبوره مقبره‌ای دارد و اهالی بزیرارتش میروند و از مولفات شیخ سلطان محمد کتاب تحفة المجالس در معجزات حضرات ائمه هداة علیهم السلام است و همانا این شیخ بزرگوار غیر از شیخ سلطانه محمد است که از مشایخ متصوفه و عرفای آن عصر بوده و بر حسب دعوت بزرگان و عظمای ناحیه خوسف از خانقاه شاهرخت بخانقاه سوجان هجرت فرموده و آنچه گذشت در ذیل ذکر امامزاده شاهرخت از شیخ سلطان محمد کشفی ظاهر این است که از شیخ سلطانی محمد نانی باشد والله العالم

## امیر اردشیر نخعی

از امرای سلطان شاهرخ میرزای گورکانی است که در آن عصر بر نواحی خوسف و سنجاب رود امارت و حکومت داشته و بعد از او اولاد و احفاد او نظام الدوله محمد بن اردشیر و امیر شمس الدین علی و امیر سلطان اویس و امیر شمس الدوله محمد بن جعفر با امارت آنجا منصوب بوده‌اند و این خانواده نسب خود را بمالك اشتر میرسانند و از این روی ایشانرا نخعی گویند و در جوار مزار سلطان ابوالقاسم در نصر آباد خوسف مدفون اند

حسامی گوید :

جمعی ز اهل دولت آسوده در جوارش روشن قبور ایشان از پرتو مزارش

## شیخ حسین

الشیخ المخدث الجلیل والفقیه الثقة النبیل الشیخ حسین القاینی رحمه الله علیه

مصنف کتاب اسماء الرجال واز رجال بلاغت مقال است وظاهر این است که در عصر بعضی از سلاطین صفویه انارالله برهانهم بوده شکرالله مساعیه و مساعی جمیع علمائنا۔  
العالمین

### جلال الدین محمد

جلال الدین محمد القاینی مصنف کتاب اشراقات الاصول فی اصول اخبار آل الرسول (ص) است حضرت حجته الاسلام محمد الحسن الباقر در بعضی فوائد خود مرقوم داشته که کتاب مزبور را در مشهد مقدس رضوی در نزد بعضی از علماء دیده و بمرتبہ از تتبع و تحقیق بود و ظاهر این است که صاحب ترجمه نیز در عهد سلاطین صفویه بوده

### شیخ احمد قاینی

هو الشیخ الاجل والفقیه الاكمل جمال العلماء ابوالحسن احمد القاینی قدس الله روحه از علماء با مقام و معاریف فقها اسلام است وتصنیفات کثیره داشته واز مشایخ سید اجل حسین بن السید حیدر کرکی است که معروف به مجتهد است و مکرر در اجازات علماء و اصحاب نامبرده میشود ودر عهد سلاطین صفویه بوده

### الامیر میرزا حسن الرضوی

جنابش از مشاهیر علماء اعلام و محققین والامقام است در مشهد مقدس رضوی توطن گزیده و از مشایخ محقق سبزواری صاحب کفایة الاحکام و ذخیرة المعاد است عالم جلیل الامیرزا عبدالله افندی کتاب ریاض العلماء را بذکر سید بزرگوار زینتی داده وفرماید السید الاجل الامجد آ میرزا حسن الرضوی، القاینی عالم فاضل جلیل بروی عن الشیخ محمد سبط الشہید الثانی ومقصود از سبط شہید شیخ محمد بن الشیخ حسن صاحب معالم و شارح استبصار است و اکثر فوائد آغا باقر وحید بهبهانی در

رجال و درایه متخذ از آن جناب است و کراماتی عظیمه از ایشان محدث عصر حاج میرزا حسین نوری طبرسی صاحب مستدرک الوسایل نقل نموده .

### شمس الدین محمد خضری

حبیب السیر گوید مولانا محمد خضری در سلك اعظام علماء و اتقیاء بلده فارس انتظام دارد و در این اوقات در بلده کاشان ساکن بوده و پیوسته همت عالی بر افاده علوم می گمارد و در اوایل سنه ۹۳۰ دورساله یکی در تفسیر سوره فاتحه الکتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث بنام نامی حضرت ممالک پناهی تالیف نموده بدار السلطنه هرات فرستاد و بمالات لایقه محفوظ و بهره ور گشت .

### الاقا میرزا محمد حسین

آقا میرزا محمد حسین بن آقا میرزا ابوالحسن القابنی از معاریف علماء عصر صفویه و مشاهیر فضایل آن عصر است و در علم هیئت و ریاضی بی نظیر بوده و رساله های در اثبات اینکه روز فیروز فرس مطابق اول حمل است تصنیف کرده و اقوال دیگر را رد نموده در قبال رساله مولانا رضی الدین قزوینی چنانچه شیخ اجل شیخ یوسف بحرینی در کتاب کشکول که موسوم است به انیس الحاضر و جلیس المسافر مذکور داشته .

### خلیل بن الاشراف القابنی

الشیخ الجلیل و العلامة النبیل صدر الحکماء و المتألهین برهان الملة و الدین خلیل بن اشرف القابنی قدس الله روحه جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول بوده و از مشایخ اجازه سید بزرگوار سید نعمت الله جزائری مولف انوار نعمانیه و اعظام تلامذه حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین محمد عاملی است محدث نوری در فائده ناله از کتاب مستدرک الوسایل درص ۴۰۳ از طبع تهران در خانمه کتاب که در ذکر مشایخ است فرماید .

و منهم العالم الجليل اغاخليل بن اشرف القايني الاصبهاني الساكن بقزوین بعد المحاصرة الافغانية و بالغ في التميم في المدح والثناء عليه و ذكر من مؤلفاته شرح حديث عمران الصابي و شرح رسالة الامام الهادي عليه الصلوة و السلم في ابطال الجبر و التفويض

ترجمه عبارات بفارسی آنکه فرماید و از ایشان عالم جايل آفا خليل بن اشرف قاينی است که در اصفهان اقامت داشت و پس از محاصره افغانه سکونت قزوین را اختیار کرد و مصنف کتاب تمیم که در تمیم امل آمل شیخ عبدالنبی قزوینی نوشته در مدح و ثنای او مبالغه کرده و از مولفات او دو کتاب را مذکور داشته نخست شرح حدیث عمران صابی و دیگر شرح رساله حضرت امام علی هادی علیه السلام در ابطال جبر و تفویض و حضرت حجة الاسلام محمد بن الحسن الباقر القايني در بعضی از فوائد خود فرماید الاغاخليل بن اشرف كان محققا متبحرا في العقول و المنقول مذکور رافی الکتب غاية التجیسل روی عن شیخنا البهائي و اجاز السيد الجزایری و همین عبارت نیز در مستدرک نورى مذکور است و از شرح حدیث عمران صابی که اصل روایت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام است در اثبات توحید و دیگر معارف الهیه و مباحثه آنجناب با عمران صابی که از علماء صائبین بوده معلوم میشود که صاحب ترجمه سرآمد حکمای عصر و افاضل دانشمندان دهر و در تلوطرا از صدر المتألهین شیرازی و ابوعلی بن سینا بوده و در دیباچه کتاب تصریح بنسبت خود بولایت قاين نموده و همانا این حکیم بزرگوار غیر از مولی خلیل قزوینی است که شرحی فارسی و شرحی عربی بر کتاب کافی نوشته است و شرحی بر حدیث عمران نیز از او حکایت شده .

### آخر فد ملامحمد باقر

مرحمت پناه آخوند ملامحمد باقر شیرخوندى قاينی قدس الله روحه عالمی متقی و فاضلی منزوی بوده و در السنه و افواه کراهانی از او نقل میشود و در عهد سلطنت شاه عالیجاه نادر شاه افشار بوده و کتابخانه داشته که در نهضت افغانه ابدالی و استیلاى برولايت قهستان بغارت رفته و يك قسمت سوخته شده چند مجلدى در دست و الدماجدم

که از جانب مادر از احناف آ نجناب است باقی است و جزو کتابخانه ایشان است مثل ارشاد علامه و عیون اخبار الرضا و کتاب من لایحضره الفقیه و قصص العلماء راوندی و تبصره سید مرتضی رازی و فوائد الظریفه در شرح صحیفه الی غیر ذلک و اجازاتش از شیخ اجل محمد بن الحسن الحر العالی ملی است مرقد شریفش در قریه شیرخوند و زیارتگاه است و اهالی توجیهی دارند زیارتش و هو محمد باقر بن مسعود علی نور الله مرقده

### شیخ محمد قلابنی

مصنف کتاب مختلف الرجال و رساله فوائد جالیه است هر دو کتاب در یک مجلد در مشهد مقدس بنظر رسیده در غایت تحقیق و تدقیق است در باب خود و بر طریقه وحید بهبهانی آقا باقر نوشته است و بر آن نسخه که در مشهد مقدس در کتابخانه بعضی از علماء موجود است خط مصنف که از برای بعضی از فضلاء درس خود اجازه نوشته مرقوم بود و اسم والده مشارالیه محمد باقر است و مولانا یحیی النابینی خطبه و دیباچه بر مختلف نوشته و در آن مدح بلیغی از مصنف کرده .

وقال انه من افضل زماننا و هو العالم الكامل الذی قائم بالاستقلال فی تصنیف الاصول و الفقه و الرجال و تحریر الزمان و حیر الدوران سمی حبیب - الملك المنان دام ظله العالی و لقد صنف فی کل العلوم المذكوره و لكثرة مشاغله امرني بان اكتب خطبة على الكتاب الى آخر ما افاد هكذا وجدت بخط والدي قدس سره .

### قسمی بیر چندمی

جز اینکه از شعرای عهد صفویه انار الله برهانهم و موطن اوبلسده بیر چند بوده اسمی و رسمی از او بدست نیامده این غزل از او در بعضی از دفاتر قدیمه بنظر رسیده در این مقام ایراد شد .

دوش آن بدخو زبزم ما عبث رنجید و رفت

در دل ما بود حرفی مدعا فهمید و رفت

بردل مجروح ما پاشید مثنی از نمک  
گریه مادید یاروزیر لب خندید و وقت  
درسرای عاریت جاوید کس منزل نکرد  
هر که آمد محنت آباد جهان را دید و رفت  
هفته در عقد يك کس شاهد دنیا نماند  
هر که شد یارش دوروزی عشق خود ورزید و رفت  
نقش مانفت هر که بر بساط آرزو  
مهره امید تاجیدم فلک برچید و رفت  
حیف کراهل خرد هر کس که آمد در جهان  
چند روزی آمد، و باران خود را دید و رفت  
هیچکس قسمی نشد پابست در شهر وجود  
هر که آمد در جهان راه عدم پرسید و رفت

### منشی بمرودی

نامش محمدا کبر دیری کامل و مترسلی فاضل است که در او آخر دولت صفویه و عهد  
نادرشاه افشار بوده و از اقران میرزا مهدیخان دبیر مشهور است و با یکدیگر معاصرو  
مصاحب بوده اند و بالجمله نشر متین و شعرش موزون و رزین است پدرش میرزاغلامرضا  
بمرودی است که در سلك وزیرزادگان آن وقت منتظم بوده برهه در دارالملک هرات  
وزمانی در دارالسلطنه اصفهان اقامت داشته و سلسله نسبش بحواجه غیاث الدین ولدشیرخ  
احمد جام میرسد و میرزا محمدا کبر منشی در اصفهان تولد و تربیت یافته و چند گاه  
بر حضرت شیخ اجل محمد بن الحسن الخراسانی در ققه و حدیث تلمذ کرده و اجازه در حدیث  
گرفته و چندی در دیوان سلطنت در عهد نادرشاه افشار مستوفی و دبیر بوده و اینجهت  
منشی تخلص کند و در او آخر حال مستعفی و منزوی گردیده و از اعمال دیوانی و مهمات

سلطانی کناره گرفته و بوطن اصلی اباء و اجداد خود قصبه بمرو دآمد اقامت گریسه  
است تا در سنه وفات یافته و از هر قسم شعر از قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و  
مثنویات دارد و از جمله منظومات او کتاب مقامات الحسینی است که واقعه ظفرا  
بروزن شاهنامه بسلك نظم کشیده آنچه مرقوم میافند از اشعار آبدار این شاعر بزرگوار  
است که آقامیرزا عبدالجواد بمرو دی زید فضله بنخط خود نوشته و از برای ایر فقیر  
فرستاده است •

نخل رحمت سرو جنت یا قدر عناست این

جام جم روح مجسم یارخ زیباست این

پر طوطی جوش مل شیرازه کل خط یار

یا بدورچاه غبغب سبزه خضر است این

وصل جانان راحت جان یا که خود روح روان

یا ظهور نشئه کیفیت صهباست این

تا رکاکل شاخ سنبل رشته عمر عزیز

یا مکر سر خط سودای دل شیدا است این

قوت جان یا قوت لب یا لعل باشد یا عقیق

یادو برگ گل عیان از گلشن سیماست این

غنچه گل زار جان یا حلقه میم دهان

یا زمرجان درج و پراز گو هر لالاست این

خال ابرو نقطه نون یا سویداء فسواد

داغ مجنون یا سوادخیمه لیلی است این

داغ بردل از شرر یا غرقه در خون جگر

منشی شوریده سر یالاله حمرا است این

هم او گوید

غلطانم و لرزانم چون موج بر آب اندر

پنهانم و پیدایم چون خور بسحاب اند



محبوب و هویدایم مستورم و رسوایم  
مخفیم و پیدایم چون بوبگلاب اندر  
در حلقه گردایم چون گوهر نایم  
لب تشنه و سیرایم چون در خوشاب اندر  
محو رخ زیبائی از هوش مبرائی  
اعمائی و بینائی چون کور بخواب اندر  
در برزخ اقبالی دلگیری و خوشحالی  
هم عینی وهم دالی چون زلف بتاب اندر  
من منشی حیرانم شرمنده عصیانم  
پوشیده و عریانم چون رخ بتقاب اندر

در مناقبت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله در کتاب

مقامات الحسینی گوید

همی نام نامی او زدرقم	بلوح آشناشد چو اول قلم
بساط فلک می نگرید پخش	نشد نام اوتا که بر لوح نقش
بقدری که گویند اورا سپاس	از او خلق گشتند خالق شناس
برازنده تاج لولاک شد	چو باعث بر ایجاد افلاک شد
طفیل وجودش جهان آفرید	چو آن نور گنجور آمد پدید
بملکش خدا کرد اورا امین	بناشد چو وضع زمان و زمین
زوضع مه و سال و لیل و نهار	از او شد نظام جهان برقرار
جهان جمله بر خوان احسان اوست	گلستان گلستان ز فرمان اوست
کواکب ز عکس جمالش منیر	گل از بوی دلجوی او شد عطیر
دراز شبه لفظش بهایافته	خوراز روی او این ضیا یافته
که طویش از قد دلجوی اوست	بهشتی اگر می بود کوی اوست
ملقب به خیر الانام آمده	بحسن و شرف چون تمام آمده

در منقبت امیر المومنین ۴

سزد گراز آن گلشن جان نواز	زنم گل بدستار اشعار باز
گل گلشن آرای کون و مکان	گل طرف دستار نه آسمان
که در گلشن آفرینش بهار	نشد تا نشد غنچه اش آشکار
آنکه که چون بدر او گشت کشت	از اوسبز شد بوستان بهشت
گل باغ بالای این نه فلک	خداوند ملک و خدیو ملک
شه هشت خلدومه نه رواق	علی عارج آسمان بی براق
که تاذوالفقارش نشد آشکار	نشد افسر شرع گوهر نگار
نزد شمشه تا که تیغ دوسر	مشعشع نشد دین ز شوق القمر
علم تا نشد تیغ خبیر گشای	نشد رایت احمدی عرش سای
چواز قلزم مدح شاه نجف	در منقبت شد عیان از صدف
لبی کو که لعل بدخشان شود	زبانی که یاقوت و مرجان شود
درافشاند آنکه ز درج دهان	بمدحت گشاید بدینسان زبان
بدینسان شود چون در افشان مقال	نماید نثار شبستان آل

در مدح سلطان زمان و معاهد شاهرخ میرزا امیر خراسان

چو از مدح و نعت بزرگان دین	گم - ر ریز شد خامه عنبرین
نگار مضامین رخ آرای شد	بچشم یخرد جلوه پیرای شد
ز طبع من ارشاد شد بر قلم	که از نعت شاه جهان کن رقم
بمدح شهنشاه ای - ران نواز	که دولت گرفته ز یمنش طراز
گراز حشمتش گویم و عز و جاه	فلک بارگاه است و آنجم سپاه
زهی عدل و انصاف آن شهریار	که چون از عنایات پروردگار
خراسان زمین را مسخر نمود	شهبش را ز نو صاحب افسر نمود
کدامین شهبش آنکه از جانین	بود سلطنت را فروغ دو عین
همان شاهرخ کز فروغ جمال	شده بدر از عکس رویش هلال

زلیخای دولت گرفته - از او  
شه و شاهزاده پدر بر پدر  
کهر بر گه - رتا بشاه نجف  
ز شاهنشاهی تا به پیغمبری  
ببرده است از مهر و مه بر ترش  
بدو یافت ره سهم عین ال کمال  
جهان جوی احمد شه تاج بخش  
نمودش بشاهی ز نوسر فرار  
به - ار جمالش همیشه به - ار

چو یوسف بود حسن رخسار او  
زهی اصل رخشان و رخشان کهر  
بیجر سیادت چو در صدف  
زیک سومشرف به نیک اختری  
دگر سو هم از گوهر مادرش  
بدینسان چو بودش کمال و جمال  
ولی باز سلطان دری درفش  
بدو داد او رنگ و دیهم باز  
بود تا بود گلشن روزگار

### ساقی نامه

ایا رو نه - ای خزان و بهار  
از آن ساغر گردش عین خود  
از آن می که چشم تو را کرده مست  
شوم مست و اتم در آغوش تو  
که کردم ز چنگ ملامت رها  
نگه کن در این سندس طاق طاق  
باستبرق بوته کارش نگر  
نظر کن ورق بر ورق باب باب  
بدین مزرع سبز انجم نثار  
که شد مشتق از مصدر کاف و نون  
چه نارو چو نور و چه خارو چو گل  
همه بهر تو در وجود آمده  
در این باغ قدرت تماشا کنی  
نبندی دل اندر کهن کاخ او

بی - ساقی ای نو خط گلغذار  
در این موسم و فصل فصلین خود  
نه زان می که در حجله خم نشست  
هم از یاد چشم قدح توش تو  
بمن ده یکی جرعه جان فزا  
بین کار گاهی بدین طمطراق  
نقوش کواکب نگارش نگر  
بتذهیب و ترتیب این نه کتاب  
بدین چار باغ همیشه به - ار  
دگر کاینات از ظهور و بطون  
چنین دان که این جمله از جزو و کل  
که در عرصه هست و بود آمده  
که چشم دل و دیده را وا کنی  
بچینی کل عبرت از شاخ او

## مرزا محمد علیخان دانش

فرزند ارجمند مرحوم میرزا محمدا کبر منشی است که شرح حالش مذکور شد مشارالیه در علوم ریاضی ممتاز و بلطف قریهت انصاف داشته است و اغلب در ملازمت نادر شاه افشار بوده و چندی بحکومت فراه و قلعه گاه منصوب بوده و فرمان حکومت او که از دولت صادر شده در نزد بعضی از میارزه بمروود لدی الوقت نیز موجود است در ایام جوانی بروضه رضوان خرامیده در قصاید و غزلیات و مرثیاتی در حدود هفت هزار بیت گویند از او در دست است اشعار ذیل در مقدمه واقعه شهادت حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه از او بنظر رسیده خاطری غمناک و دلی پردرد از روزگار داشته است .

دیده اشکت روان نیست کودر شهوار	دلا زغم نشدی خون کجاست ناله زار
چرا مزار تن از شمع آه روشن نیست	چرا زمردن دل در حواس شیون نیست
از این چه سود که مشکوۀ دیده نورانی است	زغم فضای شبستان قلب ظلمانی است
خوشا بمردم چشمی که از شهیدان است	خوش آندلی که ز سیل سرشک ویران است
چو خون ز دیده رود باغ دلگشا گردد	چو دل خراب شود خانه خدا گردد
بهار گلشن امید اشک گلرنگ است	مرا که غنچه گلزار جان و دل تنگ است
چو شمع تازه کند سوختن دماغ مرا	سموم غالیه بخشد نسیم باغ مرا
قدر سقید نمساید سواد روزی من	قضا سیاه کند چشم تیره روزی من
ز وضع طالع من روزگار خیران است	جهان ز حال پریشان من پریشان است
حقیقت آنکه بمن هر چه کرد جا دارد	فلك همیشه مسرا باغم آشنا دارد
ز وصل دوست گسستم بغیر پیوستم	چرا که دل بتمنای این و آن بستم
خزان رسید بگلزار حق پرستی من	ز چهره نفس ز بود آب و رنگ و هستی من
دلیم هوی و هوس رار فیق جانی شد	سرم هوامی سودای زند گمانی شد
مقام کعبه دل خوابگاه شیطان کشت	عمل زدر که توفیق روی گردان کشت
گذشته است ز سر تیره روز گاری من	چو شمع مرده عجب نیست شرمساری من

بدل نمانده امیدوی بجز ولای علی  
بروزگار همین نقش دل نشینم بس  
ولای او ید قدرت نوشته بر دل من  
مرا بحق علی از خدا دو مسئلت است  
که چون ز گردش دوران سرم بگرد آید  
بخود وسیله کند حسن اعتقاد مرا  
پس آنکه از غم دوران مرانجات دهد  
که خویش را برسانم بصد هزار شرف  
روم بدر که سلطان دین دل پر درد  
زنم خروش چو ابری که در بهار آید  
پس از تو کاخ مجازی چرا خراب نشد  
شبی که فرق تو چون صبح شد ز خون شفقی  
شبی که خون به جمال تو لعل سان غلطید  
ز غم مدینه شرع رسول ویران شد  
از این مقوله چو بسیار بر زبان آید  
در آستانه آن شاه لازم التعظیم  
اگر چه تنگ دلم من ز گردش افلاک

محرم است و فلک روضه خوان ارض و سما است  
ز گریه تازه نمایم بهار ایمان را  
بزم تعزیه پوشم سیاه همچو قلم

خوشا بحال من و مهر دلکشای علی  
ز بهره مندی دنیا و دین همینم بس  
هوای او نم رحمت سرشته در گل من  
زعین لطف همینقدر چشم مرحمت است  
دلم ز شیوه اغیسا پر بدر آید  
بعدل خویش ستاند ز خصم داد مرا  
ز لطف آنقدرم در جهان حیات دهد  
چو مرغ روح شهیدان بمرغزار نجف  
بدور روضه پر نور او رخ پر کرد  
که بی تو زندگی دوستان چکار آید  
محیط عالم امکان چرا سراب نشد  
نجوم کرد بچشم سپهر زر و رقی  
قمر چو اشک بر خسار آسمان گردید  
بمکه کعبه سیه پوش مرگ ایمان شد  
ز شوق او دلم از رندگی بجان آید  
زمین بیوسم و جانرا بحق کنم تسلیم  
زنم بماتم آل علی گریبان چاک

بیاض صبح سوادی ز روضه شهدا است  
بشویم از چمن دل غبار عصیان را  
ز خون دیده کنم بر بیاض دیده رقم

در این مقام داستان شهادت حضرت امام حسن مجتبی را بنظم آورده که ایراد  
تمام آن موجب تطویل و خارج از وضع این کتاب است در آخر اشعار گوید:  
سیاق دفتر دانش رقوم درد و غم است  
به مانده سر بسری شان و لطف بیچون نیست  
ز عفو و لطف تو عصیان دانش افزون نیست

کجا روم بکه رو آورم پناهم کو  
بحق رحمت بی منتهای سرمد خود  
که باز از سر شفقت بمن نگاهی کن  
که من بغیر تو نزد کش التجا نبرم  
تو یککه جان و دل من مقیم حضرت تو است  
شعادت دو جهان بسته عنایت تو است  
گر یختم ز تو یا رب گریز گاهم کو  
بحق مرحمت عام و فضل بیحد خود  
کرم به بنده محروم رو سیاهی کن  
بغیر آل علی نسام مسا سوی نبرم

### میرزا محمد صادق بهرودی

عازفی خرقة پوش و مرشدی ژنده بردوش شاعری بذی اللسان و فاضلی  
فصیح اللبیبان بوده و اغلب در بلده هرات اقامت داشته اجدادش بر مذهب حنفی  
بوده اند و پدرش بمذهب مقدس جعفری مشرف و فائز آمده مردمان هرات و ماوراء  
النهر تا آنگاه که اجدادش بر طریقه اهل سنت بوده اند بدیشان عقیدت و ارادت  
داشته همواره تحف و هدایا میفرستادند چون نسب ایشان بشیخ احمد جام میرسد و  
بالجمله میرزا محمد صادق که شیعه امامی مذهب است در ملاحات کلام و طراوت  
اشعار و مراتب فضل و کمال بعهد خود کم نظیر است عمرش از شخصیت تجاوز نکرده  
و اغلب مقیم هرات بوده و شعرش غالب در مناقب و مرثیاتی است و احياناً غزل نیز  
میگفته این غزل اوراست .

مظهر انوار یا مهر جهان آراست این

مطلع صبح صباحت یارخ زیباست این

جلوه سروروان یا عشوه طلاوس مست

یا ظهور بر توئی از عالم بالاست این

معدن قند مکرر نوش جان تنگ شکر

یا دهان یا چشمه عین الحیات ماست این

زلف دلبر مشگ از فر سنبل باغ بهشت

مایه سودای دل یا عنبر سارا است این

آفت جان برق ایمان غارت امن و امان  
دلبر نامهربان یا شوخ بی پرواست این  
برک نسرین لوح سیمین خرمن گل در حجاب  
یا که اندام لطیف یازمه سیماست این  
آب کوثر لؤلؤ تر شبنم گل یا گلاب  
یا عرق ریزان زشرم از عارض عذراست این  
غنچه باغ سخن یا دسته گل در چمن  
شعر صادق یا بهاء نؤلؤ لالاست این

### سحاب بمرودی

الدیرالفاضل والادیب الکامل جمال الدیوان میرزا محمد خان سحاب بمرودی  
رحمة الله علیه فرزند ارجمند میرزا محمد علیخان دانش است در اقسام خط  
ونویسندگی مهارت داشته ودر علوم ریاضی از هیئت ونجوم وحساب و فنون ادبی  
از نحو و صرف ولغت و معانی و بیان و بدیع صاحب وقوف بوده چندی در بلده  
هرات و کابل بسر برده وچندی درقاین مستوفی امیرعلیخان خزیمی بوده و اخیراً  
از کارمنزوی ودر قصبه بمرود بر حمت حی ودود پیوسته دیوان شعری دارد ولدی-  
الوقت حاضر نبود و این قطعه را که در شهادت حضرت ولایت آب گفته تیمناً  
مرقوم گردید.

امشب همان شب است که عالم خراب شد  
فرق مبارک علی از خون خضاب شد  
تأثیر این قضیه ز ماهی به مه رسید  
دریا به موج آمد و گردون حباب شد  
آندم که خون ز تارک شه بر زمین چکید  
خاک آبرو بریختی از خجلت آب شد

گردون ستاره ریز شد از دانه های اشک  
از تاب آه ماه چو ماهی کباب شد  
مه از کلف بمهر سیه نامه زد رقص  
طباوس آفتاب به شکل عراب شد  
گیسوی شب چو صبحدم از غم سفید گشت  
در دیده سپهر شفق خون ناب شد  
از بسکه زال چرخ ز انجم تراب ریخت  
نام زمین تراب و فلک بو تراب شد  
آن شب که گشت بیضه اسلام منکسر  
ای کاش بیضه اش سیه از آفتاب شد  
گرید اگر سحاب عجب نیست ز این عزا  
دریا به موج آمد و گریان سحاب شد

### هو لانا حمزة البیر جندی

مرحمت و غفران پناه شریعت دستگاه آخوند ملا حمزه بیر جندی اعلی الله  
مقامه سر آمد افاضل متبحرین و اعظام متاخرین است ذر علم رجال و درایت الحدیث  
از علماء بلند منزلت گوی سبقت ربوده و در مباحث فقه و اصول بر فقهاء عالی مرتبت  
بلندی چسسته شاعر معاصرش صبوحی در مقدمه نصاب خود گوید :

مجتهد عصر ملا حمزه کز علم رجال باشد از هر مجتهد چیز فهم آگاه تر  
گویا تلمذش در اصفهان بر حجة الاسلام سید محمد باقر رشتی و دیگر علماء  
آن شهر بوده از بعضی فضلاء مسموع شد که حجیت مظنه و استصحاب را پیش از  
آنکه شیخ انصاری بنویسند جزواتی از آخوند ملا حمزه در دست بوده که حاوی  
اکثر مطالب شیخ بود و بالجمله در اواخر حال خاطرش از امرای قاین رنجیده و  
بشهر طبس مهاجرت کرده و در آنجا متوفی شده



## آخوند ملا اسمعیل

رضوان پناه شریعت دستگاہ مرحوم آخوند ملا اسمعیل بن جعفر اعلیٰ اللہ  
مقامہ از مشاہیر علماء آنعصر و مورد توجہ عامہ بودہ و متصدی امور شرعیہ سجع  
مہرش در سجات اسناد و اذکر فی الکتاب اسمعیل است منظومہ ای در اصول فقہ  
دارد خالی از لطافت و تحقیق نیست از آنجملہ در باب جعل طرق و امامرات فرماید  
ظنیۃ الطریق لاینسانی قطعیه الحکم لدی الانصاف  
در باب قیاس فرماید

ولیس من مذہبا القیاس وان حکم الشرع لایقاس  
در باب صحیح و اعلم از مباحث الفاظ گوید  
والحق فیہا القول بالصحیح دلیلہ ینکر بالفصحیح

## المولیٰ علی اکبر المدرس

از افاضل متاخرین است و شرحی بر معالم الاصول حاوی تحقیقات رشیقہ  
دارد و کتابی در فقہ بر سبک مدارک نوشته کہ حاکی از دقت و تتبع است و کتب  
خود را کہ سیصد و چہل مجلد بودہ بر طلاب مدرسہ خوسف وقف کردہ و دوسر  
عالم از او مخلف شدہ اند یکنی حاج ملا احمد معروف بہ مجتہد و دیگری آخوند  
ملاحسن کہ بعلم و تقویٰ شہرتی داشتہ

## مولانا عبدالکریم اشراق

نجم الحکما و المتالہین مولانا عبدالکریم اشراق نور اللہ مرقدہ سالہا در  
دار سلطنت اصفہان بسر بردہ و بر صدر الحکما و المتالہین افضل المتاخرین آقامحمد  
بیدآبادی قدس سرہ تلمذ کردہ ذوقی عارفانہ و مشربی حکیمانہ دارد و بعد از  
مراجعت بوطن اصلی خود بیرجند سفری بجانب کابل نمودہ بلکہ این مسافرتش  
تا بعضی از بلاد ہندوستان و نواحی کشمیر امتداد پیدا کردہ و در ایام اقامت کابل  
مورد توجہ سلطان آنجا تیمور شاہ واقع شد و با میرزا ہادی خان منشی الممالک

متخلص بهشرت و میرزا خلیل خان فرزند مقرب الخاقان میرزا علیرضاخان مستوفی الممالک متخلص بمفتون و میرزا احمدخان و کیل که بجمله اهل فضل و ادب بوده اند مصاحبت و معاشرت داشته و مشاعرات ایشان در دفتر او موجود است و چندی در طبس بوده و با میرزا سید محمد نامی معاشر و چندی در استرآباد و با مایل تخلصی رفاقت داشته و از آثار اشراق دفتری است که در وقت در نزد این فقیر است حاوی قسمتی از منشآت و مراسلات او که از آنجمله است مراسلات با آقا محمدبیدآبادی و آخوند ملاحمزه و میرزا جعفر اصفهانی متخلص باسیر و ملا اسمعیل متخلص به منزوی و دیگر اشخاص و قسمتی از قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات و مقطعات که بعضی راجع است بامیر علیخان خزیمی حاکم و امیر آنوقت در بیرجند و بعضی در مدح حکیم آقا محمد بیدآبادی اصفهانی و چنان معلوم است که امیر علیخان باشراق توجه مخصوصی داشته و در علماء آن وقت از برای او امتیازی قائل بوده و عبری و فارسی قصاید و اشعاری دارد و بجز دفتر مزبور اثر دیگری از مشارالیه بنظر نرسیده اشعار ذیل از آن دفتر انتخاب و در این اوراق مرقوم گردید و وفاتش در سنه ۱۲۲۹ هجری در بیرجند اتفاق افتاده رحمة الله علیه و علی جمیع علمائنا العالمین و حکیم مشارالیه با مولانا علی اشرف صبوحی و آخوند ملا اسمعیل منزوی از یک خاندان اند.

قناب بر فکن و شرمسار کن یارا	مه دو هفته و خورشید عالم آرا را
بدان لطافت و زیبایی رخت هرگز	نبسته خامه تقدیر نقش زیبا را
چو یک نگار بود جلوه گر بدیر و حرم	بحیرتم که چه دعوی است شیخ و ترسار را
نثار خاک رهش جان کند اگر آرد	صبا بجانب مجنون پیام لیلی را
خوشا بهمت اشراق زانکه می بنشد	بیک نگاه رخ دوست دین و دنیا را

### وله ایضا

صاحب دلان بگوئید آن شوخ دلر بار را	کز حال دل پیرسد عشاق بی نوارا
ز آئینه رخ دوست نور ازل هویدا است	ز این جلوه میتوان دید دیدار آشنا را

از رشك ميگدازد جام جهان نما را  
تا دیده ام سیه مست آنچشم سرمه سارا  
چون باز دیدم از دور آن روی دلکشارا  
کی میکند ملامت مجنون مبتلا را  
آری ز عشق گلشن بلبل کشد نو ارا

روشندلان عشقیم کائینه دل ما  
روز سیاه ما را امید روشنی نیست  
شد غنچه دل من چو شاخ گل شکفته  
آنکس که دیده باشد بی پرده روی لیلی  
بانغمه های دلکش اشراق نغمه سنج است

### وله ایضا

تو چه شمع دلفروزی که شدم کباب بیتو  
نفسی ز عمر هر گز نکنم حساب بی تو  
صدف دو دیده من گهر خوشاب بی تو  
ز هزار باغ و سنبل گلی انتخاب بی تو  
نه ز روی گل تسلی نه ز مشک تاب بی تو  
شده خون دل بساغر مه من شراب بی تو  
بنگر که هست ایندل چه اضطراب بی تو

نشوند پر تو افکن مه و آفتاب بی تو  
نگهی ز چشم مستت ندهم بهر دو عالم  
شب و روز می فشاند چو سحاب در بهاران  
چکنم بنر گس و گل که نمیکنم چو بلبل  
رخ و زلفت ای پری رخ چه بود که دل نجوید  
برخی چو ماه تابان بخرام سوی محفل  
چو جرس زهجر نالد دل بقرار زارم

### وله ایضا

عالم فروز مهری آفاق سوز ماهی  
قانع بیک نگاهي آنهم بگناهگاهی  
از چشم نیم مستت گرافکنی نگاهي  
ای ترک مسبت جانان از ماد گر چه خواهی  
چونانکه حسن رویش از ماه تا ب ماهی

دیدم بعشوه و ناز جولان کنان براهی  
چشم امید از یار دارم و لیک هستم  
کار تمام عالم خواهی بساخت جانا  
چشمت ز تیرمژگان جانرا نموده غارت  
بگرفته شعر اشراق از هند تا خراسان

### وله ایضا

کی چومن رند قدح نوش کسی میاید  
بر سر من که هنوزم نفسی می آید  
بشنو ناله او کز قفسی می آید

بر هر صومعه هر بوالهوسی می آید  
جان بلب آمده ایکاش که جانان برسد  
مرغ دل در قفس سینه من چند طید

هر دم از مغبچگان تازه رسی میناید  
 صد چو موسی بامید قبسی می آید  
 کار عنقاست نه از هر مگسی می آید  
 مگر از جانب معشوق کسی می آید  
 کشتی چرخ بچشم تو خسی می آید  
 پس چه حاصل که صدای جرسی میناید

خاکروب در میخانه از آنم که در آن  
 شمع رخسار تو چون مشعل طور افروزد  
 بی پر و بال زدن شهره آفاق شدن  
 عنبر افشان شده چون زلف بتان باد صبا  
 از جهان دست بیفشان و دزاین بحر بین  
 محمل یار گذشت و نرسیدیم اشراق

وله ایضا

داده بلعل گلر خان خنده دلکشای را  
 چونکه بعشوه آوردنر گس سر مه ساری  
 در کف میکشان نگر جام جهان نمای را  
 ورنه کجاست این اثر زمزمه درای را  
 چون تو ندیده ام دگر بلبل خوشنوی را

آنکه دهد به عاشقان گریه های های را  
 گردش چشم یار بین فتنه روزگار بین  
 آینه ایست جام می چهره نمای عالمی  
 ناله دل از این جرس میشنوی ز کاروان  
 در چمن سخن بسی مرغ سخن سرا بود

وله ایضا

پرتو عشق بهر کوچه و بازار نبود  
 موسی از شوق نظر طالب دیدار نبود  
 کار بر اهل نظر اینهمه دشوار نبود  
 عکس او در دل هر ذره نمودار نبود  
 روبرو یک صنم آئینه رخسار نبود  
 عاشقان را خیر از نشسته سرشار نبود  
 دام تزویر و ریاسبجه و زنار نبود  
 در جهان هیچکسش محرم اسرار نبود

محفل افروز ازل غیر رخ یار نبود  
 وادی طور تجلی ز رخ یار نداشت  
 حسن یکتای ازل پرده پندار نداشت  
 آفتاب رخ معشوق جهان تاب نگشت  
 امیل شکر شکنی طوطی هر نطق نداشت  
 گردش چشم بتان غمزه مستانه نداشت  
 معبد شیخ و برهن حرم و دیر و کنشت  
 کلک اشراق گهر سنج در اسرار است

وله ایضا

آنکه از عشق و طرب منع دل ما میکرد  
 گل رخسار تو و ایکاش تماشا میکرد

هر که میدید گل روی تو در طرف چمن  
کی نظر بر گل و بر لاله حمرا می کرد  
یارا گر پرده گشا از رخ زیبا مسی شد  
خلق را از نگهی و اله و شیدا می کرد  
دل دیوانه سپردم به پری رخساری  
همچو مجنون که دل اندر سر لیلی می کرد  
شور سودا ز دگان بود ز زنجیر جنون  
دل چو یاد سر آن زلف چلیپا می کرد  
سالها بود ز مؤگان گهر افشان اشراق  
دل چو آتشکده و دیده چو دریا می کرد

### وله ایضا

سهل است فتنه ای اگر از آسمان رسد	مشکل اگر ز گردش چشم بتان رسد
لعل لب تو آب شود همچو شهد ناب	یک بوسه گر بدان لب و درج و دهان رسد
گلزار خلد عطر نشان میشود اگر	بوئی ز طره ات بریاض جنان رسد
از نه سپهر می گذرد تیر آه مسا	چون وقت در گذشتن از این خاکدان رسد
بالای نه رواق فلک بال و پر ز نیم	چون نوبت پریدن از این آشیان رسد
صیدا فکند ز ناوک مؤگان هزار دل	هر جا که تیر عشق تو ابرو کمان رسد

### وله ایضا

بسر شوری ز سودای تو باشد	به دل داغ تمنای تو باشد
مگر آب حیات و چشمه نوش	لب لعل شکر خای تو باشد
تجلسی کن بطور سینه مسا	که از روز ازل جای تو باشد
غزال خوش نگاه چشم خوبان	سراسر گرد صحرای تو باشد
در این گلشن درخشان و دل افروز	گل رخسار زیبای تو باشد
نروید در ریاض خلسد سروی	که موزون همچو بالای تو باشد
خراب از ساغر عشقیم تا حشر	چیه می یارب به مینای تو باشد

نگاه چشم مستت راه دل زد      خرد سر گرم یغمای تو باشد  
ز صورت آفرین اشراق خواهد      که دایم در تماشای تو باشد

### وله ایضاً

خوش آنروزیکه دل در طره دلداز می بستم  
برهن وار از زلف صنم زنار می بستم  
ضمیرم آفتاب محفل افروز جهان میشد  
چو در آئینه دل نقش روی یار می بستم  
زنوک هر مژه دریای خونی موج زن میشد  
بمژگان چون سرشک از دیده خونباری بستم  
طپد چون بسمل و نالد چو بلبل دل نمیدانم  
چرا دل درخم زلف تو گلرخسار می بستم  
اگر اندر قفس بی بال و پر روزی نیا فتادم  
چو بلبل آشیان بر شاخ گل از خار می بستم  
چوشد آن دسته گل گلشن آرامن بصد حسرت  
ز مژگان خارها بر رخنه گلزار می بستم  
گهر افشان که میشد در بیان حسن آن عارض  
زبان اشراق اگر از نطق گوهر بار می بستم

### والله ایضاً

چه تفاوت است جانا حرم و کنشت ما را  
که کشد صنم پسرستی بسوی بهشت ما را  
که رند باده نوشم که پیر می فروشم  
چیکم که باشد اینها همه سرنوشت ما را  
چو سرشت دست قدزت گل آدمی به صنعت  
همه حیرتم که ساقی ز چه میسرشت ما را

رخ وزلفت ای پر یرخ گل و سنبل است دیگر  
نه چمن به کار آید نه فضای کشت مسارا  
نه ره بهشت پویم نه جمال حور جویم  
بنمای رخ به اشراق و مده بهشت ما را

### وله ایضا

رشک خورشید و قمر چهره زیبایی هست  
نور انجمن ز رخ آینه سیمائی است  
چهره لاله عذاران جهان بین و بگسوی  
گل رخسار بتان را چمن آرائی هست  
ماه کنعانی من چهره گشوده است به مصر  
چون زلیخا همه جا محو تماشائی هست  
نرگس و غنچه نخواهم که ز چشم و لب یار  
هم مرا غنچه و هم نرگس شهلائی هست  
بزم رندان قدح نوش طلب کن که در او  
خنده جام می و گریه مینائی هست  
نیست گر عارض گل در نظر و سرو چمن  
رخ زیبای نگار و قدو بالائی هست  
عندلیبان چمن نغمه سرائی مکنید  
که چو اشراق یکی بلبل شیدائی است

### وله ایضا

رخ نمود از بسر قصب نازنین قصب پوشی  
جان و دل بینما برد رهن دل و هوشی  
شوخ چشم سر مستی جام باده در دستی  
چشم مست خونخوارش خون عاشقان نوشی

سرو قسد رعنائی ماهروی زیبائی  
مهر عالم آرائی صبحدم بنا گوش  
زلف و کاکلش مشکین طره عنبر افشانی  
لعل نوشخند او طرفه چشمه نوشی  
چشم مست او رهن غمزه اش شکار افکن  
اوستاد صیادی دام زلف بر دوشی  
لوح سینه سیمین خدو چهره رنگینی  
شوخ چشم سر مستی دلبر قدح نوشی  
رخ چو مهر رخشانی رشک ماه تابانی  
هاله سان من از شوقش باز کرده آغوشی  
ساقی ازل جامی داده چون تورالشراق  
زان شراب خواهی بود تا ابد تو مدهوشی

### ولد ایضا

ز آب عارضت گلزارها از آب و رنگ افتد  
چو لعل دلفریبت کی دهان غنچه تنک افتد  
فرنگی زاده ای زیبا نگساری شعله رخساری  
چه آتش باره ای هستی که آتش در فرنگ افتد  
جهانی را کند یغماصف مژگان خون ریزش  
چو بسا عشاق چشم رهنرت را عزم جنک افتد  
فشانم دست بر حور و قصور و روضه رضوان  
اگر دامان آن زیبا صنم روزی بچنگ افتد  
نمی گنجبد سخن در وصف لعل نوشخند آری  
دهان گلعداران جهان از بسکه تنک افتد  
بجای باده خون دل خورد آنکس که از عشقش  
بسر شوق لقای آن دو لعل نیمرنگ افتد



کشد درخون دل اشراق را از ناوک مژگان

بدل دوزی مژگانش کجا تیر خدنگ افتد

وله ایضاً

مسلمانان نه دل دارم نه دینی	ز دست ماهروی نازنینی
شود رشک نگارستان چینی	کشد نقاش اگر نقش نگارم
نسیمی می وزد از سر زمینی	جهانی عنبر افشان است گویا
ز دست گلغذار مه جبینی	مرا حاجت به صهبانیت مستم
صفای باغ و یسار نازنینی	به از جنات خلد و حور عین است
بصد حسرت نگاه واپسینی	ز کویت رخت بستم لیک دارم
که مهر از خرمنت شد خوشه چینی	نوئی آه ماه زیبای درخشان
فشانم بر دو عالم آستینی	بدستم او فتد دامانش اشراق

هم این رباعی اوراست

روز سیهی ز چشم مستم دادند	دل در کف شوخ می پرستم دادند
دستم بگرفتند و بدستم دادند	از خویش سیه روزتری می جستم

### مولانا علی اشرف صبوحی

املح الشعراء والظرفاء مولانا علی اشرف صبوحی از مشاهیر شعرای عصر خویش است که در شاعری بسا حری نام بر آورده سالها در بلده فاخره اصفهان بوده و اخیراً بوطن اصلی خود بیرجند مراجعت کرده طبعش به هزل مایل و به هجو راغب مردی بذله گو و شاعری مضمون جو است مضمونهای و قبیح و اشعار قبیح بسیار دارد و از غزلیات شیخ و خواجه بسیاری را تضمین کرده همانطور که ابواسحق اطعمه شیرازی و میرزا اشتهای اصفهانی بطرف اطعمه و اشربه رفته اند مولانا صبوحی بطرف مواعجات و انصحه رفته و کلامش بیشتر در این مقوله است که از آن جمله يك بیت آورده می شود

بر دوش ما پسا گر میگذاری  
گرددن نهادیم الحکم لله

و مولانا را نصابی است که بر شیوه ابونصر لغات قاینی را در سلك نظم کشیده و لکن بنظر نگارنده خالی از لطافت و بمرتبه ای از رکاکت است فقط این شعرش که در غزل اول کتاب گفته بدن گفته و حاکی از جنبه شاعری است

غیر زه از من صدائی نشنوی گسر آیدم

ای کمان ابر و ز مژگان تو تیری بر جگر  
بهر تقدیر شاعر مشارالیه با مولانا عبدالکریم اشراق و ملا اسمعیل منزوی  
عموزاده اندواز بعضی از اشعارش معلوم میشود که خود را از احفاد حکیم  
نزاری میدانسته که گوید

شاعر ساحر صبحی از نزاری یادگار - مثنوی ذیل را در دفترى بخط خودش  
ملاحظه و در این بهارستان ثبت گردیده و این مثنوی را در موضوع عشق مجازی  
گفته که بالاخره بعشق حقیقی منتهی گردد و هم این دو بیت از او معروف است  
این خط جادها که بصحرا نوشته اند یاران رفته با قلم پا نوشته اند  
لوح مزارها همه سر بسته نامه هاست کز آخرت بمردم دنیا نوشته اند  
و همانا معلوم میشود که بعد از عودت از اصفهان از اقامت بیرجند نارضائی و پشیمانی  
داشته و این معنی در اشعارش مکرر است از آنجمله گوید در قصیده ای که مطلعش  
این است

بر بروت خویشتن آنروز خندیدیم ما کز صفاهان بار بسته بیرجند دیدیم ما  
مثنوی سابق الذکر این است که مرقوم میگردد

شندیم روزی از فحنت قرینی	که دل بودش به دست نازنینی
چو من اندر جهان سرگشته عشق	شده پیوند جانش رشته عشق
ز هجر دلبر لیلی عسرداری	چو چون در زمانه داغداری
ز یوسف طلعتی آزرده جانی	چو یعقوب از دو دیده خون فشانی
چو وامق ره نورد وادی عشق	وجودش رونق آبیاری عشق
به دریای محبت خسود غریقی	مسرا مخدوم اما خوش رفیقی
که روزی عشق جانانم فزون شد	بگشت باغ شوقم رهنمون شد

تمنای نگار اندر دل ریش  
سوی بستان بدین آئین چمیدم  
بدیدم دلبری آتش عذارى  
لباسش همچو گل از پاره تن  
قد رعناى او مانند سرورى  
ز گیسو بسته بر رویش کمندی  
کشیده تیغ چشم از ابروانش  
نه کیسوی و نه ابرو دیدم او را  
بسان سینه ماهی تن او  
ز ابریشم پرنده آسمان رنگ  
به آئین شست و شوی خویش میکرد  
به پنجه تار گیسو شانه میزد  
نظر بر تار زلف و شانه بستم  
بهر هویش دلم را بود میلی  
کز آن موئی بصد جان میخریدم  
چو لختی شانه اندر گیسوان زد  
باب از هر طرف گیسو کشان شد  
روان آبی بزلف عنبرین بست  
تن چو برف راز آب روان شست  
ز آب آمد برون چون دسته گل  
چو آن سرو سهی از جو بر آمد  
بهر سو توسن نظاره میراند  
رخش چون ماه بود و ابر هویش

گرفتم راه بستان را فرا پیش  
چه گویم تا که در بستان چه دیدم  
نشسته بر کنسار آبخاری  
که نتوانش زدن دستی به دامن  
گرفتارش چون هر سو تذروی  
ز سنبل گرد گل بر بسته بندی  
کمند افکنده هر سو کیسوانش  
کمند و تیغ از مو دیدم او را  
تن او بود هم پیراهن او  
بجای لنگ بسته بر میان تنک  
دو صد جلوه بیک دم بیش میکرد  
چو ناخن در دل دیوانه میزد  
بهر موئی دل دیوانه بستم  
یکی همچون هزاران دام لیلی  
اگر میداد ارزان میخریدم  
به آب اندر شد و آتش در آن زد  
نه کز گیسو بر آن عنبر فشان شد  
چنان آب روانی در چنین بست  
زهی آن برف کز آبش توان شست  
زد آتش در دل مسکین بلبل  
چو قمری از دلم کوکوبر آمد  
مرا چون دید بر گل سنبل افشاند  
ز موی خویشتن پوشیده رویش

نهان شد ماه من چون در سیاهی  
از آن روی از می بیحالتی مست  
چو کردم باده بیطاقتی نوش  
ز خود بیخود ز جانانم خبر نه  
بدینسان باغم جانان هم آغوش  
که ناگه شور عشقش بر بجان زد  
نظر کردم دگر ره سوی دلبر  
ز چشم شد نهان جان جهانی  
نهان شد چون ز چشم یار دلکش  
ز سوز دل بسر بیچید دودی  
هوی رازاه در اخگر گرفتم  
نهادم دل چنوبر مجمر عشق  
چنان آبی که جانان تن از آن شست  
زینهان کشتنش از دیده رستم  
چو آن رخشنده ماه من نهان گشت  
فتان خیزان به بخت خویش در جنک  
بیاد قامتش هر جا که سروی  
بیاد عارضش هر گل که دیدم  
بچشم چون در آمد سنبل تر  
نظر کردم اگر بر نرگس مست  
بطرف بوستان افتان و خیزان  
اگر در رهگذر بنمود زاغی  
بدیدم قمرئیر اگر بکو کو

سیاهی داد بر روزم گواهی  
شدم از پا فتادم رفتم از دست  
ز جانان وز جان کردم فراموش  
نه از جانان که از جانم خبر نه  
همی می بودم و از خود فراموش  
بجسم ناتوان روح روان زد  
بامیدیکه بینم روی دلبر  
نه از دلبر نه دل دیدم نشانی  
نهادم چشم و دل بر آب و آتش  
زدیده بر کشادم زنده رودی  
زمین رازاشک در گوهر گرفتم  
چنین سقتم بمژگان گوهر عشق  
ز تن روح و روح من از آن شست  
از آن من نیز دست از جان بشستم  
بچشم مهر بینم شب جهان گشت  
به کاشک گلستان کردم آهنگ  
بدیدم سرو را گشتم تدروی  
چو گل پیراهن جان میدریدم  
شدم آشفته همچون موی دلبر  
بیاد چشم مستش رفتم از دست  
روان بودم ز دیده اشک ریزان  
زیار خود گرفتم زاو سراغی  
بدو گفتم که سرو ناز من کو

اگر افغان کنان دیدم هزاری  
اگر از فاخته کوکو شنیدم  
چو از بلبل خروش آمد بگو شدم  
تورا معشوق دایم در نظر هست  
وصال یار اسیمی ندارد  
زدور افتادن آن دسته گل  
بگلکشت چمن تا شام بودم  
ز تیره بختی من روز شب شد  
ز بر گردیدن این بخت وارون  
چو آن سرگشته ام سرگشته تر دیدم  
دلش گویا که بر من مهر بان شد  
پای یکدیگر سر بر نهادیم  
به حسب الحال خویش و بیدم چنون  
من و تو هر دو از بیحاصلانیم  
پای یکدیگر سر بر نهاده  
زهجران در فغان بودم در آن شب  
سحر که سرز پای بیدم چنون  
ز عشق زاف او دیوانه گشته  
تمام دشت را خاری نبودی  
بعمری روی او یکبار دیده  
دلی پراخگر و چشمی پرازنم  
بدین آئین چو بگرفتم طریقت  
چو دیدم پیر گفت ای نور دیده  
بیایان گرد اقلیم محبت

ز کلر رویم خبر گفتم چه داری  
بگفتم من همان کز او شنیدم  
بگفتم باش تا من بر خروشم  
خروش وصل را تا تیرا گر هست  
فغان در وصل تقریبی ندارد  
چو گل جامه در آن الان چو بلبل  
چمن را بلبل و گل مینمودم  
شب هجران پس از روز طرب شد  
نهادم سر پای بیدم چنون  
ز شاخش بخت من بر گشته تر دیدم  
به پیرامون من دامنکشان شد  
بفراق یکدیگر افسر نهادیم  
گذشتم اینسخن بر خاطر اکنون  
که بر گردیده بخت و بیدلانیم  
دو مجنونیم و عقل از دست داده  
ز آه آتش فشان بودم در آن شب  
بر آوردم نهادم سر به هامون  
ز سودایش بدهر افسانه گشته  
کران در پایم آزاری نبودی  
چه خواری از گل رویش کشیده  
سپاحت مینمودم کرد عالم  
بدیدم پیری از اهل حقیقت  
ز جان گذشته ای جان ندیده  
مقید گشته در میسم محبت

بگویا من که مفتون که هستی  
نمی بینم تو را در جسم روحی  
ربوده دل زدستم دلپسندی  
صبحی کش همه عاشق شکاری  
کشید آهی زدل آن لجه نور  
اگر دردهر از جانان برنجی  
هر آن عاشق که از یارش برنج است  
غمش بر دل گذار و شاد میباش  
بگویم نکته ای از من بکن گوش  
غم جانان به از احسان دیگر  
اگر چه عشق را باشد مضیقت  
چه خوش راهی است راه عشقبازی  
زمن باور نمیداری زجامی  
متاب از عشق رخ گر خود مجاز است  
چو از پیر این سخن آمد بگو شوم  
کمر مردانه اندر عشق بستم  
غم جانان نهادم بر دل ریش  
صبحی تا بکی در عشق خامی  
غلام عشق شو کا ندیشه این است

بملك عشق میجنون که هستی  
بدو خواندم دو شعری از صبحی  
غزالی شوخ چشمی صیدبندی  
کمان ابروبت سیمین عذاری  
که ای از خود تهی از یار پر شور  
مرنج از آن که این رنج است کنجی  
اگر داند نه رنج است آن که کنج است  
زقید بندگی آزاد میباش  
که نیش یار بهتر باشد از نوش  
از او دردی به از درمان دیگر  
ولی در مذهب اهل طریقت  
شود حاصل حقیقت از مجازی  
دو مصرع گیر در گوش ای کرامی  
که آن بهر حقیقت کار ساز است  
در آمد بر سر شوریده هوشم  
ز اندوه جهان فارغ نشستم  
هزاران نوش می بینم از آن نیش  
تو هم بشنو دو مصرع از نظامی  
همه صاحبان را پیشه این است

بعد از این ابیات نوشته در فرصتی که سر رشته مرام از کثرت آلام چون زلف دلبران دل آرام مشوش و از گرمی هنگامه عشق محبوب پر یوش در کوره دل زبانه آتش شعله ور و خاطر هجران کشیده از شرر مفارقت آن عذیم المثال بدیع الجمال چون قوس کمان در کشاکش و قصر خیال از نگارستان عارضش منقش بود حسب الخواش بیکه تاز معارك عشقبازی و اورنگ نشین مجالس انس و سخن

طرازی ملازمان عالیشان والامقام آقا میرزا ابوالحسن برشته نظم این سرگشته  
وادی اشتیاق و تراب اقدام سالکین و عشاق یعنی بنده اضعیف علمی اشرف متخلص  
به صبحی کشیده شد.

امید که بنظر هر یک از نقادان اقلیم سخنوری برسد اگر خرمهره ای را در  
میان درر الفاضل ملاحظه نمایند حک و بجای آن گوهر شاهواری از بحر خیال خود  
بیفزایند بتاریخ شهر شوال المکرم مطابق اودئیل سنه ۱۱۹۵  
باخاطر پریشان مضمون نمیتوان بست صیقل نمی بندد یسر آئینه شکسته

### آخوند ملا اسمعیل منزوی

قدوة الفضلاء العظام آخوند ملا اسمعیل متخلص به منزوی رحمه الله علیه فاضلی  
متمنی و شاعری منزوی بوده و در بیرجند توطن داشته مولانا عبدالکریم اشراق در بعضی  
منظومات خود او را ستوده و گفته است

همچو طبیعت صدف گوهر اسراری نیست چون طراز قلمت کلک کهر باری نیست  
گر بود دیده انصاف سخن سنجان را همچو طرز سخنت شیوه گفتاری نیست  
راز دل با تو گر اشراق کند جا دارد منزوی چون تو دگر محرم اسراری نیست  
مثنوی ذیل در دفتر مرحوم میرزا ابوالحسن خواجوی بیرجندی که از  
اعظام آن عصر بوده و بخط خودش مرقوم است و همانا این دفتری است که هر کدام  
از فضلالی آنوقت بخط خود بر آن می نوشته اند و اغلب تحریراتش در مزرعه  
اسفهرود بوده ولدی الوقت برسم امانت از آقا میرزا محمد علی صالحی مدیر  
دفتر عدلیه در نزد این فقیر است

که بر سر از بزرگی داشت افسر  
از او نو گشته آئین بزرگی  
بود اندر میان همگنان طاق  
ر بوده گوی از امثال واقران  
که صد حاتم بخوانش میهمانست  
شد از درج تکلم گوهر افشان

یکی و الا نژاد پاک گوهر  
فروزان از رخس نور سترگی  
بگردار نکوی و حسن اخلاق  
بجود و بخشش وانعام و احسان  
نگویم در سخا حاتم چو آنست  
مرا روزی ز راه لطف و احسان

که خواهم فکر را داری بر آن کار  
بر آری کسوت خاموشی از بر  
نمائی در سخن صنعت نمائی  
بنظم آری یکی شیرین حکایت  
چو از درج سخن افشاندی این در  
اگر چه از سخن سنجی مرا بهر  
اگر چه شاعرم خوانند مردم  
کنم ناچار حرفی چند مذکور  
در این دفتر نوشت این مثنوی را  
در آمد طوطی طبعم بفریاد  
شنیدم روزی از شیرین زبانی  
ز بس بانغمه مرغان هوس داشت  
قفس را دائما مرد هوس کار  
ولکن در قفس مرغ گرفتار  
مدام از درد فریاد از گلو کرد  
قضار داشت روزی ناله گستاخ  
تورا کاندردل گل آشیان هست  
فغان جز در فراق دوستان نیست  
چو بشنید این سخن مرغ گرفتار  
فغان من نه بهر دوری اوست  
بود بر بلبللی گلزار گلخن  
چه ذوق آن مرغ را از روی گلزار  
مرا وصلی چنین دلتنک دارد  
غم هجران اکر حزن و ملال است  
تو معذوری که بر شاخ بلندی

که مضمون آورد در نظم اشعار  
بدریای سخن گردی شناور  
زمانی با خرد طبع آزمایی  
رقم سازی یکی موجز روایت  
مرا شد زیور گوش تفکر  
نباشد اندرین ملک و در این شهر  
ندارد دست من رنگی از این خم  
که مشهور است المامور معذور  
که باشد یاد گساری منزوی را  
چنین داستان سرائی کرد بنیاد  
که در ایام پیشین باغبانی  
همایون بلبللی اندر قفس داشت  
چو گل آویختی بر شاخ گلزار  
نبودش کار غیر از ناله زار  
بتار نغمه چاک دل رفو کرد  
عتابش کرد مرغی از سر شاخ  
چرا کار تو فریاد و فغان هست  
تو کاندر عین وصلی این فغان چیست  
بگفتا بس کن ای شوریده گفتار  
که از محرومی و مهجوری اوست  
که باشد در قفس در صحن کلشن  
که باشد در قفس باری گرفتار  
که از این وصل هجران تنگ دارد  
چنین وصلی رسر تاپا و بال است  
نه همچون من گرفتار و نژندی



توبرمن طعنه‌ای مرغ خوش آهنك  
تو بر شاخ بلندی نغمه پرداز  
مرا اندر قفس باشد دل تنك  
چو احوال گرفتاران ندانی  
تو و ذوق گل و پرواز گلزار  
تو کز احوالم آگاهی نداری

### محتاج نیهی

فاضلی روضه خوان و شاعری رطب اللسان بوده و موطن او قصبه نیه بندان است و  
بمرتبه نکته سنج و سخنندان دفتری بخط نستعلیق بمر کب و شنجرف از او بنظر رسید  
خط نستعلیق را خوب مینوشته و از اشعار خود قصایدی در آن دفتر مرقوم داشته چند  
بیتی از یکی از قصایدش که در مدایح حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم  
گفته است در این اوراق ایراد میشود

اصبحت شائقا لك يا شافع النشور  
بر فرق فرقدان بنهم پای افتخار  
گر صد هزار جان بودم از پی نثار  
این نیم جان چو پای ملخ در کفم بود  
وصف کمال ذات تو در حیز بیان  
یشرب ز فیض قرب وصال تو سرفراز  
خاك عرب ز یمن وجود تو کیمیا  
حیل المتین ولای تو آل پاك تو است  
ایجاد ممکنات و مقامات دهر را  
مسجود شد ملائکه را بوالبشر که داشت  
منسوخ شد ز ملت تو ملت مسیح  
دین تو گشت ناسخ دین پیمبران

ای کرده ز استان تو خورشید کسب نور  
طالع شود مر از جبین نور همچو طور  
ریزم در آستان تو با فخر و با سرور  
افتد اگر قبول سلیمان نیاز مور  
ناید اگر مداد شود جمله بهجور  
بطحا ز آرزوی جمال تو نا صبور  
ملک عجم ز فر جلال تو رشك طور  
این نکته نیست تعمیمه بر صاحب شعور  
روز ازل طفیل تو شد منشی صدور  
چون آفتاب نور تو در ظهر و در ظهور  
مهجور شد ز مصحف تو مصحف زبور  
کیش تو گشت ناسخ هر کیش تانشور

قرآن دگر که آیت کبری است دردهور  
افلاك را شرافت و املاك را فخور  
وهم سریع سیر من و دانش فکور  
بر منبرش بپردی و شد والی امور  
خواهید بر فراش تو آن سرور غیور  
این نه حجاب و داشت در آن پرده ما حضور  
کرد از شعاع دیده خفاش خصم کور  
سخن را چه حد و قوه کند بحر را عبور  
از یمن قرب ذات تو در حضرتش حضور  
نگذاشته است پای در آئینه خطور  
همچون عروج چرخ بود بر ذباب و مور  
فرموده وصف در رقم محترم غفور  
هم صاحب زمانی وهم مالک دهور  
دادند اوصیاء تو مصباح شرع نور

شق القمر یکی است ز آیات و معجزات  
آن شب که تکیه گاه تو قوسین شد فزود  
بر ذروه علو و جلال تو کی رسد  
ز اسرار تو است باخبر آنکس که در غدیر  
شاهی که بهر جان تو جانش نثار کرد  
شاهی که با تو در شب معراج طی نمود  
تو مظهر جمالی و خورشید ذات تو  
در قعر بحر رتبت و قدر و جلال تو  
روح الامین که قبله روحانیان بود  
عکس جمال پرده نشینان خلوتت  
وصف کمال ذات تو از معبر بشر  
ای فخر کاینات چو خلق عظیم تو  
هم عالم غیبی و هم شافع ذنوب  
صد نسکر بعد ذات معلی صفات تو

### آخوند ملا اسمعیل خیال

مردی از اهل فضل و حال و معروف به ملا اسمعیل خیال است اقامتش در قصبه خوسف و  
مدرس مدرسه قصبه مزبوره بوده بنا بر تقریر بعضی از افاضل مختصر دیوان شعری دارد و لکن بنظر  
این فقیر نرسیده - ماده تاریخ ذیل در دفتر بیاض میرزا ابوالحسن خاجوی از او مذکور است.

شاه جیم رتبت فرشته خصال  
صاحب تخت و تاج و جاه و جلال  
صاحب فر و شوکت و اقبال  
سرو موزون بوستان کمال

در زمان خدیو ملک آسای  
خسرو تاجبخش عالمگیر  
شاه سلطان محمد قاجار  
گل زیبای گلشن فرهنگ

بلسل نغمه سنج باغ هنر  
بوالحسن خواجه سعادت‌مند  
در دلش بود عزم این دولت  
حفر سازد قنك فیاضی  
که برنداز برش بری مردم  
ساعتی را گیرد در روزی  
چو شب قدر روز باقدری  
بخت‌رایین که چون مدد فرمهد  
که روان شد در اندکی فرصت  
خوش گوار و چو عمر و جان شیرین  
همچو کوثر حیات بخش آمد  
هر که نوشد کفی از آن در وقت  
طوطی طبع من زبیر خرد  
ریخت چون مشک از پی تاریخ  
تا بود گردش بروج فلک  
مزرع چرخ تا بود خرم  
باد این نهر آب در جریان  
حاسدش باد تشنه مقصود

صاحب خلق خوش چو باد شمال  
دره التاج زمهره امثال  
که بتایید ایزد متعال  
آرد آبی بروی دشت و جبال  
هم بنوشند و حش و طیر و غزال  
همچو نوروز سعد و فرخ فال  
بهجت افزا چو روزگار وصال  
چون خدا خواست چون رسید اقبال  
طرفه نهری ز آب مالا مال  
چشمه خضر پیش او پامال  
حبذا همچو سلسبیل زلال  
شوید از لوح دل غبار ملال  
پی تاریخ آن نمود سؤال  
نوش آب بقاز ملک خیال  
تا خزان را بهار در دنبال  
تا بریزد ز ابر آب زلال  
مزرعش سبز باد و خرم حال  
بر لبش باد دائماً تبخال

### هجرت خوبی منافی

مولانا علی اکبر مجرم بتقدس و تقوی موصوف و بفضل و آداب معروف بوده  
تخلصش شاهد حال و قطعات شعرش مؤید این مقال است باخیال معاصر و مصاحب بوده  
و بعد الحیوت نیز در یک مقبره در قبرستان خوسف که مشهور است به پل قیامت مدفون اند

شعرش اغلب در موعظه و نصیحت است این چند شعر که اغلب در کتیبه مؤبره ها مرقوم دارند از آن مرحوم است.

ای بسا معصیت آلوده و نافرمانی	شرم بادت ز خدا تا کیت این نادانی
هم نشینان تو در زیر لحد خاک شدند	چشم عبرت بگشا خواجه اکر انسانی
ای که از عاقبت امر نداری خبری	گشته سر گشته این وادی سرگردانی
مجربا واقف دم باش عزیزان رفتند	واندر این دیر خرابات توهم مهمانی

### آخوند ملا حسین ذاکر

فاضلی روضه خوان و شاعری رطب اللسان بوده چندی در تهران در سایه نعمت مرحوم رضوان پناه دبیر اعظم قائم مقام فرهانی میزیسته و از اینجهت بعد از فوت آن مرحوم در تذکار محامد قائم مقام و هجو وزیر میرزا آقاسی اشعاری پرداخته و در آن موقع که آصف الدوله در خراسان مدعی مقام سلطنت و پسرش محمد علیخان بقاین آمده و امیر اسدالله خان حاکم وقت بافغانستان فرار کرده بوده مشارالیه را بجزرم مخالفت و هوی خواهی امیرقاین گرفته بتوپ بسته اند و در اثر توسل توپ در نرفته و از آن مهله که نجات یافته خودش در این باب گوید.

شهی که ز آتش دنیا نمود آزادم      هم او ز آتش عقبی رسد بفریادم  
بالجمله عمر خویش را بشاعری و روضه خوانی گذرانیده و در شعر طوفان تخلص

نماید از اوست :

از چه بدر بار دوست راه ندارد	آنکه بجز در گهش پناه ندارد
چهره بر افروز در برابر رویت	هیچ گلگی رونق گیاه ندارد
بر رخ چون کهر باست اشک چو یاقوت	دعوی ما حاجت گواه ندارد
همچو امیر کبیر ملک قهستان	کشور ایران بغز و جاه ندارد
باهمه شیرین زبانت زچه طوفان	بای تو کفش و سرت کلاه ندارد

## هم این رباعی اوراست

نیست جز آرزوی کوی ولا در دل من      کربلا کی بود آنگاه شود منزل من  
گر زیارت نکند قبر حسین بن علی      تاقیامت گل این باغ دهد از گل من

### هم او گفته

نوشه بردار زدیا که سفر نزدیک است  
مآمنی در نظر آور که خطر نزدیک است  
در دل شب که خلاق همه در خواب روند  
مفتم دان دل شب را که سحر نزدیک است  
چند بر بالش پر تکیه زنی سر خوش و مست  
خشت زیر سرت ای خاک بسر نزدیک است  
مستعد باش برای سفر دور و دراز  
بتو فرمان قضا حکم قدر نزدیک است  
کشتی عصر به دریای بلا طوفانی است  
رحم فرمای به طوفان که خطر نزدیک است

### آقا میرزا محمد علی

العالم الفاضل برهان المتكلمين اسوة المحققين زبدة الحكماء والمتالبيين آلاغا  
میرزا محمد علی القاینی الخراسانی رحمة الله علیه سر آمد افاضل عصر خویش بوده و  
اقامتش در بلده فاخره شیزاز اتفاق افتاده در آنگاه که مرحوم رضوان پناه نواب مستطاب  
فردوس مکان حاج فرهاد میرزا صاحب ق مقام و جام جم بایالت فارس و شیراز نامزد گردیده  
و بدان صوب تشریف آرزایی داشته آقا میرزا محمد علی مورد توجه خاص واقع و از برای  
پسرهای آن مرحوم از فنون ریاضی و حکمت تدریس میکرده مصنف کتاب الاثر و  
آلاتر نامش در عداد فضای شیراز مذکور داشته.

## درویش قاینی

سالها در دارالسلطنه اصفهان بسر برده و از شعرای عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است و هدایت طبرستانی اسم او را در تعداد شعر او فضلا و همعاصرینش مذکور داشته زیاده بر این مطلع غزل از او در مجمع الفصحاء نیاورده است.

من ورقیب، نشستیم هر دو بر سر راهت      بجانبی که قند تاز راه لطف نگاهت  
بدل نگاه همی دارم آه و سوزم و سازم      مباد آنکه نشیند بروی آئینه آهت  
رقیب خاطر مآشفته کرد و باد پریشان      بسان خاطر درویش و همچو زلف سیاهت

## مرحوم آخوند ملاعلی مجتهد

هو العالم العلم العلامة المنطيق الجامع بین التبحر والتحقیق آیه الله الملك الهادی  
حجة الاسلام علی بن محمد ولی القاینی الخراشادی که بنیان فضلش رفیع العماد و پایه  
قدرش قویم السناد بودی از جماعتی مشامیر علمای اعلام و فقهای اسلام مجاز در قنوی و  
حدیث است که لدی الوقت نیز مرقومات ایشان موجود است منجمله مرحوم حجة الاسلام  
آقاسید محمد مجاهد نجل صاحب ریاض و شیخ موسی ولد شیخ اکبر شیخ جعفر کاشف  
الغطاء و محقق نراقی صاحب مستند و عمده تلمذش برسید مجاهد بوده و در قضیه جهاد  
باروس بواسطه فصاحت و بلاغت و زبان آوری از طرف سید بسمت سفارت و رسالت بایران  
آمده و پاشاه و امناء دولت مکالمات کرده و در وقوعه جهاد نیز در ملازمت سید بزرگوار  
بوده است.

رساله ای در علم اصول دارد بر سبک رسائل شیخ مرتضی الانصاری که جدا مطالبش  
قریب بهمان مطالب رسایل است و جهت این است که این هر دو بزرگوار در روادی  
واحد سیر کرده و از یک منبع مرتوی گردیده اند و مطالب هر دو منتهی میشود بسید مرحوم  
چنانکه از مطالعه کتاب مفاتیح و مناهل معلوم میگردد و بالاخره منتهی است  
بشرف العلمای مازندرانی و محقق بهبهانی آغا باقر رحمه الله و شرحی نیز بر معالم  
الاصول دارد و رساله ستوال و جواب که حاکی از کمال مهارت و تبحر در فقه است

در نوشتن مراسلات انشاء مخصوصی داشته و خیلی مقید به سجع و قافیه است و در فرامین و ارقام دولتی که در خصوص وظایف از طرف دولت از برای معظم له صادر شده می بینیم کمال تجلیل و تجلیل رعایت گردیده که حالیه در دست اعقاب آن مرحوم است و حکومت وقت امیر علم خان حشمت الملک نیز در احترامات و اطاعت مرقومات ایشان جداً مساعدت داشته و هر آنگاه از برای ولایت قاین امری پیش می آمده معظم له بدر بار تهران میرفت و اصلاح میفرمود و همواره در ترویج احکام شریعت و مساعدت مردمان بی بضاعت اهتمام میورزیده و در سنه ۱۲۹۷ قمری در قصبه دشتبیاض متوفی و در مزار امامزاده کارشک مدفون شده است و بر سنک لوح آن مرحوم مرقوم است در طرف بالاسر:

هذا مرقد اعلیٰ جناب شاهنخ الاقباط قطب الاقطاب فخر المحققین واعلم  
المجتهدین حاوی الفروع والاصول جامع الهمم والموثوق بالبحر النعمان  
والاسد الضرعان والدر الفخام المرحوم المفقور جنت مکان جناب شریعتمدار  
آخوند ملاعلیٰ خراشادی طاب ثراه سنه ۱۲۹۷ و اعقاب اودر قریه خراشاد متصدی  
امامت مسجد و امور شرعیه آنجای اند و فقهم الله

### السید ابوطالب المجتهد

هو السید الاجل والفقیه الاکمل برهان المحققین سلطان المدققین حامی  
الشیعه مروج المذهب والشریعه فرع الشجرة النبویه و الدوحة العلویه  
السید ابوطالب بن ابی تراب الحسینی القاینی قدس الله روحه سالها در دار السلطنه  
اصفهان مشغول بتحصیل علوم دینی بوده و بر مرحوم حاج سید محمد باقر حجة  
الاسلام دشتی و مرحوم شیخ الشیوخ حاج محمد ابراهیم کرباسی صاحب اشارات  
تلمذ کرده و اخیراً به نجف اشرف مشرف و بعد از مراجعت بخراسان در مشهد مقدس  
رضوی متوطن گردید و شروع بتدریس کرد و طلبه بسیار بر گرد او جمع شدند  
و بعضی از اعظام تجار دختر خود را بدو تزویج کرد و در شب عروسی که مجلس منعقد  
و باتشریفات مختصوس فراهم شده و جمعی از بزرگان دعوت شده بودند از طرف  
شخصی در پنهانی با او مکتوبی رسید که این دختر معقوده اوست لهناسید بزرگوار  
فوراً از منزل بیرون آمده و بمدرسه میرود و مشار الیه اطلقه مینماید و بعد هم

بر او محقق میشود که در پنهانی عقد کرده اند و از آنجا که اذن پدر را در عقد دختر بکر اعتبار نمیکرده حکم بزوجیت آنها کرده است بهر تقدیر بعد از آن قضیه بولایت قاین آمده و گاهی در بیرجند و گاهی در قاین اقامت داشته و بدان ریاست مطلقه و عظمت و بزرگی در این نواحی عالمی بهم نرسیده جمعی امر تقلید او را بر گردن نهاده و در مسائل دینی از او تقلید میکردند و اجرای حدود مینمود و بفتوای او چند نفر را امیر علم خاں حاکم وقت گردن زد و اغلب وقت خود را به تالیف و تصنیف و درس میگذرانیده و از جمعی از علمای اعلام و اساطین اسلام مجاز است که از آنجمله است شیخ محسن خنفر من فقهاء العرب و علماء النجف و در علم فقه و اصول و کلام و رجال و درایه مؤلفات و مصنفات عدیده دارد.

رسالة العقاید الکواکب السبعه در هفت مسئله از مهمات مسائل اصول و در غایت دقت و تحقیق است .

الدروس الفقهیه در فقه استدلالی است . کتاب النبیایع ایضا در علم فقه . کتاب الفوائد الغریبه در علم درایة الحدیث . کتاب درة الباهره . کتاب لؤلؤة الغالیه فی اسرار الشهاده . رساله فی صلوات المسافر رساله فی الوقف . رساله سئوال و جواب الی غیر ذلک و در سالی که بمکه معظمه مشرف گردیده در بندر کراچی متوفی و در همانجا مدفون است فی سنه ۱۲۹۳

### الحاج سید حسن القابنی

سیدی بزرگوار و عالمی عالی مقام بوده و بترویج احکام و امر بمعروف و نهی از منکر قیام داشته اقامتش در بلده قاین و اغلب به تصنیف و تدریس اوقات می گذرانیده . مصنفات و مؤلفات عدیده دارد از آنجمله است کتاب قصوی در علم منطق و کتاب الابصار در علم اصول فقه و فهرست الاصول و کتاب الونائسق در فقه استدلالی که بجمله موجود و حاکی از مقام تحقیق سید بزرگوار است و ولد آنجناب مرحوم شریعتمدار حاج آغاسید جواد از متعینین علمای این عصر بوده و بر شادت و بزرگی معروف شد و متصدی امور شرعیه قاین بود و اخیرا در مشهد مقدس بر رحمت خدا پیوست و در آنجا مدفون گشت .



## المولی حمزه القابنی

مرحمت و رضوان پناه آخوند ملاحمزه قاینی اعلی الله مقامه از اعمام کرام مولف است اول بعنوان تحصیل باصفهان رفته و چندی به مجلس درس حجة الاسلام دشتی و حاجی کرباسی حاضر میشده و اخیرا در همانجا متوطن و متاهل گردیده و حسب الامر سید مرحوم بعضی از تجار همدان مقیم اصفهان دختر خود را بدو تزویج نمود و نوبتی سید مرحوم او را بواسطه طلاق لسان و فصاحت بیان انتخاب و برساتی و اصلاح امری برشت فرستاده و باز باصفهان عودت کرده خلاصه آنکه در زمان خود علاوه بر مقام علم و فضل ناطقی فصیح البیان بوده و واعظی رطب اللسان و از آقا محمد مهدی ولد حاجی کرباسی اجازه در فقه و حدیث دارد و در مراجعت از قاین باصفهان در بلده شاهرود متوفی گردیده و هو المولی حمزه بن اسدالله بن علی محمد الشریف العلوی و اعقاب او دو شعبه شدند شعبه ای در اصفهان و شعبه دیگر در کرمانشاهان متوطن اند.

## شهاب الدین نهبی

اسمش میرزا محمد ابراهیم شهرتش میرزا شهاب بوده اصلش از تیه بندان و شاعری نکته سنج و سخنندان است فاضلی عارف شیوه و دیرری عرفان طریقه بوده در دار الحکومه بهمدامیر علم خان حشمت الملك منشی و مستوفی بوده و در علوم ادبی و ریاضی حوزه درسی داشته قصاید و غزلیات و ترجیعات و مرانی بسیار دارد ولیکن دیوان مرتبی از او بنظر نرسیده آنچه مرقوم میشود نقل از دفتری است بخط مرحوم برهان المتکلمین حاج میرزا احمد قاینی کرمانی که بنام او ثبت گردیده است . از غزلیات اوست .

شود دل خانه زنبور اگر از تیر بیدادش

نخواهم گفت جز مدحش نخواهم کرد جز یادش

چو دارم از ازل با محنت و غم آشنائیمها

خوشم اندر قفس ای مرغ دل با آه و فریادش

اگر میجوئی آزادی روان کن جوی خون از دل

چو سرو اندر کنار جوست بینی سرو آزادش

فراق بیسروت کند بنیادم که شد ویران  
فلک تا چند و تاکی بر نخواهد کند بینادش  
دل ما را که جادر زلف تو بگرفته میترسم  
اگر زلفت دهی بر باد خواهی داد بر بادش  
شهاب اندر میان عاشقان دارد نوائی خوش  
بلی در عشق سلطان طریقت بود استادش

### وله ایضا

بیا ای ساقی عشق و بده پیمانه دیگر  
از این افسون بیا بگذر بخوان افسانه دیگر  
روم از خویش ای باد صبا از نکبتش من گری  
زند مشاطه بر کیسوی جانان شاه دیگر  
رسم گرم بکوی دوست دیگر حلقه چشم  
نیفتد بر در و بر حلقه کاشانه دیگر  
زهش یاری بتک آمد دلم ای خوش خراباتی  
که بر خیزد از آن در هر دم دیوانه دیگر  
شهاب از این همه میخانه ها مطلب نشد حاصل  
مگر جوئی شراب دیگر و میخانه دیگر

### وله ایضا

دوری ای جان جهان زین تن بیجان تاکی  
باشم از دوری تو بی سرو سامان تاکی  
نرسد دست بدامان تو جانا تا چند  
با بدامن کشم و سر بگریبان تاکی  
در دما را بجز از وصل تو درمانی نیست  
نرسد درد من ای یار بدرمان تاکی

هستی ای شوخ گراز جنس ملگ بر گوفاش

ورنه باشی ز نظر ها همه پنهان تا کی  
تابینند همه صورت ایمان چون شمس  
نشوی جلوه گرای معنی ایمان تا کی  
اهرمن را نرنی خود بشهایی تا چند  
نکنی تکیه بدان تخت سلیمان تا کی

### وله ایضا

تا حسن بایمای قضا پرده بر انداخت  
بس کشته دل زنده که بریکد گرانداخت  
در محفل ارباب و فسایی خبر آمد  
می داده پیایی همه را بی خبر انداخت  
نی بهر حسین ماند عراقی نه حجازی  
زان شوزو نوائی که در آفاق در انداخت  
عباس نیانداخت کسی از تن او دست  
خود مست شد و دست بکار دگرانداخت  
فریاد ز وقتیکه گذر کرد سکینه  
بر قتلگه و چشم بنفش پدر انداخت  
چون دید بر او پیرهن از خون شده گلگون  
چاکی بگریبان زدو معجزا سر انداخت  
گفت ای پدر آیا چه بگویم چو بپرسند  
بر گوی پدر از چه تورا از نظر انداخت

### وله ایضا

مرا تا سو ز عشق دلبر نا مهربان خیزد  
همین تنها نه آه از دل که دو داز استخوان خیزد

ندارم از حوادث باك و دادنا از ابروی جانان  
همی ترسم که تیری چون شهاب از آن کمان خیزد  
بینم امیبرد چشمش سرو جان و دل و ایمان  
نه تنها دلستانی از نکمار دلستان خیزد  
هوای باغ و بوستان تا بکی بگذر بدان کوئی  
که از خون دل آنجالا له رویدار غوان خیزد  
در آنجا قامتی گرفتند از بادر همان ساعت  
ز باغستان جنت خوشتر از سرور و ان خیزد  
بنه بر آستان عشق ای دل سر که در جنت  
کسی بر صدر بنشیند که از این آستان خیزد  
ز جوی عشق آب زندگانی گر دهی دل را  
ندارد هیچ پروائی اگر باد خزان خیزد  
رکاب شهسوار حسن را بوسم که چون جولان  
کند در عرصه امکان غبار از لامکان خیزد  
نباید باغبان خوابد بوقت صبح ای عاقل  
که گل در دامن گلچین رود تا باغبان خیزد  
تواند از سر جان بگذرد همچون حسینی خوش  
که هر جا پای بگذارد از آنجا نقش جان خیزد  
بسوی عالم دیگر گذر کن چون شهاب ای دل  
جهان شهریست بر آشوب و آشوب از جهان خیزد  
این قصیده ایست متجاوز از هفتاد شعر و بدین چند بیت اکتفا گردید.

### منتخبی از ترکیبات شهاب

خالق خیر و شر علی است علی	هم قضا هم قدر علی است علی
مصدر ماصدر علی است علی	فاعل ماض و حال و استقبال
بیندش یکنظر علی است علی	آنکه میخواستش کلیم اله

وانکه بنمود دست موسی را  
تا نکوئی مسیح بی پدر است  
آنکه نور است همچو نخله طور  
از دل نخل طور آگه اوست  
رشک شمس و قمر علی است علی  
انبیا را پدر علی است علی  
قامتش سر بسر علی است علی  
قائل انی انا الله اوست

و البته مرادش این است که لسان الله ناطقی که این کلام بر او جاری و از او واقع گردیده ذات مقدس علوی است زیرا که حقیقت علویه که واسطه فیوضات است این کلام نیز بتوسط آن بموسی وحی شده است و این معنی فی حد نفسه صحیح و خالی از اعتراض است.

نقطه تحت باء بسم الله  
نیست جز از فراق شمس رخس  
بهوای چه ز نغدانش  
وانکه گردیده کعبه مولد وی  
گر نه این بود بنهر مولد او  
اندر اقلیم صورت و معنی  
اوست از خط و سطح و جسم آگه  
این همه اختلاف هیئت ماه  
داشت یوسف قرار در ته چاه  
بر خداوندی ویست گواه  
شد بیقات از چه منزلگاه  
که بغیر از علی است شاهنشاه

از دل نخل طور آگه اوست  
قائل انی انا الله اوست

دور را او مدار بخشیده  
مرزمین را چمن چمن ثمرات  
موی و روئی بشاهد گیتی  
سائل روزگار را از جود  
لطف و قهرش بهشت و دوزخرا  
فاش بی اختیار می گویم  
قطب را او قرار بخشیده  
همچو ابر بهار بخشیده  
همچو لیل و نهار بخشیده  
از فلکها قطار بخشیده  
نور بخشیده نار بخشیده  
همه را اختیار بخشیده

از دل نخل طور آگه اوست  
قائل انی انا الله اوست

شبم از او چو روز فیروز است  
شب قدر است و روز نوروز است

غم عشقی اگر از او دارم  
گفتم اورا که چیست آتش طور  
معنیش ساز و صورتش سوزاست  
گفت آتش نه آتش افروز است

از دل نخل طور آگه اوست

قائل اننی انالله اوست

نه هلال ای غلام میخواهم	بلکه بدر تمام میخواهم
وسعتی یافته دلم امشب	جای از بعد جام میخواهم
تا نه بر مفتیان حلال شود	بنده می را حرام میخواهم
ای پربرخ ز پای تاسر تو	من ندانم کدام میخواهم
روی و موی تو هر دورا جویم	صبح گر هست شام میخواهم
خواهم اعضای را تمام زبان	و زهمه این کلام میخواهم

از دل طور نخل آگه اوست

قائل اننی انالله اوست

ای جوانبخت پیر باده فروش	هم بنوشان وهم بنوش که نوش
اندر این بزم تا گزیر امشب	که نه عقل است پایجای و نه هوش
ماهرویان نشسته روی بروی	سرو قدان ستاده دوش بدوش
دور را رخصت تسلسل ده	چنگ را اذن ده بجوش و خروش
تا در آید برقص عرش که هست	شاهد ساده روی اطللس پوش
گوید این قول تا شوند همه	از برای شنیدنش همه گوش

از دل نخل طور آگه اوست

قائل اننی انالله اوست

باغبان پای دسته گل را	بسته و ازغم رهانده بلبل را
پیشتر هیچ اعتبار نبود	غیر تغییر جز تبدل را
دور گل را چو دید بلبل گفت	چکنم دور می تسلسل را
در سحر گاه و چه خوش میخواند	بنوای خوش این تغزل را
ای رواج از خدمت تجمل را	ای سواد از خطت ترسل را

ایکه می پرورانی از سر ناز  
خوش بدین طور کرده نفسیر  
عشوه را ناز را تدلل را  
سوره زلف و جزو کاکل را  
در چمن بلبل می چه خوش میخواند  
بنوای خوش این تغزل را

از دل نخل طور آگه اوست

قابل انی انا الله اوست

طره طرّه طور طراره  
یا که خود هندی است جادوگر  
که مگر عقربی است جراره  
یا که خود زنگی است خونخواره  
بسکه برده دل و نهفته بخویش  
هر یکی خط مصحف رویش  
وزد او حاضریم همواره  
چه همی تابند و سیاره  
وز ولایش کشیده اش باره  
آنگه اژدر درد بگهواره  
مست شهری ز شهر های نگار  
کند اژدر بدست موسی چوب  
افلاک

از دل نخل طور آگه اوست

قابل انی انا الله اوست

گر بر این نیلگون رکاب زند  
چون سها افتد بیایه نعش  
تا ابد بال چون عقاب زند  
سر پا گر بر آفتاب زند  
ببستد کردم از سراب زند  
هیبتی گر بماهتاب زند  
در ره مهر آنجناب زند  
قلم عفو بی حساب زند  
تیرتر جمیع چون شهاب زند  
خرم آنکس گزینسخن سوی دیر  
روز محشر بصفحه گنیش  
هر که از راستی دی قدسی  
نور پنهان کند زمه خورشید

از دل نخل طور آگه اوست

مظهر انی انا الله اوست

### قرجیح دیگر شهاب

آنچه غیب است در حضور علی است	امر کن امری از امور علی است
آسمان کسری از کسور علی است	مخرج جزو و کل ایجناد است
شاخ و برگ ز نخل طور علی است	کهکشان فلک که رفته بلند
حسنش از خواندن زبور علی است	صوت داود را که میشنوی
داستان کتاب نور علی است	بحقیقت شنو که آیت نور

مثل نوره کمشکوۃ

ان فی ذلك لا آیات

هستی ما سوی ربودن اوست	آنکه توحید حق ستودن اوست
گل نیلوفری ز گلشن اوست	پادشاهی که چرخ نیلی رنگ
هاله ماه دور خرمن اوست	سنبله خوشه ای ز مزرع وی
بر سر ما کشیده دامن اوست	آسمان است یا ز روز ازل
این اشارت بوجه احسن اوست	هر کجا اوست نم بوجه الله

مثل نوره کمشکوۃ

ان فی ذلك لا آیات

شد علی را قضا ارادت کیش	هله ای عاقلان دور اندیش
بر کف خود گرفت و آمد پیش	قدر این آسمان اخضر را
برک سبزی است تحفه درویش	داد بردست بی نیازش و گفت
بر سر روزگار دامن خویش	این سپهر است با کشیده بلطف
ماه گردون خورد ز عقرب نیش	نکنند کسب نور اگر ز دوش

مثل نوره کمشکوۃ

ان فی ذلك لا آیات

در ز درجش عدن عدن ریزد	گل ز رویش چمن چمن ریزد
لعل هر سو یمن یمن ریزد	بتبسم اگر کشاید لب
مشک از فرختن ختن ریزد	گر بزلف سیاه شانه کشد



مدحش از كلك صد هزار دبیر  
چون عطارد پرن پرن ریزد  
همچو عیسی اگر بر آرد دم  
جان بعالم بدن بدن ریزد  
گر تجلی کند از این کیتی  
شمع نوری لکن لکن ریزد

مثل نوره کمشکوة

ان فی ذلک لآیات

که سر تاج و سروری دارد  
که بقنبره برای بری دارد  
پای بردوش هر که بگذارد  
او نشان پیمبری دارد  
در زمین بس نبد خریدارش  
در فلک نیز مشتری دارد  
هر که آئینه دار حسن وی است  
ادعای سکنندری دارد  
آنکه در نور ماه رخسارش  
بحث بر مهر خاوری دارد

مثل نوره کمشکوة

ان فی ذلک لآیات

هیچ اسمی از اسمش اعظم نیست  
اسم اعظم علی است این کم نیست  
نبود در خور مقامش دهر  
آری این جام لایق جم نیست  
حکم بردیو و دد کند چو بشر  
او سلیمانیش بخاتم نیست  
نوزد گر نسیم مرحمتش  
گلشن روزگار خرم نیست  
دو جهان روشن است از نورش  
که جهان روشن است و مظلوم نیست

مثل نوره کمشکوة

ان فی ذلک لآیات

فوق این نه رواق منظر اوست  
دور افلاک حلقه در اوست  
شاهد این که او یدالله است  
قصه جبرئیل و شهپر اوست  
وقت فرمودن انا الحجیة  
فوق دوش رسول منبر اوست  
هر دو عالم بود قلمرو وی  
صفحة عرش فرد دفتر اوست  
آتش روشنی که موسی دید  
پرتو روی ماه انور اوست

مثل نوره کمشکوة

ان فی ذلک لآیات

حسن گیتی ژآب و تاب علی است  
لن ترانی اگر نمی دانی  
تا بر آید بدلدل رجعت  
عطر جان پرور کلام شهاب  
آن شهابی که دیو میراند  
همه روی جهان بچشم دلم  
عرش يك صفحه از کتاب علی است  
خبر از رفعت حجاب علی است  
چشم افلاك بر رکاب علی است  
اصلش از شیشه گلاب علی است  
مد نور دل شهاب علی است  
روشن از نور آفتاب علی است  
مثل نوره کمشکوة  
ان فی ذلك لآیات

درسنه ۱۲۸۹ متوفی و در قبرستان شرقی بیرجند مدفون است

### نوابه خفی

خفی تخلص مخدیره معظمه نوابه مکرمه دختر میرزا محمد خان نهی است که از زوجات مرحوم امیر علیخان حشمت‌الملک بوده و امیر محمد اسمعیل خان شوکت‌الملک از بطن مشارالیهسا بوجود آمده و بالجمله مشارالیهسا عارفه ایست که قدم در وادی عرفان نهاده و شاعره ایستکه در فنون شعر و ادب داد سخن داده گویند به سید مرتضی که اهل ریاضت و از سادات عالی درجات ولایت نه بوده ارادت و در طریقه سلوک از او متابعت داشته دیوان شعری مرتب دارد که مرحوم میرزا محمد شهاب جمع کرده ولکن بنظر فقیر نرسیده و درسنه ۱۳۰۸ قمری هجری متوفی جنازه او را در کربلای معلی در حرم مطهر حسینی نزدیک بضریح امامزاده ابراهیم علیه‌السلام مدفون ساخته اند. اشعار ذیل گفته‌هائی است که او گفته و گلپهائی است که از گلشن خاطر او شکفته

کیست در مجلس معشوق مرا یاد کند  
سخت دلتنگ شدم نوبت فریاد رسید  
رحم اگر هست در این دهر اجل دارد و بس  
قصه ارطلمت شیرین کند آثار خفی  
باشد اوهم بیکی یاد مرا شاد کند  
مرغ بیدل چه بجز ناله و فریاد کند  
کاینهمه طایر روح از قفس آزاد کند  
بیستون قصه گر از همت فرهاد کند

## ولہا ایضا

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را  
در میان عاشقان بد تخم ننکی کاشتی  
بیستونرا بهر شیرین گرتو میکندی بجان

نیشه آهن چه می کردی تو مژگان داشتی

## ولہا ایضا

قدحی ز باده اگر رسد بلبم ز دست تو مه لقا  
زنم از شراب تو دمبدم همه دم چو خضر دم از بقا  
بفدای آن می بیفشم که چو یک دو جرعه بسر کشم  
سرو پا چنان زند آتشم که نه سر شناسم از آن نه پا  
بخیال عارض و خال تو بامید روز وصال تو

زدودیده خون چکد از دلم بکنار من چورسد بکا  
تو ظیب بنده نواز من چو رسی بموسم رازدن

قدمت بچشم نیاز من سرو جان بفاک رخت فدا  
نه اگر بنار محبتت قدمی بروز ازل زدم  
ز چه رو به آتش عشق تو دل زار من شده مبتلا

چه تو کو بکشور دل شہی بفاک کجا چورخت مہی  
نبود بکوی تو ام رھی ز کجاست در خور آشنا  
چه بسوخت بود و نبود من همه عضو عضو وجود من

همه هم زبان بسرود من بکشیده اند خروش لا  
بودت اگر سر شفقتی بگذار بر من مننتی

دم مرک من بعنایتی بعیادتی تو ییا ییا  
دم احتضار چو بینمت که بلب چکانی شربتیم

بخدا رسیده بارزو نکنم دگر هوس بقا  
ز شاع روی نکوی تو ز سواد سنبل موی تو

شب تار و آتش طور بین دل زار موسی مبتلا

چه شود که از ره مرحمت نظری کنی بسوی خفی  
که چونی زهر سر موی او شنوی حکایت نینوا

### ولها ایضا

ای در که تو قبله حاجات مرسلین  
بگرفت خاکرو به آن درب شهپرش  
ای سروحدت از لب لعل تو آشکار  
خوشر شمیم گیسوی تو از نسیم خلد  
یکدم اگر کنی تو به قنبر اشارتی  
آن عهد یاد باد که میدیدمت بخواب  
زان رو که آشیان تو در لامکان بود  
ترسد خفی از آنکه نینندد گر بخواب

### ولها عطر الله وضعها

ای دل بکوی راهروان خاک راه باش  
گر نیستی گلی ز گلستان صنع یار  
خواهی رسی بصحبت گل گاه خار شو  
در بزم شاه نیست چو دانی ره گدای  
جز مهر پنچ تن نبود کنج سینه ام  
دستی بزنی بدام آل علی خفی

### ولها ایضا

صبح شعاعی است از جمال محمد  
شمس که فیضش رسد بجمله عالم  
ماه نو از هجر آفتاب جمالش  
چرخ برین بنده ایست حلقه بگوشش  
رونق طوبی بیباغ خلد شکسته  
در عرق انفعال گلشن فردوس  
چشمه حیوان حیوت بخش نباشد  
شام سواد ز روی خال محمد  
پرتو عکسی است از جمال محمد  
کاسته چون ابروی هلال محمد  
عرش یکی پایه از جلال محمد  
قامت با حسن و اعتدال محمد  
از گل رخسار بی مثال محمد  
تا نکشد جرعه زلال محمد

عشق خریدار حسن و خلق نکویش      عقل بود کامل از کمال محمد  
نیست میسر تورا خفی چو وصالش      دست تو و دامن خیال محمد  
همین ارادت را نیز پسرش مرحوم شوکت الملك نسبت بساحت مقدس امه  
اطهار علیهم السلام داشت بطوریکه با شیر اندرون شد و با جان بدر شود شاهد  
این معنی آنکه عزیزترین اموال او در نزدش دو قطعه الماس نفیس بود که یکی  
عبارت بود از يك تخته الماس دارای دو قطعه که یکدیگر وصل شده و دیگری  
نگینی بسیار بزرگ قبه‌واری و دیگر معموره شوکت آباد که احدائی واحیا کرده  
خودش بود و باین سه قلم خیلی علاقه داشت و وصیت کرد تخمه الماس را باستانه  
مبار که امیرالمومنین و نگین را باستانه مبار که حضرت سیدالشهدا علیهما السلام  
تقدیم نمایند و شوکت آباد را وقف کرده و تقدیم نمود بحضرت صاحب الامر و آنها  
را جز بحضرات امه برهیچکس روا نداشت

### مرحوم فروغ پیر جندی

مغفرت و رضوان ماب الحاج ملا محمد حسین فروغ فاضلی روضه خوان و  
شاعری نکته‌دان است سالها در دارالسلطنه اصفهان بسر برده و اخیرا بوطن اصلی  
خود بیرجند معاودت کرده خط نسخ و نستعلیق را نیکو مینوشته است و بالجمله  
شاعری با کمال و فاضلی اهل حال بوده و از طریق زهد و عبادت تحصیل صفای  
باطن کرده اغلب شعرش در مدایح و مرثیاتی امه اطهار است و بشیرینی طبع و قناد  
ولایت قهستان را شکرستان داشته چنانکه خودش گوید.  
از طبع فروغ است قهستان شکرستان

طوطی بقفس بنگر و شیرین سخنی بین

### وله فی المراثی

شهی که وقت سواری ز مه نقاب بگیرد  
سزده به خانه زینش گر آفتاب بگیرد  
شنیده اید بعالم که در مقابل دشمن  
که سواری شاهی زنی رکاب بگیرد

گرفت بازوی او را خدا بدست و نگویم  
کسی نبود که بازوی آنجناب بگیرد  
سوار شد جگر تشنه و فرات برابر  
برو سپهر که سرخانه تو آب بگیرد  
بیا چو بزم عزائی شد از ازل شده قسمت  
فروغ داد عزا از دل کباب بگیرد

### وله ایضا

صوفی بکشاکش طلب می نازد      مفتی بحدیث من کتب مینازد  
زاهد بنماز های شب می نازد      عاشق به حسین تشنه لب مینازد

### وله ایضا

مردم گویند صحبت یار خوش است      طرف چمن و سبزه و گلزار خوش است  
من میگویم که در عزای شه دین      از دیده روان سرشک گلنار خوش است

### حاج ملا محمد علی قاینی

عالمی محقق و مدرسی مدقق بوده و در مشهد مقدس رضوی بسر میبرد  
در بغیة الطالب فرماید رایت اجازة الشیخ جعفر النجفی کاشف الغطاء له و قد وصفه  
بلیغا و صرح باجتهاده کتبها له بمشهد الرضا علیه السلام

### آقا مولی علی اصغر خومنه

از معارف علمای این ولایت است و در وقتیکه مرحوم آقاسید ابوطالب  
بسفر مکه معظمه مشرف گردید مشارالیه در بیرجند متصدی امور شرعیه بوده و  
اتفاقا در همان سال سید دربندر کراچی و ایشان در بیرجند برحمت الهی پیوسته اند  
یعنی در سنه ۱۲۹۳ در خاتمه بغیة الطالب فرماید المولی علی اصغر الخوسفی البیرجندی  
عالم فاضل زاهدی است که در درس مرحوم آغا سید حسن مدرس در اصفهان با  
مرحوم حجة الاسلام استاد آقامیرزا محمد حسن شیرازی قدس سرهما شریک بوده  
وسید استاد از دقت نظر و تقوای او وصف میفرمود و در قبرستان پائین بیرجند  
مقبور و در وسط قبرستان قبه ای دارد و بعد از ذکر مشارالیه در کتاب بغیة جمعی

را از علمای متاخرین قاین تذکر فرموده اند که عیناً عبارات کتاب را نقل مینمائیم  
العالم الفقیه الابصر المولی علی اصغر بن المولی محمد حسن البیر جندی السرخانی  
شیخ اجازة احقر و مصنف کتب عدیده است . منها شرح النافع فی الفقه و کتاب التفسیر  
تابع محیی الدین بن العربی فی بعض مواضعه لم یتمه و کتاب التفسیر بالمأثور علی  
سبک تفسیر البرهان للسید البحرینی احضر منه فی مجلدين و شرح علی الفیة ابن المالك  
فی النحو و رسائل آخر متفرقة رایت اجازة الاغا محمد مهدی بن الحاج محمد ابراهیم  
الکرباسی والسید حسن المدرس الاصفهانی والشیخ راضی الفقیه النجفی والسید  
هاشم الخونساری له صر حوافیهابیلوغه درجة الاجتهاد . العالم الکامل المؤید الممتحن  
الحاج مولى حسن ابن المرحوم الاقاخوند مولى محمد حسین البیر جندی (قه) عالم  
عاملی بود از تلامیذ محقق نحریر المولی محمد حسین الفاضل الاردکانی العائری (قه)  
وفات آن مرحوم لیله دوشنبه بانزدهم ذی القعدة العرام سنه ۱۳۲۷ در بیرجند واقع شد  
اعلی الله مقامه .

الاغا زین العابدین القاینی الدرخشى من تلامیذالسید علی الطباطبائی صاحب -  
الریاض له رسالة جيدة فی اصول الدین بالفارسیه ، العالم الکامل الفاضل الاقامحمد رضا  
بن المولی محمد باقر الدرخشى الکیلی فحل متبحر یمیل الی طریقه الاخبارین له  
رسالة صیغ العقود ورسالة فی الاجازات و غیر ذلك وهو من اولاد المولی عبدالله التونی  
صاحب الوافیة مجاز عن السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی النجفی و سایر النجفیین .  
العالم العامل المبری عن الشین الحاج ملاحسین البیر جندی سبق الاقران فی الزهد و التجافی  
عن دار الغرور و تلمذ علی الشیخ الاکبر الاوحد الانصارى بالنجف و توفی فی کربلا و  
دفن بها . العالم الصالح العابد الزاهد الحاج ملا محمد الفنودی رحمة الله تلمذ علی الشیخ  
الاجل مرتضی الانصارى قدس سره . العالم السید الممتحن المولی الحاج حسن بن الحاج  
علی البیر جندی کتابی در استخراج اصول خمسة دینیة از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین  
علیه السلام دارد و رساله در علم قرائت و مجاز است از مرحوم شیخ محمد رحیم  
بروجردی مشهدی و علمای اصفهان . العالم الصالح الافخر المولی علی اکبر المعروف  
بالمجتهد و المدرس اصل او از نصر آباد خراشاد است و در مدرسه قدیمه بیرجند  
تدریس میفرموده . کتابی در فقه دارد موسوم به مختصر الفقه در پهلوی نزاری  
مدفون است .

العالم العامل المسدد المولى احمد المدرس ولد عالم مند كور است در امر معروف و نهى از منكر ساعى و شرحى بر اشارات حاجى كرباسى دارد و وفاتش در سنه ۱۲۵۶ قمرى است و سيصد و چهل مجلد كتب خود را وقف کرده .

المولى محمد مهدى القاينى البيهودى عالم زاهدى بوده و دهفت معاش مى گذرانيد اجازه از مرحوم شيخ زين العابدين حائرى مازندراني و جمعى از علمائى اصفهان و فقهاى عرب داشت كه تصريح باجتهاد او کرده بودند .

المولى محمد بن محسن القاينى مجاز بود از مرحوم شيخ محمد باقر اصفهانى ابن الشيخ محمد تقى صاحب الحاشيه و بكتابت قرآن امرار معاش ميكرد .

العالم المؤيد فخر اهل السداد المولى عبد الجواد القاينى مجاز از علمائى اصفهانست .  
العالم الفاضل السعيد المولى عبد الجواد الفريزى من قورى يير چند اجازات آن مرحوم از علمائى اصفهان در نزد احقر است رساله اى در صحت صلح حق الرجوع و رساله در قاعده فقهى ضرر و تعارض با قاعده سلطنت دارد .

العالم الورع الاتقى الشيخ محمد حسن بن محمد البيرجندى از تلاميذ صاحب رياض و موصوف است در اجازات از طرف بعضى علماء باوصاف حسنه بليغه .

العالم العامل الورع السليم الحاج شيخ محمد ابراهيم نزيل بلدة قاين برادر ابي اين فقير و مجاز از مرحوم حاج ميرزا حبيب الله رشتى و ساير تلاميذ شيخ انصارى قدس سره است .

الفقيه المدقق الصمدانى الشيخ محمد على بن المولى عبد الصمد القاينى از شر كاي درس احقر بود در مجلس مرحوم حجة الاسلام آقا ميرزا محمد حسن شيرازى قدس سره و در مزار ابوالخيرى قاين مدفون است .

العالم الكامل الورع التقى الصفى الشيخ محمد حسن الخوسفى قدس الله روحه هم از شر كاي درس احقر بود در مجلس درس مرحوم حجة الاسلام آلا ميرزا محمد حسن شيرازى در سر من راي كتابى در اخبار قائم عليه السلام و رد طايفه ضاله بابه دارد در سه مجلد موسوم به مقامع النصوص على مفارق اللصوص و مرحوم سيد استاد در توصيه او مكتوبى بامير علمخان مرقوم فرمود و در توصيف شيخ مبالغه نمود ، المولى محمد الخوسفى القاينى المعروف بفرشته فاضلى متبحر است و از كتاب مقتل او علماً نقل ميكند اعلى الله مقامهم و شكر الله مساعيتهم الجميله فى الاسلام



والدی العلامة الشیخ الاحل محمد بن الحسن الباقرا علی الله مقامه  
حضرت حجة الاسلام نصیر الملة والدين آقا حاج شیخ محمد باقر مجتهد  
اعلی الله مقامه از معاریف علمای اعلام و فقهای اسلام بود که صیت فقاہتش در اقطار  
وبلدان پیچیده و مقام درایتش در علوم اسلامی بهمہ جا رسیده بود مصنفات و مؤلفات  
ایشان مطبوع خواص و عوام و محررات ایشان مورد توجه فضلالی عظام است تبصر  
ایشان در فقه بمرتبہ بود کہ میفرمود از برای من میسر است بدون مراجعه کتب  
مہمات فقه را از طہارت تا دیات با اشاره نقبای معظم فقہا ، در ہر مسئلہ بنویسم  
و در وقوف بر اقاویل از باب ملل و نحل و کتب مذاہب عالمی بی بدل بود و پیوستہ  
در مسائل دینی طایفہ شیعہ و فرقه حنفیہ بایشان رجوع داشتند و در مرقومات دولتی  
ہرات از آنجناب بہ مفتی الفریقین تعبیر میشد و نماز جمعہ را در زمان غیبت واجب  
میدانست بوجہی کہ ترک نمی نمود وغالباً بتدریس فقه و اصول و مطالعہ کتب  
معقول و منقول و اقامہ جمعہ و جماعت و موعظہ و جواب مسائل حلال و حرام گذرانید  
و مؤلفات و مصنفات عدیدہ بر شتہ تألیف و تصنیف آورد کہ از آنجملہ کتاب نور المرفہ  
در معارف خمسہ و در آن جمع کردہ است مابین اخبار وارده از ائمہ معصومین و  
کلمات محققین از حکما و متکلمین دیگر کتاب صمصام مہدوی در رد رسالہ  
شمس الدین ہروی کہ میشود گفت در اثبات عقاید شیعہ ورد عامہ بہتر کتابی است  
کہ تألیف شدہ .

لابدع آن رد شمسالاضیاء لہ  
الشیخ الجلیل امام الفقه و الفضل  
فان مولاه رد الشمس ظاہر تا  
و یوشع رد ہا من قبل بالنقل  
دیگر کتاب اکفاء المکائد در رد عقاید باطلہ بعضی از مشایخ صوفیہ دیگر  
کتاب فصل الخطاب در اثبات نبوت خاصہ از کتب سماویہ دیگر کتاب بغیة الطالب  
در اثبات وجود امام غایب علیہ السلام دیگر کتاب وثیقة الفقہاء در فقه استدلالی بر  
طریقہ مدارک عبادات آن تمام است دیگر کتاب عین الباصرہ کہ در شرح تبصرہ  
علامہ حلی است و باخر نرسیدہ دیگر کتاب زہر الریاض کہ تعلیقہ بر ریاض فقہ است  
دیگر کتاب ایضاح الطریق در محاکمہ بین اصولیین و اخباریین از فقہا دیگر کتاب  
ذخیرة المعاد کہ جامع طرق و اجازات است دیگر رسالہ رجبیہ در شرح زیارت  
رجبیہ مشاہد مقدسہ دیگر کتاب عواید القرویہ در شرح فوائد القرویہ مرحوم آقا

سید ابوطالب قاینی در علم درایة الحدیث دیگر کتاب فواید الکاظمیة دیگر کتاب فواید الطوسیة که این هر دو نیز مربوط است بعلم رجال و درایه دیگر کتاب ازاحة الریبه در وجوب صلوات جمعه فی زمن الغیبه دیگر کتاب نصیح الاستغاثه در حرمت شرب افیون و شراب و حشیش که از آن بملاعین ثلاثه تعبیر فرموده دیگر کتاب کبریت الاحمر فی شرایط المنیر در سه مجلد که از آن جمله است مکین الاساس که باحوال حضرت ابی الفضل العباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام اختصاص دارد دیگر کتاب مفتاح الفردوس در اخبار فضائل و مصائب ائمه طاهریں بر نهج کبریت - الاحمر دیگر کتاب وقایع الایام که حاکی از کمال تبهر و تتبع است و هیچ روزی از ایام سنه نیست که از برای آن وقایع مهمه ای مذکور نباشد و فواید استطرادی آن نیز بسیار است دیگر کتاب فاکهة الذاکریں در ادعیه و زیارات دیگر رساله سیر و سلوک دیگر کتاب سفینه القماش حاوی لطایف بسیار بر هیئت کشکول شیخ بهائی الی غیر ذلک من الکتب و لارسایل و هفت مجلد از اینجمله بطبع رسیده و در معرض استفاده عموم است و مشارالیه علاوه بر علوم ظاهریه در مقامات عرفان مقالاتی و در مراحل ذوق و سلوک حالاتی داشته و در شعر صافی تخلص فرماید و در حدود هزار بیت از اشعار ایشان را من بنده جمع آوری نموده ام آنچه مرقوم میشود برگی از آن بستان و بهاری از آن بهارستان است .

بر سر عهد و وفا آن بت عیار آمد  
صبح امید مرا وعده دیدار آمد  
که بنا که ز درم قاصدی از یار آمد  
وز منی رسته تورا مژده دلدار آمد  
تا که امروز ز چه بر سر بازار آمد  
کز کجا خار زبونی گل بی خار آمد  
طالب عطر خود از جیفه مردار آمد  
کار مادر پی آن حکمت بسیار آمد  
حیف و صدحیف که جاد بر اعیار آمد  
کاندر آن پرتو خورشید نمودار آمد

دولت فتح و ظفر تا که مرایار آمد  
شد چو طالع مهر خشان من از پرده غیب  
سحری بهت بدم وز غم هجران نالان  
کی خزان گشته بهار از طمع غیر منی  
سالها یوسف مادر چه وما منتظریم  
من شدم واله و آشفته و از خود بیخود  
الغرض بوالعجب اینست که آندسته گل  
هاتف غیبیم آواز چنین داد بگوش  
تو زمائی و زما غافل و افتاده بدور  
کو کتب آینه قدرت شاهنشاه است

صوفی وقت میندار منم با تو شریک  
هر یکی گفته مارا بود این هفت طبق  
آشنای سخن ما نبود غیر حریف  
خواستم شکوه کنم از غم ایام سلف  
کارما کشتن وهم بستن و غارتگری است  
حال بر خیز و قدم رنجه نما سوی وطن  
با خجالات فزون از همه افلاک و نفوس  
راه بس روشن و هفتاد هزاران هی هی  
حوریان ز قفس کنان در حرکت در سوردند  
نخل طوری متجملی ز تجلیش جهان  
پای بر رفر عشق و بسوی دوست روان  
چون رسیدیم بدان مایه امید و سرور  
ایخوش آنوقت که در روضه فرزند رسول  
بوی سیب سحری عطر فزا شد بمشام

مفتی عصر میندار که این زار آمد  
نازکی پرده از آن پرده که پندار آمد  
نشود فهم چو ما را سر گفتار آمد  
گفت مکشالب از آن کار که، اچار آمد  
تا ببینیم که ما را چه خریدار آمد  
کز بیت دلدل فرخنده سبکبار آمد  
قدم شوق مرا قوه رفتار آمد  
دیده ام روشن از آن شب که بسی تار آمد  
هر یکی بوسه زنان بر سر دستار آمد  
جمله روشن شده آفاق پر انوار آمد  
ای خوش آنوقت که جبریل جلودار آمد  
چشم روشن شد و از شوق گهربار آمد  
رخصتی خواستم از شاه مرا بار آمد  
که تو گفتی مگر از دکه عطار آمد

بقیه این قصیده اشاره بمصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام است و آنرا در سفر زیارت گفته است در سنه ۱۳۱۹ قمری در آخرش گوید :

صافی از حسرت آنروز که همراه نبود  
قامتش خم بمثل چون خط پر کار آمد

### وله ایضا

هنکام غم گذشت و فرح بفرح فرود  
بگذشت سالها که ندیدم جمال یار  
امروز با نکار برابر نشسته ام  
بامن مقابل است و بدستم دو زلف یار  
بردم شکایتش که چرا دوست بی جهت  
لب بر زخمیده کردی و بشکفت همچو گل

ساقی بیار باده بمزمار چنک و عود  
بگذشت عهدها که فراموش شد عهد  
بر من ز روی لطف در مهر را کشود  
در نزد قبله رخ او می برم سجود  
بندد بروی دوست در از گفت و از شنود  
کز شهید و شکرین سخنش عقل و دل ربود

در خون نشانده ایم و بر اقبالشان فرود  
باید هزار بار شدن اصرار و کبود  
بخشد هزار باده تو را از خم وجود  
آورده وحی و آمده بر مصطفی فرود  
کز مردمان ستاند و محکم کند عهد  
عقد امارتی که بود مصدر عقود  
آنها که کردگار بهر مصحفی ستود  
استاد جبرئیل در آن موقفی که بود  
وان دست قدرتی که مر آن قلعه ها کشود  
وان مجتبی بآیت والنجم از ودود  
همچون ملك بسدره و طوبی کند صعود

گفتا که ما هزار چو تو عاشقان زار  
باید هزار بار به آتش گداختن  
تاصورت جمال من آید برون چو خور  
بامن فسانه گفت و گمانم که جبرئیل  
چونان که در غدیر پی عهد آن امیر  
عهد ولایتی که خدا بسته از ازل  
روز غدیر ختم رسل داشتش بلند  
ممدوح انمای و مشرف به هل اتی  
آن والی حجب که ز خیر کشود در  
آن مرتضی بسوره والشمس و مائده  
صافی بحب آل علی صاف و بیغش است

### وله قدسی صوره

هم داد عقل و هوش و دل از ما بود هم  
بنهاد و برد ظلمت بد خوئی عدم  
چشمی کجا که بنگرد او طلعت صنم  
وصف جمال یار نماید بزیر و بم  
این طارم منقش و این گلشن ارم  
گل را دو هفته است و بهار است مغنم  
نازک لبان و سیم تنان همچو جام جم  
زان خواهش پریش و تو خواهش بیچ و خم  
آئینه جمال شدش و انشق القلم  
بانوی هشت جنت و مشکوة نه حرم  
بانور ذوالجلال جمالش زند قدم

صاحب جمال صبح ازل شاهد قدم  
رخوب و زشت پرتوئی از حسن روی خویش  
کوشی کجا که بشنود او نغمه رباب  
ناقوس و نای و عود که دل میربایدت  
حاکمی ز حسن بیحد و بیشک است و ریب  
ساقی بیا که فصل بهار است و وقت گل  
زلف سیاه تازه عروسان مه لقا  
خود آیتی ز کثرت و کثرت ز وحدت است  
درک عقول چونکه از اوقاصر آمدی  
صدیقه محدثه خاتون انبیاء  
مستوره حجب که بدوراه وهم نیست

روشن قصور خلد ز مشکوۀ نور اوست  
صافی قلم بمدح تو بگرفت و جبرئیل  
گر او نبود بود هم آغوش با ظلم  
کوئی که خواند بار دیگر نون و القلم

### از مثنوی بابت حقیقت آیات است

سالها در گوشه عزلت مقام طاوس قدس آلهی در قفس آن همای قابل معراج حق ای زهی افسوس و حسرت رخ نهان چون زیعقوبش نهان شد روی ماه گر عمل همراه بودش قول را تاج حشمت دایمش بر فرق بود عهدها از هوش داد آن هوشمند یار با ما همدم و دمساز بود بهر الطافش پیایی جوش کرد شربت ما بود از ماء معین مارشوم آمد برون از نیستان اندرین ویران و این چاه عمیق باز هم ای شاه بر و بحر ما باز هم ای هدهد شهر سبأ و چه خوش وقتی که آن درنمین لایق الطاف خود پنداشتی گفت اندر گوش من فصل الخطاب من نمیدانم چه نور آن نور بود او شب قدر و بقدرش راه نیست یار من روشن چو تو حید خداست	داشت آهوی ختن آن خوشخرام شاهباز اوج عزت با مکس لایق دیهیم و تخت و تاج حق اینچنین یوسف بچاهی آنچندان جاه عزت رفت و افتادی بچاه گر نداد از دست خود لاجور را در بحار نور و نعمت غرق بود خویش را انداخت از طاق بلند راه لطف و آشنائی باز بود خوش ملمع خلعتی بردوش کرد ماء غیر آسنم با انگین خواندمار اسوی ویرانه جهان مر مرا دریاب ای خضر طریق ای بقدر میسند ویران شهر ما مژده ای ده از سلیمان مرحبا شد عنایت بخش دلهای حزین بر بساط فقر پا بگذاشتی برقع افکنندوز ما شد در حجاب کز ظهورش لمعه ای در طور بود بر مقاماتش خرد آگاه نیست یار ما گلشن از اوارض و سماست
--	---

یار ما باشد جوان و دهر پیر	چونکه او بردهر می باشد امیر
گر نگار ما بدلدل هی کند	از براق آسوده تر ره طی کند
سقف مینا نقشه ای از بام اوست	نخل طوبی سایه اندام اوست
حوض کوثر شهدش از نام ویست	از قلم جاری خود احکام ویست
متکایش پایه عرش برین	مریحه از شهپر روح الامین
ای خدا توفیق را همراه کن	ظلمت شب را قرین ماه کن
این خرف را گوهر نایاب دار	در شمار خلص اصحاب دار
بعد از اینم شهره ایران مکن	خانه انس مرا ویران مکن
شاهرا سیفی بر آرم سر ز خاک	در هوای خدمت آن نور پاک

این منتخبی بود از آن مثنوی که در توسل بسطغان روحانی در

خلاصی نفس ناطقه از علایق جسمانی سروده است  
اما خلاصه تاریخ زندگانی شیخ اعلی الله مقامه از اینقرار است که در سنه  
۱۲۷۶ قمری متولد و در سن دوازده سالگی در تحت تربیت برادر بزرگش حاج  
ملا محمد علی از برای تحصیل بقاین رفته و در مدرسه جعفریه مشغول بتحصیل  
گردیده و در آن وقت چنان اتفاق افتاد که مرحوم خانلر خان اعتصام الملک که از  
برای تعدیل مالیات قاینات و سیستان از طرف دولت مامور بود بمدرسه قاین رفته  
و از فضلا و طلاب مدرسه سؤالاتی کرده و جماعت فضلا از جواب عاجز آمدند و  
مشارالیه باصغر سن از عهده جواب برآمده جوابهای شافی و کافی داد بعد از مشاهده  
این استعداد مرحوم خانلر خان ایشان را اعزام بمشهد مقدس نموده و در اثر مساعدات  
آن مرحوم در مدرسه میرزا جعفر در مدرس مرحوم شیخ الرئیس شاهزاده ابوالحسن  
میرزای قاجار ساکن گردید چنانکه شرح اینمطالب مفصلادرسفر نامه فاضل دانشمند  
مرحوم خانلر خان مسطور است و بالجمله چندین سال در مشهد اقامت تا از  
سطوح فقه و اصول فراغت یافت و در خلال این احوال از برای تحصیل معقول و  
حکمت بدرس مرحوم میرزا علیرضای مدرس سبزواری نیز مراجعه داشته و امور  
عامه و طبیعیات و الهیات را بر آن مرحوم تلمذ کرده و مرحوم حاج میرزا هدایت الله  
ابهری مجتهد و مدرس معروف خراسان مکرر میفرموده که من فقط درس را از

برای این شخص میگویم زیرا که در عالم رؤیا شیخ بهائی توصیه او را بمن فرمود و گفت البته این شخص بمقام خواهد رسید و باندک فرصتی اشتهاری پیدا کرد که از طرف بزرگان مثل رکن الدوله ایالت خراسان و مرحوم میرزا سعید خان که متولی آستانه قدس بود از ایشان رعایت‌هایی بعمل می‌آمد و احتراماتی منظور میشد و بالاخره از برای تکمیل مراتب فقه و اصول به نجف اشرف مشرف گردید و بدرس مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و مولانا محمد ابروانی و حاج میرزا حسین بن میرزا خلیل تهرانی حاضر میشده و بعد الاخیر منتقل به سرمن‌رای و بدرس مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی قدس سره میرفته و علم حدیث را با رجال و درایه در نزد مرحوم حاج میرزا حسین نوری طبرسی صاحب مستدرک الوسایل تکمیل نمود و در سنه ۱۳۰۵ قمری بعد از تشریف بمکه معظمه بایران مراجعت کرده و در بلده بیرجند اقامت و تا اهل اختیار کرد و در همان اول ورودش در مجلس امیر علم خان حکومت وقت چنان تصادف نمود که با آخوند ملا ابراهیم حنفی که از افاضل نامی اهل سنت و سرآمد متکلمین آن وقت شمرده میشد در مسئله امامت و دیگر مسائل خلافیه مذهبیه در جلسات عدیده مباحثات شدیده اتفاق افتاد و در همه آنها به حکومت صحاح و تفاسیر عامه صحبت و غلبه ایشان را بود و این خود وسیله ای بود که مقامات علمی ایشان معلوم شناخته آمد و در آن بلده بوظایف روحانیه قیام داشت تا در سنه ۱۳۰۲ قمری در لیله جمعه چهاردهم ذی الحجة الحرام در وقت سحر بر رحمت الهی پیوست و در تشییع جنازه ایشان تجلیلی بعمل آمد که نظیر آن کمتر دیده شده است و در بسیاری از بلدان ایران مجالس تعزیه و ترحیم منعقد گردید و مکاتبات و تلکرافات سو کواری از همه جا وارد شد و در این باب اهل اسلام مبالغه میکردند شکرالله مساعیهم بجاه محمد و آله . مقارن فوت ایشان کرامات عدیده بظهور پیوست و منامات کثیره دیده شد که بجمله کاشف از علوم مقامات است و اگر کسی بخواهد بنویسد رساله علیحده لازم دارد چو از آنچه قبل و بعد و مقارن فوت ایشان دیده شده بعید نیست بالغ بر یکصد حکایت باشد و از جمله قضایلی که در آنموقع گفته شد قصیده ذیل است که اثر طبع و قلم آقای شهیدی است که از علمای نامی این بلده و احفاد مرحوم آقا سید ابوطالب مجتهداند و قطعه مزبور حاوی ماده تاریخ است .

آسمان پنهان نمودی آیتی در زیر خاک  
بجز را اندر سبب و گنجاندی آخر آشکار  
حجة الاسلام غوث المسلمین غیث الانام  
کز وجودش حوزه علمیه بودی بر قرار  
بودی او چون مرکز و اصحاب همچون دایره  
چونکه مرکز شد پنهان پرگار و اماند ز کار  
منبر و محراب همناله است از وقتی که رفت  
خاصه منبر مقدمش در جمعه دارد انتظار  
آفتاب آسمان فقه کردی منکسف  
لیلۃ البدر مه ذی الحججه کردی از چه تار  
شمع بزم علم را خاموش کردی در سحر  
جمع اهل علم را صبحش نمودی اشگیار  
پس چنین محفل که شمعش می نسوزد تا صبح  
جا ندارد دل بر او بندد ذکی هوشیار  
تا که دستت میرسد دار قراری را گزین  
آن چنان داری که خوبان جمله کردند اختیار  
هوش اگر داری شهیدی راه جنت پیش گیر  
پیشتر از آنکه دامان تو را گیرد شرار  
وز پی تاریخ فوت باقر علم نبی ص  
گفت استاد خرد شد سوی جنت رهسپار

مقتضی بود که در این مقام صورت اجازات مرحوم شیخ در حدیث و فتوی  
که از طرف حجة الاسلام الحاج میرزا حسین بن آقا میرزا خلیل تهرانی و حاج  
میرزا حسین نوری طبرسی و مرحوم آیت الله صدر اصفهانی و السید السند حسن  
بن الیهادی الموسوی الکاظمی و دیگر علمای اعلام صادر شده مرقوم افتد الا اینکه  
ترجمه ایشان چون نسبت بوضع این تالیف بطول کشیده از نوشتن آن خودداری  
می نماید.

اولاد ذکور آن مرحوم پنج نفر بودند مرحوم آقا شیخ محمد حسن که



شرحی بر نهذیب علامه مینوشت در مشهد مقدس و مرحوم شیخ محمد تقی در بیرجند در زمان حیات آن مرحوم متوفی شدند احقر و شیخ مرتضی و شیخ لطف الله در قید حیات اند این سه نفر .

## مرحوم حاج سید ابو تراب انوار

مرحوم مغفرت و رضوان مآب الحاج سید ابو تراب مجتهد که در شعر انوار تخلص فرماید خلف سید بزرگوار آقا سید ابوطالب است که سابقاً ترجمه او نگاشته گردید مشارالیه بفضایل نفسانی آراسته و از رذایل و معایب جداً پیراسته بوده . تکمیل مراتب فقه و اصول را در نجف اشرف در محضر حجت الاسلام آقا سید حسین ترک کوه کمری کرده و چندی متصدی حکومت شرعیه قاینات بود و لکن در اثر ابا، نفس سربه مسالکه امرای وقت خود در نیاورز لهذا اخیراً رنجیده خاطر بمشهد مقدس مهاجرت کرده و در آنجا متوفی شد و در آستانه مبارکه رضوی در دارالسیاده مدفون گردید و از تصنیفات او کتاب اسرار التوحید در تفسیر سوره مبارکه که توحید است و در آن کتاب مشربی حکیمانه و ذوقی غارفانه اعمال کرده است و احياناً خاطر را بگفتن شعر مشغول میداشته این ابیات مثنوی از او مذکور است و در اسرار التوحید مسطور .

کیست دانی تا بگویم در عیان  
مرجع عشاق نبود غیر او  
در نیستان آه و فریادی نبود  
کاین چنین از حق تو دل بیریده‌ای  
وز قیود ما سوی مطلق شوی  
وز می وحدت همی مست آمدی  
کی به هستی میزد او یکدم قدم  
تا شدی مستغرق در یای نور  
شد پدید عیسی از او بی ماجری  
روح حق در بطن مریم جانمود

مبدئی عشق و معاد عاشقان  
نیست مبدأ عشق را جز ذات هو  
گر نبودی عشق ایجادی نبود  
کنت کنز را مگر نشینده ای  
دل بیحق نه تا سراسر حق شوی  
چونکه گفتمی نیستم هست آمدی  
گر نبودی عشق آدم از عدم  
عشق رهبر گشت موسی را بطور  
چونکه مریم بود معشوقه خدا  
زنک آینه چو از باطن ز دود

خاتم دوران چو بد مست خدا  
چون علی حقیرست حق نژاد  
نفس حق بگردید و عین کردگار  
از نوای نغمه وحدت ای مهین  
زین سبب مجنون ز لیلی میگریخت  
او همی میگفت هی هی آشنا  
او همی میگفت لیلی با من است  
تا که او گشته است با ما یار و خویش  
معنی لیلی چه و آمد پیش ما  
جان فدای آنکه با معنی استی  
معنویت حق دهد انوار را  
هم این دو مسمط تخمبسی را در اوراقی نامنظم و نامهذب بعضی از اقارب  
مشارالیه بخط خود آن مرحوم در دست داشت حتی المقدور اصلاحاتی در آن کرده  
در اینجامندرج داشتیم.

ایکه در زلف سیه مسکن دلهاست تورا  
کشتن عاشق بیچاره تمناست تورا  
شیوه دلبری از ناصیه پیداست تورا  
ایزد آن گونه که میخواست بیاراست تورا  
چون نخواهم منت ای گل که خدا خواست تورا

در ره عشق تو بس یار و همه اغیارند  
درسر کوی تو صاحب نظران بیدارند  
همه در کار توئی اهل جهان بیکارند  
گرچه کوتاه نظران حال چنان پندارند  
اینهمه دلبری از چهر دل آراست تورا

گرچه در حسن رخت واله و حیران بشوند  
روی زیبا همه دارند چرا دل نبرند  
آهوان در خم ابروی تو آسوده چرند  
در تویک معنی دیگر بجهان مینگرند  
دلبریهای تو از معنی زیباست تورا

یار با ما سرچنگ است و بسامان ستیز  
جای پرهیز بود تیغ اگر باشد تیز  
من بیچاره ز بیم دل و جان رو بگریز  
غمزه بی باک و نگه کافر و مؤذگان خونریز  
بهر قلم همه اسباب مهیاست تورا

سرچه باشد که من خسته بجانان ندهم      بر سر زلف تو من دین و هم ایمان ندهم  
جان چرا در صف صد کشته غلطان ندهم      گرم عاشق بیدل زغمش جان ندهم

کشته بسیار تورا هست و چه پرواست تورا

خانه زاغیاری تهی گشته خدارا تو در آی      تا که آید دل افسرده غمدیده بجای  
برقع از رخ بفرکن زنگ غم از دل بزدای      آخرای کعبه مقصود یکی رخ بنمای

که زهر گوشه دو صد بادیه پیماست تورا

ماه مه بنده فرمان و تو شاه اقلیم      دوری طور لقای تو عذابی است الیم  
بر سر عهد الستیم و همان عهد قدیم      باتو چون آینه ما پا کدلان پا کد لیم

بنگر از آینه خویش که پیداست تورا

گو بانوار که از یاد جمالش نروی      دمی از سایه انوار جلالش نروی  
لیک در عشق بامید وصالش نروی      نکنی یاد وصال و زخیالش نروی

طمعی خام از این بیش تمناست تورا

### وله قدس سره

فراق دوست مرا کرده خسته دل بنهایت      چنانکه هوش و قرارم ر بوده است و درایت  
شکایت از تو نگویم سخن کنم بحکایت      خلاف دوستی از دست دوست هست شکایت

و گرفته جور تو و صبر من رسیده بغایت

نیافت قلب فکارم زدست هجر امانی      بیا که جان بلب من رسیده است و تودانی  
که در عوالم امکان تمام جسم و تو جانی      ستمگری که بیک غمزه ریخت خون جهانی

فغان که جانب اهل و فان کرد رعایت

سروش غیب بکوشم رسد ز عالم بالا      بیا که وقت نشاط است و گاه باده صهبا  
ز باغ خلددم روح قدس گشته هویدا      روم بسیکده از جور آسمان که در آنجا

بجرعه ای کندم پیر میفروش حمایت

روم ز صومعه گویم که ای خجسته نگارم      بیا که رفته ز تن تاب و صبر از دل زارم  
همین بس است که در راه عشق زار و نزارم      براه عشق چه حاجت بشمع و مشعله دارم

بس است روی مه دلبرم چراغ هدایت

خوش آن دمی که در آئی بتا تو از در احسان      دهی پیاله بدستم بشارت از لب خندان

نشاط و مستی انوار خود بخود شود آسان خموش باش و منال از حکایت شب هجران

که همچو شرح جمالش نمیرسد بنهایت

و هم این چند شعر را در تعریض به بعضی از بزرگان گفته

دائم که چه راز در میان است      روی تو بسوی دیگران است

اول دلت امتحان نکرده      پنداشتمش که مهربان است

آری تو بما نظر نداری      صاحب نظرت برادکان است

انوار نه در خور معاصی      اسرار نه لایق زنان است

و مقصود از صاحب نظر رادکان سید معروف رادکانی است که مدعی

ریاضت بوده و بعضی از ساده لوحان آن زمان بدو ادرات و عقیدت داشته اند.

### غزال پیر چندی

غزال تخلص مرحمت و رضوان مآب آقا سید ابوالفضل طباطبائی است که در زمان امارت امیر علمخان و امیر اسمعیل خان نقابت سادات و ریاست روضه خوانها رامتصدی بود و تشکیلات روضه خوانی و تعزیه را در تکیه امیری بانجام میرسانید و در آن تاریخ راستی روضه خوانی داستانی بود زیرا که از زمان برچیده شدن مجالس باطله صوفیه که مبنی بر رقص و سماع بود و در عهد سلاطین گورکانی اوج گرفته بود در اثر ترویج مجلسی علیه الرحمه و اهتمام صفویه تکایا و مجالس روضه خوانی شایع گردید و اهمیت پیدا کرد و مردمان حقیقه از روی عقیدت و خلوص استقبال کردند و قراء مرانی بسیار شدند و از برای انتظام تکایا و دفع تزاخم ناچار از وجود نقیب و رئیس بوده و اگر هم بعضی را عقیدت و خلوص و ادار نمیکرد این امر را بهتر وسیله ای میدانستند که شوکت و عظمت و نروت و زینت خود را بدان وسیله در چشم سایر طبقات آورده برخ مردمان بکشند و از این روی از آن حقیقتی که در اول امر داشت کاسته شده و بسا بود صورتهای نامشروع بخود بگیرد از جهت اشتغال بر غنا و سرود خوانی و خواندن اخبار ضعاف و احادیث موضوعه و استعمال آلات لهو و اجتماع زنها و مردها با زینت الی غیر ذلک که کار بجائی رسید

که علمای مقدین از حضور مجالس تجافی میگردند و این وسیله آلهیه همچون تابوت سکینه در بنی اسرائیل ملعبه صبیان و بازیچه کودکان گردید اصلح الله امور. المسلمین وبالجمله خاندان سادات طباطبائی که اصلاً از اصفهان بقاین آمده‌اند در بیرجند اقامت داشته و نقابت سادات و روضه خوانها بدیشان مفوض بود از طرف امیر مرحوم آقا سید ابوالفضل از سایر نقباء بقریحه ادبی و طبع شعر امتیاز دارد و در شعر غزال تخلص میکنند این غزل را بنام او در جایی دیدم.

بستن با دوست سود هر دو جهانست	بستگی دل بغیر دوست زبان است
عاشق صادق بری ز سود و زیان است	سود و زیان نیست در معامله عشق
عشق جوانان و عهد پیر مغان است	آنچه بسدوران خلل ندید و نبیند
دردسر ما دهند کاین خفقان است	درد تو در دل نهفته ایم و حکیمان
نسخه نویسد طیب کاین یرقان است	کرده زر کیمیای عشق تو زردم
میکشم آن را اگر چه بار گران است	بار غمت را نهم بدوش شب و روز
وادی ایمن کججا که مهد امان است	وادی حیرت غزال بوید و گوید

### میرزا محمد رضای مستوفی

در زمان حکومت محمد اسمعیل خان شوکت‌الملک در دیوانخانه حکومتی مستوفی بود و از آنجا که شوکت‌الملک غالباً مریض و دماغ کار نداشت کارها با او واگذار بود و متنقد شده بود تا اینکه دو سنه ۱۳۲۰ مقتول گردید آدمی فضل دوست و مختالش با فضلا و شعرا بوده و خود نیز در شعر و ادب یدی دارد و راغب تخلص میکنند با میرزا محمد حسین فدائی مشاعراتی دارد از آن جمله در قصیده‌ای فدائی اظهار علاقه بخادمه مستوفی کرده و در آخر قصیده مقراضی تقاضا نموده که يك بيت آن این است:

به لیلی طلعتان بس جایستم لیک ندهم دل	بروده دل ز کف لیلای خدمتکار مستوفی
مستوفی در قصیده جوابیه گوید	
چو مقواش آلت قطع است من آنرا فرستادم	که قطع میل فرمائی ز خدمتکار مستوفی

هم اینفزل او راست که بمرئیه اش ختم کرد  
آنچه در زلف دل آویز تو پیچ و شکن است  
عقده اندر دل شوریده مسکین من است  
موسست بر جبهه تو یا که قمر منخسف است  
خوی است بر چهر تو یا شبنم گل در چمن است  
مشک تاتیار ز تار سر زلف رخیص  
زانکه در هر خم آن چین و بهر چین ختن است  
بر لب دانه خالی است و یا هندوئی  
بر لب آب حیات آمده عریان بدن است  
راستی در نظرم چشم خروسی است عیان  
یا لب لعل تو یا قیمت ملک یمن است  
می روم باز تعهکم برسانم بحکیم  
بنگر این نقطه موهوم که فاش دهن است  
قصه کوتاه که شور دگرم بر سر زد  
با محبان حسین باز مرا يك سخن است  
ای فلک از تو و از گردش بیجای تو داد  
در چه این کردن بیمار سزای رسن است  
بکه گویم که لب تشنه حسین را کشتند  
با وجودیکه فراتی بپرش موج زن است  
زد بحلقوم علی اصغر معصومش تیر  
آن لعینی که ورا آب یقین در لبین است  
دوخت حلقوم علی را بسر دوش پدر  
قصدهش این بود که يك روح چرادر دوتن است  
لیکن اصغر بروی شاه ز خجالت خندید  
گفت معذور گل باغ تو نازک بدن است

راغباً كلك شكر ریز تو در نظم سخن  
داستانی است كه افسانه هر انجمن است

### فدائی پیرچندی

مرحوم مبرور میرزا محمد حسین فدائی از میارزه الغور بود که در پیرچند ساکن و در سلك منشیان دارالحکومه انتظام داشت شاعری ملیح الکلام است و شعرش در مدح امراء و حکام و احياناً در مناقب و مرائی ائمه اطهار علیهم السلام دیوان شعرش در حدود دو هزار بیت بنظر رسیده در سنه ۱۳۴۰ در قریه الغور متوفی و در جنب مقبره سادات عراقی مدفون گردیده این دو قطعه شعر از اوست که بر وجه انتخاب مرقوم میگردد در مرائی حضرت سیدالشهدا گوید

بہشت نکستی از تربت معطر اوست	ضیاء چشم ملك خاکروبه در اوست
قبول سجده آدم ملك نمود آن روز	که دید نور تو در طینت مخمر اوست
دعای قبه او مستجاب می گردد	دوای هر مرضی تربت مطهر اوست
مرا بر وضه رضوان چکار و حور و قصور	بہشت و حور و قصورم جمال و منظر اوست
شرر بجانم از این قصه او فتاده و بس	که تشنه جان دهد و آب در برابر اوست
نمود اصغر خود را بلند بر سر دست	عدو نگفت که این یاد گارا کبر اوست
بگو بساقتی کونر به کربلا بگذر	بین که تشنه لب لعل رو حیرور اوست
ز روی فاطمه شرم آیدم چسان گویم	که سر برهنه بیازار شام دختر اوست
اگر گذار فدائی بکربلا افتاد	همین يك آرزوی اندر دل مکدر اوست

### وله ايضاً

بجنت مو پریشان دختر بدرالدجی دارد  
ولسی بزم مصیبت را ندانم در کجا دارد  
به ثیرب میرود یا کربلا یا طوس می آید  
مصیبت بر حسن یا بر حسین یا بر رضا دارد

رضامسموم در طوس و حسن در تیرب و لیکن  
حسین را با تن مجروح اندر کربلا دارد  
نخواهد رفتن از بخاطر اسیری رفتن زینب  
که در بزم یزید و گاه در ویرانه جا دارد  
چو خاتون قیامت آید اندر عرصه محشر  
هزاران شکوه بر لب از گروه اشقیادارد  
بیا بزم عزائی هر کجا شد دل بود آنجا  
بجز بزم عزایت دل فدائی در کجا دارد  
طلاب مدرسه معصومیه راجع بامری میرزای فدائی را اذیت کرده زحمت  
رسانیده بودند لهذا در مذمت مدرسه و اهل مدرسه قصیده گفته دو بیت مذکور از آن  
قصیده است که گوید .

اول بنای مدرسه را دویمی نهاد	کج بوده خشت اول دیوار مدرسه
مفتی قندخورده شکر خنده میکند	بنگر بطوطیان شکر خوار مدرسه

### دیرزا محمد ولی قاصر قاینی

مشارالیه از طرف مادر شریف و طبعش در سرودن مرثیاتی لطیف است  
خانواده او اغلب اهل ذکر و منبر بوده اند در بلده کرمان اقامت گزیده و در همانجا  
متوفی گردیده بیاضی در مرثیاتی از اشعار او بخط برادرش مرحوم ملک الواعظین  
حاج میرزا احمد بنظر رسیده اکثر اقتباس و تضمین اشعار بزرگان میکرده از  
اوست .

باز شوری بسر افتاده من حیران را	که کنم از دل و جان وصف شه خوبانرا
یادم آمد ز ره کوفه که زینب میگفت	ای خدا درد چو دادی تو بده درمانرا
باز آواز برادر برسد در گوشم	میرسد مژده گل بلبل خوش الحانرا
ای صباگر گذری بر چمن آل رسول	خدمت از ما برسان سرو و گل و ریحانرا



در سخن بود که ناگاه ز پیش محمل  
گفت در نزد من زار بمان وز رفتن  
بر سر نیزه ندانم که چه سودا داری  
گو به بیمار خود ای یوسف زندانی من  
یارب آن قوم که بر غمزدگان میخندند  
کی توانی غم زینب بسرائی قاصر  
گذرانندند سر سرور جانبازان را  
مضطرب حال مگردان من سرگردانرا  
که بهم برزده ای گیسوی مشک افشانرا  
وقت آنست که بدرود کنی زندانرا  
پی امروز نینند لب خندان را  
گر چه سر گشته شوی دایره امکانرا

### وله غنی هفده

مرادل از غم سلطان دین پر از خون است  
چو دید بیکسی شاه را علی می گفت  
نگر ب مردم گریان دیده ام شاهها  
بخون نشسته جوانان گلرخ از غمشان  
در آسمان شهادت اگر بر خصم شاه  
بده اجازه رزم وز لطف لب بکشای  
ز خدمت تو شتابان روم بروضه خلد  
درون سینه قاصر محبت شه دین  
کنار دیده من همچو رود جیحوست  
که رنج خاطر ام از جور دور گردونست  
بین که خود ز غمت حال مردمان چونست  
مدام مردم چشم نشسته در خونست  
دی طلوع کند کو کیم همایون است  
سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست  
شکنج طره لیلی مقام مجنون است  
جو مفلسی است نکهدار گنج قارونست

### وحشی پیر چندی

وحشی تخلص مرحمت و غفران پناه آخوند ملا محمد حسین صاحب کار است  
چون در سر کار امراء و بزرگان و کفیل مهمات ایشان بود به صاحب کار اشتها  
داشت و چندی نایب الحکومه ولایت زیر کوه بود در لباس فقر کار اهل دولتی  
کرد مردی با فتوت و مردمی بود درزی فقها و قضات هیبتی باشکوه داشت و نظر  
باستعداد ذاتی بمطالعه کتب فارسی که در ملل و مذاهب و عرفان و فلسفه تدوین شده  
است وقت میگذرانید و از معقول و منقول سخن میگفت و در مباحث طبی نیز مداخله  
میکرد چندی قبل متوفی و پسرهای مشارالیه در دوایر دولتی وارد شده اند دیوان

شمری داشت که در زمان حیات خودش ملا عبدالکریم خیام جمع آوری کرده بود  
در حدود پنجهزار بیت از اوست :

سود ندارد حدیث عارض لیلی	بهر کسی گونه عاشق است و نه شیدا
قصه لیلی چه خوش بود بر مجنون	کو بشنیدن رسد به مسجد اقصی
ما همه از دست داده نکته اصلی	دل بدو روز جهان نموده تسلی
سود و زیان را نکرده ایم برابر	تا که بدانیم صرفه چیست ز سودا
رو ره خوبان بجوی اگر بتوانی	عمر نما صرف در سعادت فردا

### وله ایضاً

س سیر نمودیم همه ملک خودیرا	یک لحظه ندیدیم جمال احدیرا
گر خلق بخوبی بر آئینه نشینند	بینند ز خود صنعت حی صمدی را
تا عشق بجانانه نجستیم نبردیم	ره سوی بدو نیک چه خوبی چه بدیرا
وحشی بر دلدار بود عشق معظم	فرقی نبود تاج و کلاه نمدی را

### وله ایضاً

در عشق رخت بی سر و سامان شده سرها  
وز هجر لب لعل تو خون گشته جگرها  
غواص پی لعل لب و درج دهانت  
در بحر فرو رفته بر آورده گهرها  
وان عاشق رخسار تو نه بادیه عشق  
طی کرده جوی خوف نکرده ز خطرها  
افروخته رخسار تو آتشکده از گل  
انداخته اندر دل عشاق شررها  
افتاد چو سودای تو اندر سر وحشی  
وحشی شد و افتاده در این کوه و کمرها

### وله ایضا

ای زاهد اگر پیشه مانیت عبادت      ما را نبود جامه پشمینه بقامت  
مارا نبود خوف ز سنگینی عصیان      چون باتو نباشد سروکارم بقیامت  
گر خود بکرم بگذرد از ما و تو ور نه      باشد ز برای من و تو هر دو ندامت  
وحشی طلبی راه سعادت تو بنه سر      بر در گه بارفت از باب کرامت

### وله ایضا

آستین بالا کنم تا سر حق افشا کنم  
شوری از انی انالحق در جهان بر پا کنم  
گر چه میدانم که چون منصور بردارم کشند  
لیک گویم بر سر دار البقا ماوی کنم  
طشت بد نامی ز بام چرخ اندازم بزیر  
در میان خلق عالم خویش را رسوا کنم  
برده کز روز اول روی کار ما زدند  
دست اندازم بمستی پرده را بالا کنم  
وحشیم مانند مجنون در میان کوه و دشت  
تا که باشد یک نفر دیوانه دل پیدا کنم

### وله ایضا

تاکی ز هجر روی تو شبها فغان کنم  
تاکی بیاد گوشه ابروی دلگشت  
تاکی ز عشق روی تو از شام تا سحر  
تاکی ز حسرت لب شکر فشان تو  
تاکی بیاد آهوی چشم تو ای نگار  
تاکی زدست زلف تو دل ناتوان کنم  
تعظیم رکن کعبه ایمانیاں کنم  
بلبل صفت حدیث گل و گلستان کنم  
خون جگر ز دیده چو جیحون روان کنم  
در کوه و دشت منزل چون وحشیان کنم

## وله ایضا

در آمد عشق از قانون غارت	بسمی عقل دل کردم عمارت
ز عین عشق اگر آید اشارت	نماند دل بجا بر هیچ عاقل
مبین ایخواجه با چشم حقارت	بهر یانان کوی عشق ز نهار
بماند تا قیامت در بکارت	هروس عشق اندر برده حسن
چه حاصل آید از طول عبارت	چو مقصد دستگیر عاقلان شد
نخواهد برد از این سودا خسارت	چو وحشی مشتری شد جلوه ناز

این دو بیت را نیز مولانا عبدالکریم خیام بنام او نوشته و خیلی عالی است  
من بجز جلوه او هیچ نخواهم بجهان  
دل همی همت تو صیف جمالش ورزد  
عاشقان را زدو عالم نظری منظور است  
نکته آنقدر ظریف است که لب معذور است

## شیخ عبدالحسین فنودی

مرحوم شیخ عبدالحسین محدثی فاضل و مورخ کمال فاضلی سخندان و شاعری  
رطب اللسان بود والد ماجدش حاج عبدالله فنودی است که عالمی زاهد بود و سالها در  
مشهد مقدس اقامت داشت و تصدی تولیت مدرسه باقریه با او بوده و اخیراً بقاین مراجعت  
کرده و در قریه فنود بکد یمین و عرق جبین گذرانیده و بزهد و انزوا میزیست صاحب  
ترجمه نیز در اوایل امر خود بمشهد رفت و چندی در آنجا بود و پا در دایره و عطف و منبر  
نهاد و چون ذوق وافی و استعداد کافی داشت باندک زمانی ترقی و تعالی از برای او دست  
داد منبرش غالباً مرکب از خطب و قصص و تواریخ بود و اگر چه خطش خوب نبود اما  
منشآت او لطیف و موزون بود و برسبک اساتید از مترسلان چیز مینوشت کتابی شروع  
کرده بود در تاریخ قاینات بنویسد لکن بجائی نرسید که متوفی گردید دیوان قصاید و  
غزلیات دارد در دو هزار بیت آنچه مرقوم می گردد برگی از آن بوستان است.

که برد ز من پیامی مه برج دلبری را  
که بشکر حسن کمتر صنما ستمگری را

چه شود اگر پیوئی ره بنده پروری را	شه کشور نکوئی شده ای بخوبروئی
که بچرخ بنده کردی مهر و مشتری را	فلک از کمال حسنت بت من جمال گیرد
بتوداده سحر بابل همه فسونگری را	بفریب چشم جادو همه عالمی ربودی
چه مناسبت بخوبی توو مهر خاوری را	رخت آفتاب خواندم بسی اشتباه کردم
تو که خواهی بخل ورزی چه کمی توانگری را	سرورز خوش است روزیکه بیای دوست ریزی
ز شهان کجا گدایان ببرند داوری را	عجب از جناب شوکت که زبندگان نپرسند
زغم فلک بجانی چه کنی سخنوری را	تو که شیخ نکته دانی تن فضل راروانی

### وله ایضا

دردیده خار گشت گل و یاسمن مرا	نگشود بی تودل بفضای چمن مرا
خوش کنج رنج و گوشه بیت الحزن مرا	با درد عشق فارغم از سیرباغ و راغ
آن تیره روز خواست جلای وطن مرا	آواره ام ز کوی تو جور رقیب کرد
دربر بجای خلعت وصلت کفن مرا	مردم زدوری تو و از وصل بی نصیب
کز لوح هستیم برداین ما و من مرا	ساقی ز جام عشق چنان ساز بیخودم
خواننده اهل تبصره استاد فن مرا	از بس حدیث عشق تو را کرده ام بیان

من شیخ شهر بودم و برهیزگار دهر

شد کفر زلف بار چنین راهزن مرا

### وله ایضا

وز دل خبر نسازم جز دلنواز خود را	پنهان بسینه دارم پیوسته راز خود را
پنهان چگونه سازم سوز و کنار خود را	چون شمع اشک ریزم از آتش فراقش
با ضعف و ناتوانی خود بربک و ساز خود را	از خویش رفته ام من زان میکنم مهیا
از دل برون نمودی مهر ایاز خود را	محمود اگر بندیدی آن سرو ماه طلعت
بستم چو با خیالش عقد نماز خود را	بی قبله جمالش در شک و سحو بودم

بر خاک پاش سودم روی نیاز خود را	و جهت وجهی از دل گفتم بابر وانش
از دامن وصالش دست دراز خود را	از بیم خصم بدخواه کوتاه مینمایم
میکن حقیقی آخر عشق مجاز خود را	ای شیخ دل نهادن بر رنک و بوجه حاصل

### وله ایضا

دزدند در این راه و در اینجاء عسی نیست	بیهوده مکن داد که فریاد رسی نیست
جز آتش دل دیگر امید قبسی نیست	ای موسی جان بگذر ازین وادی ناامن
جز ناله و فریاد مرا هم نفسی نیست	افتاده در این گوشه غم بادل نا شاد
داند بسر ما به جز این خود هوسی نیست	آن یار که دل در هوس کشتن ما داشت
جز ناله در این مرحله بانك جرسی نیست	بسیار خطرناك بود بادیه عشق
دانند که مانند تو در شعر کسی نیست	ای شیخ گر انصاف بود مدعیان را

### وله ایضا

زمانه بر سر کین چرخ فتنه انگیز است	بهوش باش دلا عشق سخت خونریز است
رقیب خیره فلک چیره جای پر هیز است	و فامجو مطلب وصل خوب رویان را
لب چو شکر شیرین بکام پرویز است	هزار تیشه به جان زد بیستون فرهاد
که شور و نشه وی درد و محنت انگیز است	بگو حکیم چه کیفیتی است در می عشق
هنوز چشم سیاه تو غمزه آمیز است	دل چو خانه زنبور کرده ناوک غم
بسفله چرخ مساعد بمادر آویز است	کمال مایه نقصان شده است و دانش عیب

سبک سفر کن و بگذر از این دیار ای شیخ

که خاک خطه قاین غم و بلا خیز است

### وله ایضا

کدای گوشه نشینم امیر کشور خویش	عالمی ندهم کلبه محقر خویش
بصبح و شام مرا حلقه وار بر در خویش	چه حاجت است که بینند اهل حشمت و جاه

خورم بسینه چوسندان زد دست دربانان  
هزار شکر که مردود روزگار شدم  
زخوان دهر قناعت کنم بخون جگر  
بیال عاریتی میبرند خلق جهان  
بآب دیده بشویم کتاب فضل و هنر  
کمال چیست نهالی که محنت آرد بار  
زهر که چشم وفا داشتیم جفا دیدم  
برم بمنزل مگس دست منع بر سر خویش  
ز خاق رستم وبستم طمع بداور خویش  
ز صاف و درد جهان بس بدیده تر خویش  
منم که میکنم از دست مردمان پر خویش  
بآه سینه بسوزم شکسته منبر خویش  
چه سنگها که نخوردیم بر سر از بر خویش  
اگر بدست من افتد بسوزم اختر خویش

### وله ایضا

لب من سیر ز نوشیدن صبا نشود  
خم می نوش کنم هوش فراموش کنم  
با حریفان دغل باده مخور از مکوی  
بر من از اختر من فضل و کمال است و بال  
صنما عشوه گرا عاشق شیدات منم  
آن مسلمان که سر زلف چلیپای تو دید  
دل من شادانه تا سینه چو دریا نشود  
زان که با عقل و خرد عیش و صفا نشود  
تا بهر گوشه چو من راز تو افشا نشود  
چرخ پیدا است بکام دل دانا نشود  
عاشق آن نیست که خود دارد در سوانشود  
کافر خوانی آتربیند و ترسا نشود

### وله ایضا

دلبر اناز تو بر ما عار نیست  
گر تو ما را می نخواهی گو خواه  
راست گویم گمراخان دیوانه اند  
ورنه عیسی کس گذارد خر خرد  
نیم جو بر خاطر ما بار نیست  
جان بقر بان توقع یار نیست  
یک پریرخ در جهان هشیار نیست  
با که گویم یار بر خور گزار نیست

با که گویم با تو گوید یک سخن

وہ کہ یک تن محرم اسرار نیست

وبالجملة مرحوم شیخ عبدالحسین از افاضل نامی عصر ما بود در قسمت تاریخ و حدیث

و شعر و ادب و فصاحت لسان و طلاقت بیان مجموعه کمالات بود و با این فقیر محبت و ملاطفت مخصوصی داشت در اثر حق تعلیم و تربیتی که حضرت والد م بر مشارالیه داشت خدایش رحمت فرماید

### مرحوم حاج شیخ مهدی واعظ

مرحوم حاج شیخ مهدی خلف مرحوم آخوند ملا اسمعیل مختارانی است که پدرش نیز از محترمین اهل منبر بوده و در زمان آصف در دربار آصفی فقط او موجه و اعتباری داشته و شفاعتش پذیرفته میشده است. صاحب ترجمه بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و بحسن لحن و موزون خواندن مرانی عربی و فارسی در اقران خود امتیاز داشت و در طبقات اهالی بحاج شیخ مهدی عرب مشهور بود روزی بس فیروز در مزرعه تیموری در مصاحبت جمعی از دوستان بتفرج بوستان میگذرانیدیم از آنجا که شعر بایی از مؤانست است چند فصلی مسط بسرودم و تحفه احباب نمودم مشارالیه با صوتی رسا و لحنی جانفزا بدان ابیات خواندن آغاز کرده و با عندلیبان چمن هم آواز گردید از آنجمله این فضل مراد یاد و هنوزم کان گـوش بر آن فـریاد است رحمت بر آن استاد و روان او شاد بساد

هان مخوانش تیموری روضه ای خداداد است

تیمور کجا امروز گو که مهدی آباد است

تا که مهدی آباد است بلبش به فریاد است

آنچنان که میگویش روضه خوان استاد است

روضه خوان استادی بر فراز اعسواد است

گوش کن دمی بشنو نغمه های منصوری

از لطایف واردات آنکه آن مرحوم را بچند روزی بعد از فـوتش در

خواب دیدم در باغی وسیع که تمام آن انگورستان بود و انگور بسیاری روشن

و درخشان داشت و در زیر قبه ای مشغول نماز و در حال تشهد بود با لباسی فاخر

و شکوهی تمام چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و با من مشغول هکالمه شد



سؤال کردم که چه بسیار انگور دارید گفت بلی نعمتهای پروردگار در همه عوالم بسیار است و خدا خواسته مردمان پاک و پاکیزه بخورند و لکن طبیعت بشر این است که تا آن را فاسد نکند نخورد پس اشعاری مثنوی شروع کرد بخواندن که شعر آخرش این بود

پاک بردارید و صافی بشر بید      نعمت یزدان مکدر کم کنید  
پس سؤال دیگر کردم و جوابی حکیمانه داد که صلاح در نقل نیست

### حاج ملا محمد علی قاینی

از اعمام مؤلف است که بعلتی از ولایت قاین رنجیده خاطر شده و به دار الامان کرمان مهاجرت فرمود و در آنجا بروضه خوانی و تدریس علوم عربی و کتب مقدمات میگذرانیده و در شعر قاینی تخلص کند از شعرش فقط این چند بیت که در مرسله باقار بش مندرج داشته باقیمانده

در چمن تاغنچه خندان بوده است      بلبل شیدا غزلخوان بوده است  
میل آزادی بدل کی ره دهد      هر که بایوسف بزندان بوده است  
نساله نی از فسراق دوستان      یعنی از یاد نیستان بوده است  
کی گمانم بود کرمانی شوم      اینهم از تقدیر یزدان بوده است  
نوره الله مرقد و حشر الله مع موالیه الائمه الطاهرین

### مرحوم شیخ محمد ابراهیم قدسی

از خاندان مرحمت پناه آخوند ملاعلی مجتهد خراشادی است مشارالیه در اوائل احوال که از مشهد مقدس مراجعت کرده بود بعد از تحصیل بمقامات فضل و طلاقت لسان و فصاحت بیان تبرز داشت مع التاسف که بواسطه ضعف باصره اعمال استعداد ذاتی نپرداخت و چندین سال در قریه خراشاد اقامت داشته و مرجع امور شرعی آن ناحیت بوده و در فن و عظم و خطابه امتیازی داشت تا در سنه ۱۳۵۴ هجری بریاض قدس خرامید .

در آن موقع که مرحوم امیر حسام الدوله امیر علی اکبر خان حکومت

بیر چند را داشت چنان اتفاق افتاد. ده از طرف محمد علی شاه به شمشیری مرصع و جواهر نگار بسمت خلعت سرافراز گردید. مرحوم آخوند ملا محمد ابراهیم قدسی به عنوان ملاقات امیر با بزرگان نهار جان بشهر آمده و قصیده‌ای گفته بود که از آنجمله این شعر معروف است و بچندین صنعت موصوف چون نشان شاه ما شیراست و خورشید است و تیغ

داد شمشیری بدست شیر خاود خورشید وار

تر جمیع ذیل از اشعار آن مرحوم است که مطلع غزلی را از این فقیر تسدیس فرموده

گر ز چرخ دون دمام عسر و شدت میرسد

ور ز دورانم بیابای رنج و محنت میرسد

شاد باشید ای حریفان وقت راحت میرسد

روز محنت شد بی پایان وقت نعمت میرسد

مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد

دولت و فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد

دوش بودم سر بزانو دل پر از رنج و ملال

در هوای روی ماه خویش دروهم و خیال

جلوه گر شد در نظر آن آیت حسن و جمال

بالب پر خنده دادم وعده عیش و وصال

مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد

دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد

سر ز زانو بر گرفتم عقل محو ناز شد

گل ز گلزارش نجیده هوشم از سر باز شد

با من دلداده از راه و فسا دمساز شد

راز را در دل نهفتم باز در آواز شد

مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد

دولت و فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد

چشم بگشادم که بنمایم نظر بر روی او  
دیده شد تاریک از مشکین سر کیسوی او  
شد مرا قد چون کمان از عشوه ابروی او  
این سخن بشنیدم از لعل لب لجووی  
مژده بادای دوستان ایام دولت میرسد  
دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد  
سوره والشمس بر حسن رخس آمد گواه  
آیت واللیل گوید وصف آن زلف سیاه  
در میان ماه و رخسارش مرا شد اشتباه  
گفت با من اینقدر دز سینه داری از چه آه  
مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد  
دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد  
سر نهادم من بیپایش گفتم ای رشک قمر  
روز و شب از هجر رویت میخورم خون جگر  
تابکی از دوریت بیرون کنم خون از بصر  
گفت دل خوش دار شام هجر میاید بسر  
مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد  
دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد  
بودمش دمساز و اندر راز و اندر پیچ و تاب  
ناگهان ماه رخس شد از نظر اندر حجاب  
گشت پنهان کرد قدسی راز هجرانش کباب  
ای خوش آندم کز عنایت مه بر آید از سحاب  
مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد  
دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد

قدسی ار شهد و شکر در طبع دلجویش بود  
این اثر از آیتی وز شعر نیکویش بود  
کش همه آیات قرآن حرز بازویش بود  
این حکایت منکشف از طبع و از خویش بود  
مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد  
دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد  
زنده گردینم من از گفتار روح افزای او  
تا که بشنیدم سخن از طبع گوهر زای او  
هوشم از سر رفت و گشتم واله و شیدای او  
باز بشنیدم ز کلک این مطلع زیبای او  
مژده باد ای دوستان ایام دولت میرسد  
دولت فتح و ظفر اقبال و نصرت میرسد  
هم این دو نیت را در صفت توت خراشاد گفته و در سفته  
نقلی که خدا نموده ایجاد بی آنکه رسد بدست قناد  
سیبی است که هست در سمرقند توتی است که هست در خراشاد

### سالك پير چندی

املح الشعرا آقا میرزا محمد حسن سالك شاعری بكارم آراسته و از ذایل  
پیراسته است در آنگاه که تعزیه و شبیه معمول بود در تکیه حکومت تشکیلات  
تعزیه و انتظامات مجلس در عهده معزی الیه بود و در اعیاد رسمی نیز در مجلس  
حکومت قصیده میخواند حال چند سال است بعزلت و انزوا بسر میبرد دیوان  
شعری دارد این اشعار حاکی طبع موزون اوست .

بغیر رحمت او بنده را پناهی نیست چه عذر آوری آنجا که اشتباهی نیست  
مباش مودی این خلق و هر چه خواهی کن که در طریقت سالك جز این گناهی نیست  
در تعمیر مقبره حکیم نزاری که مرحوم حاج ملک تعمیر کرد گفته و بر  
اطراف بقعه کتیبه شد این ماده تاریخ .

ملك مزار نزاری نظاره کرد خراب  
 بقسمتی که ز بنیان این بنا پیدا است  
 بنا نمود بنائی چنین که تا بروی  
 کلید گنج تجارت گرفته بود بدست  
 پی اساس چو بشکافت خاک را معمار  
 تن نزار نزاری بزیر خاک سیاه  
 ز بعد هفتصد و اند تازه بد گفتی  
 تن حکیم مصون است از تصرف خاک  
 شنیده هر که سخنه‌های نغز او داند  
 اگر که سال بنایش بسادگی خواهی  
 هزار و سیصد و چل بر گذشته بود و چهار  
 شمار آن بحساب جمل هم ار طلبی  
 مع التاسف که چندی نگذشت که بنام باغ ملی قبور مسلمین را ویران کردند  
 و اخیراً بنام آسایشگاه عمارت ساختند و قبر حکیم نیز از میان برفت و اکنون در  
 طرف شمال شرقی بنای آسایشگاه بفاصله ده قدم واقع گردیده و بر روی آن گل  
 کاری شده است .

زبک طینت خود گل گرفت و از مژه آب  
 فراهم از پی تعمیر او نمود اسباب  
 در بهشت گشاید مفتح الابواب  
 ولیک رنج سعادت ربودی از این باب  
 که بر اساس متینی نهد بنای صواب  
 بسان سرخ گلی تازه در سفید نقاب  
 نمرده است نزاری که رفته است بخواب  
 سرشتگان گل حکمتند اولی الالباب  
 که عندلیب بهشت است آن رفیع جناب  
 ز طبع ساده سالک طلب کن و در باب  
 که پای بر سرافلاک سودی این پایاب  
 بگو که نغمه طوبی لهم و حسن ماب  
 مع التاسف که چندی نگذشت که بنام باغ ملی قبور مسلمین را ویران کردند  
 و اخیراً بنام آسایشگاه عمارت ساختند و قبر حکیم نیز از میان برفت و اکنون در  
 طرف شمال شرقی بنای آسایشگاه بفاصله ده قدم واقع گردیده و بر روی آن گل  
 کاری شده است .

### شهبازی فیضی همتخلص بحر برف

حریف تخلص مرحوم میرزا احمد علی شهبازی است که شعرش ظریف و طبعش  
 لطیف است و خاندانش شریف در اوایل مشروطیت که انجمنهای ولایتی در ولایات  
 و ایالات منعقد بود از طرف اهالی نیه و بندان مشارالیه و کیل و در انجمن بیرجند  
 حضور داشت انشاء مراسلات انجمن را عهده دار بود و چندی در قصبه نیه نایب -  
 الحکومه بود و از فامیل مرحوم میرزا ابراهیم شهاب است دیوان شعری دارد در  
 سنه ۱۳۵۵ متوفی گردید . اشعار ذیل بخط خودش در نزد فقیر موجود است .  
 بیا که باده سیل است و صوفیان مدهوش  
 درون حلقه رندان بین چه مشغله ایست  
 نکویست که بر نردان گرای یا با شیخ  
 قدح بقمقه و چنگ بر کشیده خروش  
 که جیق تار بلند است و بانگ نوشانوش  
 پیاله ای بزن اول سپس به شرت کوش

چه از زبان برهن چه از لسان کشیش  
پی نصیحت ما درد سر مده واعظ  
سرم سپرده دردی کشان یکرنگ است  
ضمیر منا و تمنای جلوه رخ یار  
حریف اگر چه بتن پیر گشته زنده دلست

بهر کجا سخنی نغز بشنوی بنیوش  
برو که پند تو ما را نمیرود در گوش  
من از کجای و ارادت بشیخ ازرق پوش  
جبین ما و قدمگاه پیر باده فروش  
چو باغ بفسرد آنگاه خم بر آرد جوش

### وله ایضا

زهی کرشمه مستانه تو آفت هوش  
شعاع روی تو را کوه بر نمی تابد  
ز شور باده لعلت مسیح گشته خراب  
بنخاک کوی تو رفت آبروی کوی بر باد  
کمر بکشتن من تنگ بسته ای چه عجب  
بدین ادب که تو می در پیاله ریخته ای  
چرا بخویش کند خنده غنچه گل سرخ  
ز چشم مست تو امروز فتنه میبارد  
قیام کن که قیامت کنی از آن قامت  
کشی حریف ز میخانه زاهد از محراب

صفای روی تو بر آفتاب جلوه فروش  
چرا نقاب کتان بستی از پی رو پوش  
به پیش جلوه رویت کلیم رفته ز هوش  
ز نور روی تو شد نار زرد هشت خموش  
که اشک چشم من امروز بگذرد از دوش  
بجای باده بخور خون من که بادت نوش  
مگر حدیث دهان تو اش رسیده بگوش  
بیا بگو که می ناب با که خوردی دوش  
گشای لب که بر آری ز شیخ و شاب خروش  
دی که بفکنی از گیسوان کمند بدوش

### هر حورم شیخ محمد تقی

برادر کوچک مؤلف است که بقدری ذوق و ذکا، بر او غالب بود که در  
میانه فضلا به شعله الذکا، معروف بود از علوم عربیه و منطق و حساب فارغ و بفقہ  
و اصول پرداخته بود و در تلقی علوم بغایت مستعد بود و شعر را ساده و لطیف می  
گفت و در سنه ۱۲۴۷ در سن بیست و پنج سالگی دار دنیا را وداع گفت خداوند  
مغفرتش فرماید دفتر شعری دارد در حدود هزار بیت از اوست :

ز تیره بختی خود ناله های زار کنم  
نه دوستی که بر روز را بسر با او  
بخویشی و به نسب معتقد نیم چندان  
ز عشق نیست مرا بهره ای که جان عزیز  
فغان و شکوه ز بیداد روزگار کنم  
نه دشمنی که با آه شبش دچار کنم  
که خویش را بخیالی امیدوار کنم  
فدای طره و گیسوی تابدار کنم  
در این خرابه پر دیو و دد چکار کنم  
کنونکه ز آدمی و مردمی نشانی نیست

همان به است که با کوزه‌ای ز باده ناب      عبا کشیده بسر رو بکوهسار کنم  
کنار نه‌ری و در سایه درخت کلی      قرار بی سرگفتار و نیش خار کنم

### وله نوره الله مرقده

ایکه تورا گشته جهل مشت و گریبان      چشم بیوشیده ای ز دین و زایمان  
هیچ نیندیشی از عذاب قیامت      هیچ نیر هیزی از شراره نیران  
رقه بگوشت که کرد کار کریم است      صاحب عفو است و لطف و رحمت و احسان  
لیک ندانی که میکشد سوی دوزخ      معصیت خالِق و اطاعت شیطان  
گر چه کند روز رستخیز شفاعت      آنکه رسول است و برگزیده یزدان  
راه چنان رو که روز حشر ندارد      خجالت اگر خواست از برای تو غفران  
راه ابو جهل کی تو را برساند      سوی مقامی که رفت بو ذر و سلمان

### وله ایضا

تورا که چهره فروزان چو ماه انور بود      تمام خوب رخسارت سناده بر در بود  
شکایت از تو بغیرت چه میتوانم کرد      که هر که حسن تو میداشت بیوفا تر بود

### وله ایضا

اقبال جهانی که توائش خواهانی      چون سایه بود در مثل ار میدانی  
وی را نرسی کر ز پیش افتادی      آمد ز پیت از او چو رو کردانی

### بروجه مطایبه گفته

شیخنا از قرار رفع حجاب      مصلحت نیست این همه تنقید  
ماهر و چونکه برده بر دارد      من نه تنها تو نیز خواهی دید

### آقای حاج شیخ محمد هادی مجتهد

برهان الملة والدين الحاج شيخ محمد هادی ادام الله ایامه کنجینه حقایق و  
معارف ربانی و مجموعه کمالات و فضایل نفسانی است در قسمت فقه و اصول و مبانی

احکام نظری دقیق و در امور اجتماعی فکری عمیق دارد و در انشاء نظم و نشر از مترسلان این عصر شمرده گردد والد ماجدش مرحوم حاج ملاحسین بیرجندی از علمای عابد زاهدی است که چندی در محضر شیخ مرتضی الانصاری قدس سره استفاده میکرده و چندی در شهر بیرجند بعد از مراجعت از نجف اقامت داشت و اخیراً بمشهد مقدس مهاجرت و بعد الاخیر بعقبات عالیات دوباره مشرف گردید و در کربلای معلی متوطن شد و در این مهاجرتها صاحب ترجمه ملا زمت والد ماجد داشته و آنکاه که در کربلا ساکن گردید از او مفارقت و در سامراء مبارکه مشرف و بجهت تکمیل مراتب علمی بمحضر درس مرحوم آقا سید محمد اصفهانی و مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی حاضر میشده و بحضور محضر درس مرحوم حجة الاسلام آقا میرزا محمد حسن شیرازی نیز مستفیض بوده و پوشیده نیست که در آن زمان سامره مبارکه مهده علم و دانش و مرکز تحقیق و تدقیق و مجمع فاضل دانشمند بود و در هر قسمت از معارف دینی اساتید نامی داشته و از سایر مراکز علمی بمراحلی جلو افتاده بود و در تربیت عقول و تکمیل نفوس محضر میرزای شیرازی خصوصیت و امتیازی داشته که اشغای صیغه از آن محضر بیرون آمده اند در هر کجا بودند روح اجتماعی داشته و سیاست مدن آشنا بودند خلاصه آنکه در آن عصر سر من رای مهد علم و عاصمه فضل و چشم و چراغ حوزه های شعبه اثنی عشری بود و مرکز فحول رجال و محط رحال شناخته میشد بلکه در نظر اهل سنت و جماعت نیز عظمت و موقعیت خاصی بخود گرفته و در پای تخت سارطین و ملوک بزرگ جهان بعظمت معروف گردید بخصوص بعد از قضیه تحریم دخانیات و بالجمله در آن تاریخ هر کس در آن حوزه تلمذ کرده و استعدادی داشته از همه اقسام علم و تربیت حظی وافی برداشته و بهر کجا رفته با سایر علما فرقی و امتیازی پیدا کرده است که مشارالیه بنان گردیده از آنجمله صاحب ترجمه در سنه ۱۳۱۹ قمری بر حسب دعوت امیر محمد اسمعیل خان شوکت الملک حاکم وقت بولایت قاین مراجعت و در شهر بیرجند نزول نمود و تولیت اوقاف عامه که از سابق



حسب المعمول بايك نفر از مجتهدین بوده و راتبه قضاء در مراعات بابشان تفویض گردیده و از آن تاریخ الی کنون که سنه ۱۳۶۴ قمری است در همین بلده اقامت دارند و علاوه بر مقام فقاهت فکر و قلم ایشان از برای اهالی نافع بوده و از آثار تألیفی معظم له کتاب مائده محمدیه است در انتهای جمیع معارف بحضرات انبیاء علیهم السلام دیگر کتاب بستان الناظر که سفینه ایست بر هیئت کشکول شیخ بهائی دیگر ترجمه الادب الکبیر ابن مقفع بفارسی دیگر ترجمه عهد نامه مینا که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه دیگر دیوان قصاید و غزلیات حاوی سه هزار بیت تقریباً که بطبع رسیده و متداول است لهذا در این بهارستان فقط بیک قصیده در مدایح حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه از باب تیمن از آثار معظم له اکتفا مینماید. در تاریخ روز جمعه یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۶ مطابق دهم جمادی الثانی ۱۳۶۶ هجری برحمت ایزدی پیوسته.

در مکتبه خزان و بهار و منقبت شهریار حجة بن الحسن علیه السلام فرماید  
منشور کرد میر خسزان زی شه بهار

کی غره جمال و جوانی روزگار

سودای گل بغمز تو انباشته غرور

غوغای مل بچشم تو انیخته خمار

هشدار آن که تکیه بر این پنج روز کرد

روزش کم از دو باشد و شامش فزون ز چار

بیدار شو که دوات گل سست عنصر است

چون دور سست عهد سپهدار و بختیار

من تند باد حادثه ام تو گیاه سست

دانی چه پیش داری هنگام گسیرو دار

با نامنم که جیش فلک طیش من بقهر

بهر خیل میل تنک ببندد آره گذار

هم آن جماد صخره صما دهد به آب  
هم التذاذ آب گسوارا دهد بنار  
دریا کند چو هامون هامون کند چو بحر  
صحرا کند چو جیحون جیحون چو کوهسار  
بگشایم ارخدنک تکرگ از کمان ابر  
اسرزد کمان رستم و تیر سفندیار  
دوزم چو سنک را بزمین چنک بگسلد  
جر تقیل را اگر آرد بوی فشار  
یکتن ز خیل من چو شیخون زند بیاغ  
افتد ز نو خطان چمن صد صد و هزار  
قطب شمال و قطب جنوبست مرکز  
بر گرد قطب محور گردون کند مدار  
بس دبرمی نباید کاید جنود من  
از بهر نهب یاره و خلخال مرغزاز  
از گل کلاله گیرد و از ارغوان سلب  
وز لاله یاره گیرد و از ضیمران سوار  
زان پیشتر که غنچه نو رسته بشکفتد  
یا شینمی ز چهره گل بسترد غمبار  
می بایدت بخازن در بار ما سپرد  
هر زر که در ایاغ نهادی بیادگار  
ور نه طلایه دار من آید به نیم شب  
روز سفید بر تو کند همچو شام تار  
پژمان کند ز گلبن تو ضیمران و گل  
بیرون کند ز گلشن تو عندلیب و سار  
دژ خیم دی بخنجر الما سکون برف  
هم نای غنچه برد و هم ناژه هزار

سنبل فتد بنعش گل با کیسوی پریش  
نرگس نعنش سوسن با چشم اشکبار  
سر و چمان نگون شود از داغ ضیمران  
بید جوان نوان شود از مرک جل نزار  
گلبرک از خدنگ تکرک او قند ز پای  
نارنج از نهیب خزان ناورد بهار  
شیخ آنچنان ز هیبت یخ بفسرد که چرخ  
هر چند گرم بوید نارد ورا بیار  
سر وی که از فسون تو مفرور میچمد  
که سوی لاله زار و گهی سوی سبزه زار  
اینک ز تند باد خریفی طلب کند  
آتش گهی اگر چه بود در دل چنار  
سوسن اگر چه لال بود از نهیب برد  
لیک از شکاف مهجه همی گوید آشکار  
کای بید سایه گستر کو قمری و تندرو  
وای سر و ناز پرور کو عند لیب و سار  
باد خزان نکون کندش چتر نیلگون  
گر سکه بر سبیکه دولت زند بهار  
گر زرش سری و اگر سیم دهدی است  
در شصت قهر دهر سپنجی بود دچار  
ز اینگونه بر شمرد در آن نامه و سپرد  
در دم بدست پیک سبک سیر هوشیار  
بگرفت نامه پیک و برون رفت و در نوشت  
خر داد و مهرگان و شباط و سفندیار

نا پیشگاه ساحت گلزار فرودین  
آنجا که نغمه خوان ز هزاران بدی هزار  
وان نامه را بخسرو اردیبهشت داد  
شاهی که در حریمش گل بود پرده دار  
شاه بهار نامه فرو خواند و پیش خواند  
شمشاد را که بدزدیران شهریار  
گفت ای دبیر هان دی دیوانه مغز را  
از من بخطر ریحان این نامه بر نگار  
کی دی کلاه کی ز خدیوان مراسمزد  
کانقاس من بساحت بستان دهد نگار  
از من خرامکاه بتان است باغ خلد  
وز تو فرار گاه جهان است باب نار  
بر من حدیث سرو و گل و لاله می رود  
از بدو آفرینش تا ختم روزگار  
بستان حرمسر ای من و باغ پیشگاه  
بلبل خزانه دار من و سار پیشکار  
ریحان دبیر و باد سحر که سفیر من  
سوسن وزیر و لاله نعمان رکاب دار  
بزم شهان ز سنبل و ریحان من زند  
بینگاره بر خور نق و فر خار و قندهار  
من سایه ای ز روحم و او سایه حق است  
دامان حق نگیرد از حادثه غبار  
سرما اگر چه ضد حیات است و صنومرک  
من عیسیم دهد دم من مرک را فراز  
ای ژاژ خای یاوه سر ای فسرده مغز  
تو خود خزانه دار منی نیک هوشدار

بوران و برف و یخ بکهندستان سپرده اند

تا آب نو بهاران آید بجویبار

تا زدن تندر و سرو چمدیدو بشکفتد

گل باد و صد طراوت در دست شهریار

سلطان دین غیث نبین ولی عصر

پیرایه بخش هستی مرآت کردگار

گنج نهفته حق در غیب اختفاء

بهر نجات کشور هستی ز افتقار

خورشید آسمان حقیقت که بستر

استار وهم از رخ اسرار روزگار

با فر فر خجسته فرهنگ او که هست

بنیان اعتبار خرد بروی استوار

بر آسمان رفعت و اقبال و منزلت

خورشید شرع احمد مرسل کند مدار

مرآت شرع احمد کاینسان گرفته است

از تند باد حادثه جور و کین غبار

صافی شود چو لوح تجرد ز شوب وهم

تابش کند چو خسرو انجم بهر دیار

شمسیر او ستاند از آفتاب باج

یر لیغ او بگیرد از چرخ زینهار

غیب و خفاردای خداست و ز این سبب

سر خدا کند ز ردای خدا دنار

دیرا که لطف که بظهور است و گه خفا

چونانکه دادگاه بنور است و گه بنار

لیک آنچنان که جمله اسرار کاینات  
آخر ظهور گیرد و آید بروی کار  
این سر مستتر که بگیب اندر است نیز  
آخر برون گر آید ز استار استار  
با طلعتی که غیرت مهر است در سپهر  
با طرّة ایکه رهنز مشک است در تنار  
ای بانی مبانی رفعت که کاخ چرخ  
بر پایه مشیت تو مانده پایدار  
در هم نورد چرخ کهن را و ساز کن  
از نو طراز دیگر و چرخ دگر برآر  
کاین چرخ کجروش همه جور است و دور او  
ویژه بر استوار صدیقان دوست دار  
شاهها حجاب چهره جانها غیاب تو است  
بکره برون خرام ز استار انتظار  
گیتی فروز گردد انوار ایزدی  
بر گردد روز گردد بر کار روزگار  
بس نیست یکم هزار و سه صد سال هجر دوست  
از بهر دوستی که ندارد دی قرار  
تا کی سمیر حضرت عمروی و سیمری است  
مقبول پیشگاه علی بن مهزیار  
بر دار برده تا همه دوستان کنند  
جانهای دور مانده بر اقدام شه نثار  
دهری است لی مع الله شاهها دثار تو است  
چندی ز لی مع الخلق میکن شها شعار

ای مشر عظیم که روی تو مشعلی است  
افروخته ز شعله مشکوة کردگار  
در وهم می ننگجد ظلمت فزون از این  
ای آفتاب از افق غیب سر بر آر  
آفاق را ز ظلمت عدوان نجات ده  
ای دست موسوی ز جبین تو شرمسار  
ای افتخار دوده سلمی که آسمان  
دارد بکرد نعل سمند تو افتخار  
خضم تو بس دلیر بود اندر این نبرد  
یار تو بس غریب بود اندر این دیار  
شاهای غیب تو سوی اوهام می برد  
یک جوته ز امتان نیای بزرگوار  
هر رهنی طریقی و هر گمراهی رهی  
از گمراهی و تیره دلی کرده اختیار  
بر خیز و کفر بین که فزونی کند بدین  
بشتاب و نام بین که زبونی کند ز عار  
ایقان زبون مغالطه و هم مستهان  
برهان مهان سفسطه ظن مستعار  
قرآن رهین غربت و فرقان طمین طمن  
ایمان قرین ذلت و مؤمن دچاردار  
ای آسمان سمند تو یک ره همی بتاز  
ای کهکشان خدنگ تو چندی همی بیار  
هادی بس است ناله اگر چند چاره نیست  
بیچاره را ز درد دل و ناله های زار

## مرحوم حاج اسمعیل دهکلی

سالها در عتبات عالیات مجاورت داشته و بر علماء نجف و کربلا تلمذ میکرده و اکثر استفاده او از درس مرحوم آقا سید حسن کشمیری در کربلا بوده و بعد از مراجعت بایران در مشهد مقدس متوطن گردید خلقی جالب و نطقی جاذب داشت و مکرر بمکه معظمه مشرف شد.

مسلکی درویشی با مشربی عربی آمیخته که جالب قلوب و جاذب نفوس بود در دوره اول مشروطیت بسمت وکالت از طرف اهالی قاینات اعزام بتهران شد و در استبداد صغیر بهوا خواهان محمد علیشاه پیوست و بعد از خلع او چندی متواری بود باز وقتی که محمد علی میرزا باستراپاد آمد دومرتبه بهمراهی سید طالب الحق در مسجد گوهرشاد متمرکز و بدعوت مردمان بطرف او قیام کرد و در نتیجه این کار حادثه توپ بستن دولت تزاری روس به آستانه مبارکه رضوی پیش آمد و بعد از آن قضیه دوباره متواری شد و همچنان متواری میزیست تا در سنه ۱۳۳۵ متوفی گشت در مشهد مقدس.

تفصیل قضیه بطوریکه دانشمند معاصر ابوالقاسم سبحان در کتاب تاریخ رضوی که بنام زندگانی حضرت امام رضا تألیف نموده مرقوم داشته از این قرار است که در اوایل محرم ۱۳۳۲ زمان ایالت پسر رکن الدوله و تولیت مرتضی قلیخان بوسف نام هراتی در مشهد خراسان بنای مخالفت با مشروطیت گذاشته و عده‌ای با او همدست شدند و شروع باغتشاش شهر و انقلاب اوضاع نمودند از آنجا که در این بین از بیشتر نقاط صدها بلند بود و جمعی از هرجا بعنوان طرفداری از محمد علی میرزا و مخالفت با مشروطیت و سلطنت احمد شاه ضدیت خود را آشکار کرده و این امر را وسیله آشوب و انقلاب مملکت و بهانه کار قرار داده بودند صفحه خراسان هم مانند طرف شمال ایران و شمال غربی و مراکز داخلی باین زحمت کشمکش گرفتار شده از طرف دولت تزاری عده‌ای از سپاهیان و سالدات با استعداد و لوازم هم‌روزه بمشهد ورود نموده و در ارك متوقف بودند و ایالت خراسان از ایشان پذیرائی مینمودند.<sup>۹</sup>



ورود این عده اسماً بعنوان نگاهبانی از اتباع خود بود ولیکن غرض اصلی دولت تزاری مخالفت با اساس مشروطیت ایران بود و در این بین یوسفخان هراتی از طرف سپاهیان تزاری تحریک شده و جمعی بدوراو گرد آمدند و لوای مخالفت برافراخته و انجمنی ترتیب داده علناً بنای مخالفت با دولت گذاشتند دو تن دیگر از آشوب طلبان یکی بنام سید محمد طالب الحق و دیگری نایب علی اکبر در پیشرفت این منظور با آنها موافقت و همراهی کرده انجمنی در محله نوقان فراهم آوردند طالب الحق روزها بمنبر میرفت و مردم را به هیجان و آشوب تهییج میکرد یوسف خان نیز صحن جدید را گرفته و حجرات آن را جایگاه همدستان خود ساخت نایب علی اکبر هم مسجد گوهرشاد را اشغال نمود هم دستان ایشان مسلح شده روزها در میان کوچه و بازار متعرض مردم می شدند و کاملاً اسباب زحمت مردم و آشوب و اغتشاش بدست این سه نفر در تمام شهر مشهد فراهم آمد و دست اجانب را برای دست درازی و هتک احترام استان قدس باز نمود دنباله این اوضاع از ماه محرم تا اوایل ربیع الاول ادامه یافت و یوسفخان عنوان سرداری بخود بسته شرارت و هرزگی را بنهایت رسانید چنانکه هر کس را می خواست از اهلی و ادنی میبرد و در میان صحن شلاق میزد و مردم را به آمدن محمد علی میرزا تهدید می کرد ادارات دولتی و مؤسسات را تمام از کار انداخته برای ایالت توانائی براسکات و رفع زحمت آنها نبود کارمندان ادارات جرئت آمد و شد بکوچه و بازار نداشتند و همواره مورد اذیت و آزار اتباع شورشیان شده و از هر کس بوسائل شکنجه و زجر پول می گرفتند کم کم این جرئت و جسارت شدت کرده بکسبه و تجار نیز متعرض شدند و خرابی و قتل و غارت شیوع یافت و اهالی مشهد دچار زحمت و تعرض شورشیان گردیدند.

با این کیفیت یوسف خان زیاده از پانصد نفر او باش و آشوب طلب را بدور خود جمع کرده و بعضی از نظامیان که اسلحه داشتند با ایشان نیز هم دست شدند و گلدسته های حرم و سردر صحن را سنگر نمودند یوسفخان همه روزه عصر در میان جمعیت سخن رانی نموده نوشتجات جعلی و ابلاغیه های دروغی از محمد علی میرزا

درست می‌کرد و مردم را فریفته مینمود و اشرار تا اوائل ماه ربیع الثانی بدین وصف روزگار گذرانیدند در برابر آنها دولتیان نیز کلدسته های مسجد شاه و کلانتری‌ها را سنگر کرده در طول این مدت زدو خورد و نزاع داشتند و در نوبت جمعی بینوا و ستم‌زده بیچاره بقتل رسیده و یا مجروح و مضروب میشدند و در این بین فتنه‌اشتهاد یافته و کار بجائی رسید که تمام اهالی مشهد مضطرب و پریشان‌احوال گردیدند و هیچ کس ریاکاری بیرون آمدن از منزل خود نبود وضعیت مزبور بهانه بدست اجانب داده و از طرف مرکز نیز دستور هائی برای مزاحمت شورشیان صادر گردید که این دستورها بیشتر باعث تجری سربازان تزاری شد.

بنابر این عده از سالدات بنام حفاظ‌اتباع خود در مسالك و معابر پست گذاشته و كشيک میدادند و منتظر اقدامات وامریه بودند .

صبح روز شنبه دهم ربیع الثانی یکدسته از سربازهای تزاری جلو مغازه تاجری باد کوبی نزدیک بست بالاخیابان گرد آمدند و مردم از آمد و شد پرهیز داشتند و بازارها بسته شده بود و اعلامیه‌ای از طرف قونسولگری صادر شده و مهلت دادند که اگر شورشیان تا دو بغروب از صحن و حرم خارج شدند و رفع فتنه و فساد شد فسها و الا بقوه قهریه و کلوله توپ آنها را دفع مینمائیم و سربازهای مسلح جلو مسجد جامع و کاروانسرای بانك صف کشیده و خود را مجهز داشتند از طرف اشرار و آشوب طلبیان روی بام مسجد و کلدسته‌ها و صحن مسجد جامع با تفنگ بودند طالب الحق و سر دسته متجاسرین نیز در میان صحن و حرم جای داشت در این بین باز قنسول شمه‌ای از اقدامات خود را که منظور داشت به آنها اعلام نمود و لکن متجاسرین سبک مغز به آن وقعی نگذاشتند در اثر این اعلام تفنگچیان همگی بمیان مسجد آمدند سربازهای تزاری هم شروع بعملیات کرده و توپ را با هدف آن برابر نمودند و دو ساعت بغروب مانده بود که صدای توپ بلند شد و از چند طرف گنبد مطهر را هدف قرار دادند یکی از جانب بام سرای ملك و دیگری از بام سرای بانك دیگری از طرف قنسولگری و باغ خونی و دروازه پامین خیابان و به این نحو از چیدین جهت صحن و حرم را کلوله باران نمودند و باین روش تا غروب آفتاب

بهر کات فجیعانه خود ادامه داده سپس بصحن وارد شدند سوار و سرباز تزاری با جرئت و جسارت بنای تخطی و تجاوز گذاشته زائرین حرم محترم و پناهندگان به آستان قدس درهای حرم را بسته در رواقها پناهنده شدند سربازها با یکدسته توپ مسلسل بیام حرم رفته از پنجره ها ضریح و حرم را کلوله باران کردند دسته دیگر با مسلسل میان دارالسیاده آمده از شبکه نقره و ضریح کلوله توپ میانداختند یکدسته نیز از پشت پنجره صحن بحرم مطهر کلوله می زدند باین وضع فجیع عده زیادی از مردم بیگناه در میان حرم و رواقها کشته و بخون آغشته شدند و اجساد آنها مانند برک خزان بر روی زمین ریخته زمین و درودیوار بخون این بیگناهان شهید رنگین و خون آلود گردید و در فضای حرم خونهای مانند جوی آب روان شد سالدات تزاری تا ساعت دو از شب گذشته باین عملیات وحشیانه و ناشایست خود ادامه داده و از پناهندگان ضجه و فغان و فریاد بلند بود و این حادثه دلخراش جگر-سوز بدینگونه جریان داشت .

تا این که مرتضی قلیخان طباطبائی متولی آستانه قدس دستمال سفید بر سر چوب بلند کرده و از شکاف درب توحید خانه بجانب ایوان طلا بیرون آورده و بدین علامت درخواست امان نمودند سربازان بامر فرمانده خود شیپور کشیده توپ بستن موقوف شد لکن در اثر آن بحرم داخل شده و عده ای از مسلمانان قفقاز با اجازه از فرمانده آمده کشتگان را از میان حرم بیرون آورده در میان صحن قدیم خوابانیدند .

پناهندگان حرم و رواقها را آنچه زنده مانده بودند از زن و مرد بیرون آورده در گوشه صحن کنبه الله وردی خان نشانیدند و آن ستمزدگان در حدود سیصد نفر بودند از قضا شب در آنجا میبارید و هوا بسیار سرد بود با این حال شبی را با هزاران ترس و خوف بصبح رسانیدند فردای آنشب فرمانده سالدات اجازه داد که متحصنین از حدود حرم بیرون شوند و اجساد کشتگانرا نیز از صحن خارج نموده و بخاک بسیارند .

بعد از این حادثه مدت چهار شبانه روز حرم و رواق و صحن ها در تصرف

سربازهای تزاری در آمده و کسی را جرئت آمد و شد بحرم نبود روز چهارم فرمانده  
سالدارت اجازه ورود داد و در آن روز متولی باشی و در بانان حرم و پاسبانها  
برای شست و شوی حرم مأذون شدند ولی هنوز توپها در غره های طرف قبله  
معاذی حرم بجای خود گذاشته بود سالدارت هم در پشت توپ نشسته و دسته دیگر  
در طرف ایوان عباسی معاذی ایوان طلا و پنجره نقره سوار بر اسب صف کشیده  
بودند.

در آن روز خدام و دسته ای از علماء و دیگر مردم بشست و شوی حرم  
پرداخته رواقها و فرش خونین و زمین و دیوار و شبکه های خون آلود ضریح را  
شست و شو میدادند و این وضع منظره جگرسوز دلخراش استخوان گدازی را از  
خود نشان میداد علاوه بر داخله حرم تمامت دار الحفاظ و دار السیاده و دار السعاده  
و توحیدخانه و دیگر جاها آغشته بخون شده بود خدام تمامی را با دستور علماء  
تطهیر کرده فرسها را بیرون برده و شست و شو دادند

صاحب منتخب التواریخ مینویسد موقعی که گنبد مطهر تعمیر شد در قسمت  
محدب گنبد نزدیک بطوقه هیجده موضع بضر ب گلوله توپ سوراخ شده بود ولی  
با وجود آن تمام مساعی و جدیت ایشان باطل و بی اثر واقع گردید و مرتکبین  
هر کدام بکیفر عمل خود رسیدند طولی نکشید که یوسفخان بدست همان سالدارت  
تزاری گرفتار شده بیاداش کردار خود رسید طالب الحق هم که مدتی فراری و  
متواری بود در همان سال در حدود بغداد مقتول شد.

پنج ماه از این حادثه نگذشته که جنک عالمگیر اروپا شروع شد دنباله آن  
انقراض دولت تزاری و اسباب نیست و نابود شدن تمام خانواده و دودمان تزار  
فراهم آمد لمؤلفه الایتی.

دوشم سحرز هاتف غیب این خطاب شد

کی خسته دل منال دعا مستجاب شد

هر کس که تافت رشته سوئی برای خلق

آن رشته عاقبت به گلویش طناب شد

آل تزار را چو بر آسند اشارتسی  
آل تزار خانه ایشان خراب شد  
شکر خدا که دولت دشمن غروب کرد  
منت خدای را که دعا مستجاب شد  
آخر دعای نیم شبی بر هدف رسید  
آن هم یمن شاه ولایت مآب شد

### مرحوم اسدی تولیت آستان قدس

مرحوم مغفرت پناه آقامیرزا محمد ولی اسدی در اوایل امر خود که در  
مدرسه معصومیه بیرجند مشغول تحصیل بود باذعیه مانوره و توسلات عقیده مند بود  
و بردعوات و ختوم مداومت داشت و در سلک شاگردان و مریدان مرحوم آقای حاج شیخ محمد  
باقر مجتهد داخل بود تا اینکه در سنه ۱۳۲۱ که امیر محمد ابراهیم خان علم که در  
آن وقت سر تیب بود از طرف برادرش محمد اسمعیل خان شوکت الملك بدر بار  
تهران رفت مشارالیه نیز در ملازمت او بتهران مسافرت کرد چندی نگذشت که  
شوکت الملك متوفی و امیر محمد ابراهیم خان با فرمان حکومت و لقب شوکت الملك  
بقاین برگشت و میرزا محمد ولی مدیر دیوان حکومتی و مستوفی تعامت ولایت  
قاینات گردید و بلقب مصباح الدیوان ملقب شد چندی بر این حال گذرانید تا بسمت  
و کالت سیستان بتهران رفت و جزو و کلای مجلس بود و بلقب مصباح السلطنه  
معروف گردید و از رجال رشید شمرده میشد تا اینکه قضایای کسودتای ایران  
در امور مملکت و تغییر سلطنت پیش آید و سلطنت ایران بر رضا خان سردار سپه قرار  
گرفت در زمان سلطنت رضا شاه تولیت آستان قدس رضوی بمشارالیه مفوض گردید و به  
مشهد آمد و حقیقه در احیاء و عمران املاک آستانه و تعمیرات آن بقعه مطهره  
و ساختمانهای دیگر مشهد مثل مدرسه شاهرضا و مریضخانه و کوه سنگی و غیره  
خدمتانی انجام داد و اصلاحاتی کرد و رشادتها بکار برد و بطوری متفقد شد در  
آنجا که مدار امور مشهد و خراسان بر وجود او میگشت و کاملاً مورد لطف

شاه واقع گردید در یکی از قصایدی که بعضی از شعرای خراسان در مدح حضرت رضا علیه السلام گفته میگوید

شیر فلک پرده دار بار که اوست نیست اگر باورت بین اسدی را  
و از آنجا که و انماهی اقبال و ادبار چندی نگذشت که روز اقبال دنیوی  
او سپری گردید و بحسن عاقبت امر او خاتمه یافت یعنی در حادثه اخیر مشهد  
بجـرم همراهی با متحصنین مسجد گوهر شاد محکوم باعدام گردیده تیر باران شد

### ترجمه المؤلف اصلح الله امره

نویسنده این بهارستان العبد المقتدر الی الله الملك الغنی ضیاء الدین محمد حسین  
ابن محمد باقر الایتی الخراسانی القاینی را اگر چه در قدران پایه و در فضل  
آن مایه نیست که در خور تدوین و شایسته تحریر باشد الا اینکه حسب المعمول  
خوانندگان این کتاب انتظاران خواهند داشت که نویسنده بسطری چند خود  
را معرفی نماید لهذا در خاتمه این کتاب خلاصه ای از مجاری احوال خود را  
نگارش میدهد .

تولد این فقیر در نیمه ماه ذی القعدة الحرام از سنه ۱۳۱۰ قمری در معموره  
مهمونی که از اعمال ولایت قاین است اتفاق افتاده و در سنه ۱۳۳۱ بمکه معظمه  
زادها الله شرفا و تعظیما مشرف گردیده و زیارت روضه منوره حضرت رسالت  
پناه هم در آن سفر نایل گردید و بمضمون بلاغت مشحون سیاحه امتی فی الحج  
از شهرهای ترکیه قفقاز مثل تفلیس و تازه شهر و بادکوبه و باطوم و از شهرهای  
روم اسلامبول و قسطنطنیه و از شهرهای شامات و سوریه دمشق و بیروت و  
حلب و از شهرهای عراق بغداد را اجمالا دیده و گردیده و زیارت مشاهد عراق  
نیز فایز آمد بعد از مراجعت از سفر حج چندی در تهران و اصفهان اقامت کرده  
و بقرائت سطوح فقه و اصول و مباحث معقول براساتید و فحول مشغول گردید و  
بعد از فراغ از سطوح معقول و منقول برای تکمیل فقه و اصول بعتبه مقدسه  
باب مدینه العلم امیر المومنین صلوات الله علیه مشرف شد و چندین سال در آن  
بلده مبارک که رحل اقامت انداخته در محضر درس حجة الاسلام حضرت آیه الله آقا

سید ابوالحسن اصفهانی مدظله و محضر درس حجة الاسلام معلم الاعلام آقاضیاء  
الدین عراقی قدس سره به تنقیح مبانی فقه و اصول پرداخت و بحمدالله از طرف  
حجج اسلام و علماء اعلام باجازات صریحه در حدیث و فتوی نایل گردید  
و در ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۴۲ با یران مراجعت و بدانچه وظیفه یکنفر روحانی  
است از فتوی و درس و موعظه و اقامه جماعت در بلده بیرجند قیام نمود و چندی  
هم بر حسب پیش آمد حوادث عصری فقط بحالت فراغت و انزوا بمطالعه کتب و  
فکرهای علمی گذرانید و اما مؤلفات این بنده در بسیاری از مسائل فقه و اصول  
و مباحث معقول محرراتی دارد که بترتیب و تهذیب آنها پرداخته و توفیق ترتیب  
و تهذیب آنرا از خداوند مسئلت میکنم و امیدوارم که از آن جمله است شرح  
بر کفایه مرحوم آیه الله خراسانی و کتاب در الفرید فیما روی عن السبط الشہید  
در خطب و مواعظ و اشعار حضرت سیدالشہداء و این کتاب را در نجف اشرف بعد از  
گرفتن اجازه در روایت بر وجه تیمن و تبرک تالیف نمودم و یکدسته از منشآت  
این فقیر بنام مقامات معنوی در تهران بطبع رسیده و متداول است و جامع منشآت  
این بی بضاعت کتاب مقامات الا برار است حاوی پنج دفتر دفتر اول موسوم است  
بمدرسة الحکمه در شرح داستان پوزاسف و بلوهر بروزن مشنوی جلال الدین  
رومی دفتر دوم موسوم است بمقامات معنوی و کامل تر از آنچه بطبع رسیده گردیده  
دفتر موسوم است بدر المنظور فی مقتل امام المظلوم که از اول حرکت حضرت سید  
الشہداء تا مراجعت اهل بیت بمدینه بروزن مشنوی رومی بسلك نظم آمده دفتر  
چهارم موسوم است بعقد الفوائد و جامع القصائد دفتر پنجم موسوم است بشہد العسل و سفینة  
الغزل و مجموع این دفاتر خمسہ در حدود پانزده هزار بیت است و همانا ورود این  
بنده بر موافق شعر و ادب از برکات تربیت ادیب دانشمند مرحوم آقا میرزا عبدالجواد  
نیشابوری رحمۃ الله علیہ است که در اوایل امر در آنوقت که در مشهد مقدس  
در مدرسه نواب علوم عربیہ و فنون ادیبہ را بر آن استاد معظم تلمذ میکردم نظر  
باستعدادیکه در من گمان میبرد پیوستہ بدین قسمت تشویق و ترغیب میفرمود .  
اما بزرگانیکه تصدیق اجتهاد این فقیر را نموده و اجازه در فتوی و روایت  
با حقیر داده اند جماعتی از علمای اعلام و اساطین اسلام اند که اجازات کتبی ایشان

الحال نيزدر دست است و بوجه تيمن و تبرك اين صفحات را بدان مرقوما  
موشح ميدارد

منهم السيد الاجل والفقير الاكمل العالم الرباني آية الله السيد ابوالحسن  
الاصهباني والشيخ الاجل حجة الاسلام معلم الاعلام بهاء المحققين والمدققين مولانا  
الشيخ ضياء الدين العراقي والشيخ الاجل ملاذ الفقه والفقهاء برهان الملة والدين  
حجة الاسلام والمسلمين مولانا الشيخ محمد كاظم الشيرازي الغروي والسيد الاجل استاذ  
المعقول والمنقول حجة الاسلام سيدنا الملامه الاغا ميرزا ابراهيم الشيرازي النجفي  
والشيخ الاجل والفقير الاكمل الوجيه باب الاحكام وحجة الاسلام مولانا الشيخ  
علي الشاهرودي الحائري وهذه صور اجازاتهم الموجودة بخطوطهم و  
خوانتهم الشريفه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين وصلى الله على اشرف الانبياء والمرسلين وافضل السفراء المقربين محمد خاتم النبيين وعلى آله الفر الميامين حجج الله على الخلق اجمعين وبعده فان جناب العالم العامل الفاضل الفاضل المهذب الكامل الورع التقى والثقة الزكي ولدنا الا عز المبرى من كل شين الحاج شيخ محمد حسين ايده الله تعالى في الدارين وحياء بكل ما تقر به العين ممن صرف عمره في تحصيل العلوم الشرعيه و تنقيح مبادئها النظرية وقد دقق النظر فيها وامعن واجال الفكر فيها واتقن وتعمق وكده وجد اجتهده وحضر على جماعة من الاعيان وعلى هذا العقير في ابحاث الفقيهين الاصولية في شطر من الزمان حتى صار بحمد الله تعالى من العلماء الاعيان وممن يشار اليه بالبنان وفاز بالمقصود والمراد من بلوغ درجة الاستنباط والاجتهاد فله العمل بما يستنبطه من الاحكام على النهج المألوف بين الاعلام فليحمد الله تعالى على ما منحه من النعم الجسم ويشكره على ما ولاه من الالاء العظام وقد اجزت له ان يروي عنى ما صح لى روايته بواسطة مشايخي الكبار من كتب الاخبار ولا سيما الاربعة التي عليها المدار وهى الكافي والقيه والتهديب والاستبصار والثلاثة المتاخرة المشتهرة غاية الاشتهار اعنى الوافى والوسايل والبحار واوصيه ان يسلك بقدر الامكان سبيل الاحتياط وان لا ينساني من صالح الدعوات حرر ذلك في العاشر من شهر شوال سنة ١٣٤٢ الاحقر ابو الحسن الموسوى الاصفهاني خاتم مبارك ابو الحسن الموسوى

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين و بعد فان العالم العامل والفاضل الكامل مر كثر دائرة التحقيق وقطب رحى التدقيق العارج معارج التقوى والسداد والبالغ السى مرتبى العدل والاجتهاد غواص بحار العلوم كشاف الحقايق على العموم الشيخ الجليل والركن النبيل الحاج شيخ محمد حسين نجل حضرت حجة الاسلام والمسلمين ومر كثر شرايع سيد المرسلين مرجع الخاص والعام وملاذ العموم من الانام العلم الزاخر الشيخ محمد باقر القاينى الخراسانى متع الله المسلمين ببقائه قد بذل جهده في تحصيل العلوم الشرعيه

برهة من الزمان ادى الاعيان حتى فاز بمرامه وبلغ من الكمال باعلى مقامه فصار بحمد الله  
و منه ذاقوة تدسية و ملكة قدوسيه فله العمل بما استنبط ويحرم عليه التقليد فيما اجتهد  
على الطريقة المالوفة بين الاعلام ولقد اجزته ان يروى عنى كلما صحت لى روايته واوصيه  
بتقوى الله وان لا ينساني عن الدعاء فى مظان استجابته حرر فى ٢٨ شهر شعبان المعظم سنة  
١٣٤١ حرر باملاء منى الاحقر ضياء العراقى . خاتم مبارك الراجى ضياء الدين

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى فضل مداد العلماء على دماء الشهداء وجعلهم ورثة الانبياء والصلوات  
والسلم على محمد واله الاتقياء وبعد لا يخفى ان جناب العالم العامل والفاضل الكامل  
التقى النقى والعدل الزكى قدوة المحققين واسوة المدققين صفوة المجتهدين المولى  
المعتمد والشيخ المستند الشيخ محمد حسين اليرجندى دامت بركاته بلغ مرتبته  
الاجتهاد وفاز بدرجة الاستنباط والعمل بما يستنبطه من الاحكام والتصدى لما يتصدى  
فيه الفقهاء والحكام والمرجو من جنابه العالى دامت افادته ان يسلك سبيل الاحتياط فانه  
طريق النجات والايمناسانى من الدعوات عقيب الصلوات كمالا انشاء الله تعالى  
الاحقر على الشاهرودى . الراجى على بن محمد

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين والصلوات والسلم على  
خاتم الانبياء محمد واله الفرر الميامين وبعد فلا يخفى على الاخوان من اهل المعرفة  
واليقين ان جناب العالم العامل الكامل والفقيه التبيه الورع الباذل سند الدين القويم  
ومروج الطريق المستقيم فخر الاعلام الخبير بمصادر الاحكام كهف الانام اذا اضطربت  
عليهم الاحكام ركن الاسلام الحاج شيخ محمد حسين اعزه الله فى الدارين ممن بذل  
جهده وافرغ وسعه واعطى طاقته وكده فى تحصيل العلوم الشرعية والفنون الدينيه  
واشتغل بالتدريس و التدريس و البحث عن كل ثمين ونفيس فحضر على العلماء  
العاملين الاعلام والفقهاء الراشدين العظام فاخذ من كل شطرا جامعا وحظا وافرا و  
اقام سنين بباب امير المؤمنين صلوات الله عليه وعلى اولاده الطاهرين حتى بلغ مناه

وانظى ما اراده اعلاه و منح بالقوة القدسية الالهية والملكة المقدسته الربانية و  
افيضت عليه من باب مدينة العلم العلوم العلوية حتى استنبط الاحكام النبوية صلى الله  
تعالى عليه وعلى اله فبلغ رتبة الاجتهاد و على نظره غاية الاعتماد و جاز لمن عليه  
التقليد مع عدم الاعلم منه فانه الاتقى الازكى الامين على الدين والدنيا كثر الله تعالى  
فينا امثاله فليحمد الله تعالى على هذه الموهبة العظيمة والمرتبة الجليلة وارجو الانساني  
في مظان الدعوات و اوقات الخلوات مع مجيب الدعوات حرره في العتبتة المقدسته  
العلوية على مشرفها السلم في ١١ شوال ٤٢ الاحقر محمد كاظم الشيرازي  
(محمد كاظم)

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين مفضل العلماء العاملين والصلوات  
والسلم على اشرف الانبياء والمرسلين محمد وعلى آله الطاهرين ولعنة الله على  
اعدائهم اجمعين الى يوم الدين و بعد فلما تعلقت مشيتي تبارك وتعالى بحفظ هذا الدين  
القيوم والصراط المستقيم والشريعة البيضاء والملة الغراء عن الزينغ والزلل والتحريف  
والتخلل فرض على الانام تحصيل العلم بالاحكام ومعرفة الحلال والحرام وتنقيح مسالكها  
وتوضيح مداركها وتهذيب قواعدها وجعل العلماء ورثة الانبياء ومدادهم افضل من  
دماء الشهداء والنظر اليهم عبادة والمخالبة معهم سعادة فبادر الى ذلك في كل زمان ثلة  
من الازكيا الاتقياء فبذلوا مهجهم ويهدوا وجههم واتبعوا ابدانهم واسهروا عيونهم  
فلله درهم كم من فضيلة للعلم واهله عزفوها وكم من اعمار في تحصيله صرفوها  
فجزاهم الله عن الاسلام خير الجزاء و ممن من الله تعالى عليه بهذه الموهبة العظيمة وتفضل  
عليه بتلك العطية الجسمية حضرت العالم العامل المحقق والفاضل الفاضل المدقق علم الا  
علام ملاذ الانام ركن الاسلام جامع المعقول والمنقول حاوى الفروع والاصول الناقد  
البصير والنحرير الخبير واليم الذي يرد كل سائل واللجى الذي ليس له ساحل عماد  
العلماء العاملين و سناد الفقهاء الراشدين الشيخ الجليل المعتمد والثقة العدل السند المعلى  
بكل كمال وزين والمبرئ من كل نقص وشين عين الانساي و انسان العين الحاج شيخ

محمد حسين البيرجندی دامت برکاته و افادته نجل حجة الاسلام و آية الله في الانام الشيخ محمد باقر ادام الله ظله على رؤس المسلمين فان جنابه قد صرف عنقوان شبابه في تحصيل العلوم الدينية و تکميل المطالب الاصولية و الفقهية و امعن النظر في تحقيق معضلاتها الخفية و وصل بقظة الايام بسهر الليالي لاستخراج تلك الدرر البهية و اللالي و حضر لدى الاساطين و تلقى المسائل بالبراهين و اجتهد وجد و وجد ما هو غاية المراد و اجتبه الله تعالى بالقونين القدسيين و الملائكتين الموهبتين العدالة و الاجتهاد فهو المجتهد العدل الذي يحرم عليه لتقليد فليشكر الله على ما اعطاه من النعم الجسام و اولاه من الفضل و الانعام ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و لجنابه اسوة بالسلف الصالحين ان يروي عنى جميع ما صحت لى روايته و جازت لى اجازته عن مشايخى عن مشايخهم اعلى الله مقامهم فى دار السلم سيم المودعة فى الكتب الاربعة التى عليها المدار فى الاعصار و الامصار اعنى الكافى و الفقيه و التهذيب و الاستبصار و ارجو من جنابه ان لا ينسانى عن صالح الدعاء كما انى انشاء الله لا انساء الاحقر الجانى ابراهيم الحسينى الاصطهباناتى الشيرازى المدعو بالميرزا افانى شهر شوال المكرم سنة ١٣٤٢ ابراهيم الحسينى

### منتجى از اشعار و آثار مؤلف عفى الله عنه

كاسا يعاكي لنا شمسا باسراق	لاح الصباح فناول ايها الساقى
انى فنيت و محبوبى هو الباقي	كاسا بها خمرة قد قال شاربها
من بعد ما نزلت احرقنا وراقى	اوحى الى الهوى ايا مباركة
ولا طيب لها يشفى ولا راقى	فى القلب باتت سموم الحب قاتلتا
رشف الحبيب ولا يشفى بترياق	لسم الهوى لا يداوى القلب منه عدى
اجريت دمعى اسى هيجت اشواقى	يا كو كبا غاب عنى بعد ما لهما
اهلا بها من بريد نحو مشتاق	فاح النسيم برياً المسك حسين اتى
فلا مناص لمن يلقي ولا وراقى	اذا اتى السهم من اهداب غامزة
تبين الحق فى آيات افاق	وجه الحبيب تجلى كالبد و رلنا
دهرافيا سادتى اوفو بميثاقى	يا ساكنى نجد قدرا عيت عهدكم
فلا حديث لكم يروى لعشاق	و سئل الركب عنكم كلما وردوا

لو کنت ادري بما فی الحب من کلف  
حلوالشمايل للارواح جاذبته  
لو شاهد المصرداك الحسن حسين بدا  
هذا سبیلی سبیل الایتی ومن  
ایب غزل را در میلاد مقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفته است بر سبک  
غزلیات خواجه شیرازی

بهار ساخت مکوکب بسیط غبرار را  
چراغ لاله فروزان ز کوه و دشت و دمن  
تورا کرایت توخید میبود منظور  
گشود پیر سر خم بیمن دولت گل  
کنونکه مهر بر آورده رخ زیت شرف  
بزیر برک در ختان چو تافت پر تو ماه  
نبرد حسن جمال ار دلت چو مقناطیس  
عواطفی است نهانی سر رشته بادل و جان  
گرت نصیبی از آن نیست با تو توان گفت  
برای حسرت و غم ایقدر همی دانم  
نیستی آنکه خدا احسن القصص نامید  
حدیثی از لب شیرین که بشنود فرهاد  
ز داغ سینه میچنون دلی بود آگاه  
صبا به تهنیت گل چورفت عنوان کرد  
بشکل دل بدو بگرفت غنچه شکل دهان  
چراغ کعبه میافروز کوشریف حرم  
ظهور کرد ز مشکوة کعبه ایت نور  
بر انبیاء مقدم همین پسر پدر است

بیا که آتش موسی گرفت صحرا را  
نگر بسینه هر دشت طور سینا را  
بیا بگلشن و بکشای چشم بینا را  
دهید مژده جوانان یاده پیمان را  
برون کشید ز خمر آفتاب صهارا  
مده ز دست سر زلف ماه سیما را  
برو که دل نتوان خواند صخر صمارا  
که امتیاز بدان است نفس گویا را  
رموز عشق و اشارات چشم شهلا را  
نیافریده خداوند روی زیبا را  
حدیث یوسف و افسانه زلیخا را  
دوباره زنده کند مر شهید شیدارا  
که دیده خال دل افروز روی لیلی را  
که تا شکفته شود داستان مولی را  
دهان بخنده گشاد و گشود دلهارا  
که دست غیب بر افروخت شمع بطحارا  
بهل حکایت وادی و طور سینا را  
که بی پدر نشماری دگر مسیحارا

بزلف دوست که جبل المتین ولایت اوست      هر آن که خواست بمعبود قرب و زلفی را  
گشود عشق دری کایتی معاینه دید      بهشت و کوثر و حور و قصور و طوبی را  
گر این غزل بسراید در آسمان ناهید      برقص آورد از وجد چرخ مینارا

هم این غزل را در تهنیت غدیر و منقبت امیر صلوات الله علیه سروده

بنواختی بلطفم و هم سوختی بنواز

لطف تو روح پرور و ناز تو جانکداز

اندر شکنج زلف تو دل رفت و بر نگشت

کو خسته بود و راه بسی دور و بس دراز

ای آفرین به نرگس مستت بنازمش

کز یک نگه گرفت جهانی به ترکتاز

از ترکتاز چشم تو ویران حصار دل

شهری خراب و ریخته در وی سپاه ناز

ساقی بیا که روز نشاط است و صبح عید

گردون برقص اندر و ناهید نغمه ساز

بکشای کوش دل که ز فردوس بشنوی

بس نغمه های دلکش و آهنگ دلنواز

رضوان گلاب و مشک فشاند ز باغ خلد

بر محفلی که راست شد امروز در حجاز

جبریل ایستاده که یابد نفوذ امر

در خطبه مصطفی لب جان بخش کرده باز

منبر کشیده سر بسوی کرسی فلک

و این بوالعجب که بود چنان منبر از جهاز

ای شاهباز سد ره نشین بال و پر گشای

بر دوش و دست شاه سزد جای شاهباز

برهان خویش خواست چو ماهی در آ-مان  
کردش بلند تا نگرندش بر آن فراز  
آن راز را که در دل عالم نهفته بود  
برداشت عقده از دل و بنمود کشف راز  
گفت اینکه بنگریدش هذا و لیکنم  
دارید اگر که چشم بصیرت کنید باز  
هم حجت من آمده هم مدعای من  
از حجت است دعوی حسن تو بی نیاز  
بین مجاز تا به حقیقت بسی ره است  
حق راز باطل است چو خورشید امتیاز  
ام-روز شیعیان علی در غدیر خم  
چون گل شکفته روی و چوسر ند سرفراز  
چون سوسن و هزار بهنکام تهنیت  
سلمان مدیح گستر و حسان سخن طراز  
یا صاحب الولاية یا مرتضی علی  
ای کرده لطف جانب درویش در نماز  
بنهاده بر امید کرم بنده آیتی  
بر استان جاه و جلالت رخ نیاز  
هم این غزل را در میلاد مقدس ولی عصر عجل الله فرجه بعرض رسانیده و  
غزل خواجه را استقبال کرده  
ایوان عسکریه زانوار مهدوی  
آغاز ناز کرد بر ای-وان خسروی  
کاوضاع خسروی اکثر بود خود نبود  
انوار مغنویت در اوضاع خسروی

اینک منم که از در و دیوار محفلم  
تا بد چو شمس پرتو انوار معنوی  
ساقی بیساکه مجلس مارشک جنت است  
مطرب بگو که جز سخن عیش نشنوی  
باغ است دلفروز ز گل‌های رنگ‌رنگ  
بلبل ترانه سنج بالغان پهلوی  
ای ترک من بطرف چمن بین که لاله را  
داغی نهاده ای بدل از خال هندوی  
تصدیق می‌کنم بود اعجاز ای نگار  
تصویر کرد نقش تو گر کلک مانوی  
دوشم سحر رسید پیامی ز کوی دوست  
جان بخش و دنواز چو انفاس عیسوی  
از شاخه درخت رسالت گلسی شکفت  
گل کرد باز آتش میقات موسوی  
یعنی نمود کوکب مهدی سحر طلوع  
گیتی فروغ یافت ز انوار مهدوی  
ناموس دهر و حجت یزدان ولی مصر  
کز او دو باره شوکت اسلام شد قوی  
بر خوان ز شعر آیتی و بین که یافته است

امروز باز گلشن فضل و ادب نوی

هم این ابیات از مثنوی مقامات معنوی آورده میشود تا نمونه‌ای از آن

گلشن حقایق و مخزن دقایق باشد

آتشی زد بر دل و بر جان من

جست برقی سخت سوزان از یمن

سوختم از اشتیاق ملک جان

آتشی افروخت در جانم نهان

میدهد جان هان بهر عظم رمیم

بوی رحمن در نفس دارد نسیم



این نسیم از سر زمین دیگر است  
ظاهرش سوز و درون ساز آمده  
آورد باد صبا بوی چمن  
وز فرح دل باغ و گلشن میکند  
چون تو یعقوبی در این بیت الحزن  
بپیرهن را داده بر دست صبا  
باز آید بوی جانم بر دماغ  
از گل و سنبل حکایت می کند  
گر نه این باد از دیار دیگر است  
پس چرا اشک مرا ریزان کند  
وز دلم انگیزد افغان و خروش  
در دل من آتش افروزان کند  
یاد آن آفاق و آن اقلیم پاک  
سالها بودم در آن مینو چمن  
سوی این ویرانه آوردم قضا  
بودم اندر مجمع روحانیان  
چون از آن کوی نکو آید نسیم  
تا از آن کوی نکو آید صبا  
بر درخت سدره بودی جای من  
این خراب آباد جای ما نبود  
علم الاسماء را بودم کتاب  
بود در مشکوة جان علم لدن  
شد فراموشم ز نسیان پدر  
حال با صد کاوش و رنج فؤاد  
ز این علایق روحم اندر تاب شد

عاشقان را مونس و جان پرور است  
راز گوید تا که دمساز آمده  
چون بشیری سوی کنعان پیرهن  
قلب زنده دیده روشن می کند  
چشم روشن کن ببوی پیرهن  
یوسف گل چهره اهلا مرحبا  
دوستان گیرید از این نکبت سراغ  
وز خط ریعان روایت می کند  
ورنه از کوی نگار دلبر است  
مرتتم چون بیدها لرزان کند  
سینه ام را همچو دیگ آرد بجوش  
آه من چون آتشی سوزان کند  
کز فراقش سینه ام شد چاک چاک  
واندران اقلیم خوش بودم وطن  
اوفتادم اندر آن محنت فضا  
آمدم در محبس زندانیان  
آورد یاد من از عهد قدیم  
یادم آید زان مقامات العلی  
جنة الماوی بدی ماوای من  
باغ رضوان بود و انوار شهود  
منکشف بر من حقایق بی حجاب  
جام جم در دست و مرآت مدن  
تا بر آوردم ز آب و خاک سر  
باید آوردن یکایک را بیاد  
پسته بر رویم همه ابواب شد

تنگنای این جهان بر ماست تنگ  
بسکه ماندم در قفس نیروی من  
گشت زایل از مذاقم نوش شهید  
شد فراموش من آن عهد قدیم  
موده ای دادند دوشم در سحر  
بگذرد این روزگار تلخ باز  
باز آن محبوب غفاری کند  
بر سر جود آید و الطاف و مهر  
بگذرد این شام تاریک عبوس  
هر شبی را در عقب باشد سحر  
بگذرد دی بوستان خندان شود  
چشم نرگس روشن از روی سمن  
باد بر گل عنبر افشانی کند  
ابر باشد آب در صحن چمن  
ای تو مقصود از زمین و آسمان  
بهر تو این خانه را آراستند  
از نبات و هم ز حیوان و جماد  
تا نیامد آدمی اندر وجود  
گر نبودی عقل و نفس آدمی  
گر که بود از معرفت عالم تهی  
معرفت خیزد ز انوار خرد  
گر تو قدر خویش را بشناختی  
لایق قربی و جاه منزلت  
انس را شایسته ای در دار قدس  
چند میگوئی بهشت ای خوش سرشت

جان بتنگ آمد ازین لبث و درنگ  
رفت و دیگر خوی آمد خوی من  
رفت از یاد من آن فرخنده عهد  
منحرف گشتم چو از راه قومیم  
کام از آن مژده است چون کان شکر  
روزگاری خوش رسد بس جان نواز  
مستمندان را پرستاری کند  
هم بکام عاشقان دور سپهر  
بگذرد این رنج و این درد و فسوس  
صبح روشن میرسد با حسن و فر  
آب و تاب باغ صد چندان  
عندلیب آید غزل خون در چمن  
شاه فروردین جهانبانی کند  
سبز و خرم آید این دشت و دمن  
گوهر ذات تو مقصود از جهان  
زافرینش گوهرت را خواستند  
آفرینش را نشد حاصل مراد  
لایق الطاف و انوار شهود  
بی نمر افتاد خلق عالمی  
لغو بود این خلق و دور از آگهی  
جز خرد سوبش نه چیزی بی برد  
خویش را در ورطه ها ننداختی  
عرش رحمن است اگر دانی دلت  
قدسیان گیرند با خوی تو انس  
خویش را آرای تا گردی بهشت

در وجود خویش ای رشك جنان  
دفتر ایجاد را خود زیوری  
چون وجودت مخزن اسرار هست  
صیفة الله کرده رنگت فیض دن  
باغ را صورت چو نقش مانوی  
این جهان نبود تو را ملک و وطن  
سوی رضوان خرم و دلشاد رو  
از بهشتی با خس و خارت چه کار  
طینت شاهان بسی رخشان بود  
همجوار سفلگان خیره ای  
بشت دستی خود بر این ویرانه زن  
همتی کن همتی بودا سفی

آوری باغ و بهار و بوستان  
احسن التقویم را تو دفتری  
در تو سری مخفی از پندار هست  
آب و رنگت ریخت آب هر چمن  
مر تو را باشد جمال معنوی  
الغرض ای طوطی شکر شکن  
همتی کن ز این قفس آزاد شو  
طایر قدسی بدین دارت چه کار  
طینتت از گوهر شاهان بود  
تو چرا تاریک و زشت و تیره ای  
بشت پائی بر جهان مردانه زن  
از چه در این چاه همچون به سفی

پایان

## غلط نامه

صفحه سطر	غلط	صحیح	صفحه سطر	غلط	صحیح
۵۷۴	خدیف	خدیف	۳	الوان و	الوان کل
۲۳۷۵	دادروشنائی دادوروشنائی	دادوروشنائی کیهان		ریاحین	ریاحین و ریاحین
۲۵۷۶	المظفر ابوالمظفر	ابوالمظفر	۱۱	طبع بروی	طبع به نیروی
۱۰۸۰	دبقه	دبقه	۱۲	پرداختند اینه	یا جمال ازل را آینه
۱۳۹۰	احمدان	احمدان	۲۳	استیجاب	استیجاب
۵۱۰۱	ساجدی	مساجدی دارند	۵	قالین	قالین
۱۲۱۰۲	شاهزاده	شاه	۲۲	برشاد	برشاد
۱۴۱۰۹	شربت	شربت شهادت	۱	نحس	نحس
۷۱۱۱	منجمد	منجمد	۱۳	اود	اهل ود
۷۱۱۲	نخیم	نخیم	۱۳	اهل پرشش	پرشش نمود
۱۶۱۱۲	مصرف	مصرف	۴	رتبی	رتبی
۸۱۱۳	فرار	فرار داده	۸	فله	فله
۱۳۱۱۷	بسط	بسط	۱۸	تسبیها	تسبیها
۳۱۱۹	این بود	این بود	۲۲	اود	اود
۱۵۱۲۴	بنیادسوز	بنیادسوز	۵	الرویین	الرویین
۴۱۲۷	جامع	جامع	۱۸	صهارن	صهارن
۷۱۳۱	عزت و فرجاه	عزت و فرجاه عزو فرجوا	۱۸	سهلها	سهلها
۳۱۳۳	نازشت	نازشت	۱۹	چاهها	چاهها
۸۱۳۹	روایت	روایت	۹	حازم خزیبه	حازم بن خزیبه
۲۱۴۵	مولی	مولی	۸	توران	توران
۱۴۱۵۱	یلکونه	یلکونه	۱۶	فلسا علی	فلسا علی
۱۶۱۵۱	للرضا	للرضا	۱۸	و ضربه	و ضرب الدراهم
۱۱۵۴	الکتبین	الکتبین	۲۱	وقدح	وقدح
۱۵۱۵۸	الامجار	الامجار	۷	علی ترجع	علی شرحع
۲۶۱۵۸	فضل	فضل	۵	محبوب	محبوب داشت
۲۳۱۵۹	تا کتد	تا کتد	۱۵	کارند	کارند
۱۴۱۶۵	امة الخلق	امة الخلق	۷	سنجری	سنجری
۲۱۱۶۸	العالمین	العالمین	۱۱	ولا	ولا
۲۲۱۷۰	مینک	مینک	۱۲	هی	هی

صفحه سطر	غایط	صحیح	صفحه سطر	غایط	صحیح
۱۸	خان	۱۳۷	۱۸	خان	۱۳۷
۶	الربیع	۱۷۵	۶	الربیع	۱۷۵
۶	بمعناه	۱۷۵	۶	بمعناه	۱۷۵
۳	الضیع	۱۷۵	۳	الضیع	۱۷۵
۷	المعجم	۱۷۶	۷	المعجم	۱۷۶
۱۶	شرح	۱۷۹	۱۶	شرح	۱۷۹
۱۷	سوی کشتاب سوی اکتآب	۱۷۹	۱۷	سوی کشتاب سوی اکتآب	۱۷۹
۱	مجر	۱۸۰	۱	مجر	۱۸۰
۵	بربر	۱۸۱	۵	بربر	۱۸۱
۱۳	در بریشه	۱۸۱	۱۳	در بریشه	۱۸۱
۸	العجاز	۱۸۱	۸	العجاز	۱۸۱
۱۳	ان تری القامه ان ترد القیامه	۱۸۵	۱۳	ان تری القامه ان ترد القیامه	۱۸۵
۱۴	خصمانه	۱۸۵	۱۴	خصمانه	۱۸۵
۱۵	چرعی	۱۸۷	۱۵	چرعی	۱۸۷
۱۰	اصت	۱۸۹	۱۰	اصت	۱۸۹
۱۲	چه بود	۱۸۹	۱۲	چه بود	۱۸۹
۱۸	بقوت	۱۸۹	۱۸	بقوت	۱۸۹
۶	روبخت	۱۹۱	۶	روبخت	۱۹۱
۲	روایت	۱۹۴	۲	روایت	۱۹۴
۱۹	اب	۱۹۵	۱۹	اب	۱۹۵
۲۲	محرومیت	۱۹۵	۲۲	محرومیت	۱۹۵
۱۵	برویغ	۱۹۷	۱۵	برویغ	۱۹۷
۱	در سر بازار	۲۰۰	۱	در سر بازار	۲۰۰
۱۴	کشف بود	۲۱۰	۱۴	کشف بود	۲۱۰
۸	چاشت کیر	۲۱۱	۸	چاشت کیر	۲۱۱
۱۴	الام	۲۱۱	۱۴	الام	۲۱۱
۱	زین العابدین زین الدین	۲۱۶	۱	زین العابدین زین الدین	۲۱۶
۳	در مذمت	۲۱۶	۳	در مذمت	۲۱۶
۱۷	قارن	۲۱۶	۱۷	قارن	۲۱۶
۲	هریتی	۲۲۶	۲	هریتی	۲۲۶
۱۲	فعلی	۲۲۷	۱۲	فعلی	۲۲۷
۶	اخرت سفر را	۲۲۸	۶	اخرت سفر را	۲۲۸
۲۰	معمد بیدانی	۲۳۰	۲۰	معمد بیدانی	۲۳۰
۱۹	اسفهرودوه اسفهرود	۲۳۲	۱۹	اسفهرودوه اسفهرود	۲۳۲
۱۳	واجب الوجود و اهب الوجود	۲۳۴	۱۳	واجب الوجود و اهب الوجود	۲۳۴
۵	فاضل	۲۳۵	۵	فاضل	۲۳۵
۱۹	قیر	۲۳۹	۱۹	قیر	۲۳۹
۱۲	فریاد	۲۴۵	۱۲	فریاد	۲۴۵
۲۱	واقع است	۲۴۶	۲۱	واقع است	۲۴۶
۲۴	رحال طود	۲۴۷	۲۴	رحال طود	۲۴۷
۵	دارم	۲۵۰	۵	دارم	۲۵۰
۱۵	صورت	۲۵۷	۱۵	صورت	۲۵۷
۴	سحرشجر	۲۵۸	۴	سحرشجر	۲۵۸
۲	زایای	۲۵۹	۲	زایای	۲۵۹
۱۱	توش	۲۵۹	۱۱	توش	۲۵۹
۱۷	اکثر اوقات	۲۶۰	۱۷	اکثر اوقات	۲۶۰
۲۲	شکسته	۲۶۱	۲۲	شکسته	۲۶۱
۸	سوجان	۲۶۳	۸	سوجان	۲۶۳
۶	معمد الحسن	۲۶۴	۶	معمد الحسن	۲۶۴
۱۲	فیروز	۲۶۵	۱۲	فیروز	۲۶۵
۵	الانکه	۲۷۱	۵	الانکه	۲۷۱
۴	عرب	۲۷۷	۴	عرب	۲۷۷
۱۰	آه ماه	۲۸۶	۱۰	آه ماه	۲۸۶
۱۳	بعد ازین سطر يك شعر تمام ساقط است	۲۹۴	۱۳	بعد ازین سطر يك شعر تمام ساقط است	۲۹۴
۱۹	ملك اسامی	۲۹۵	۱۹	ملك اسامی	۲۹۵
۴	زملك	۲۹۶	۴	زملك	۲۹۶
۳	باغ	۲۹۸	۳	باغ	۲۹۸
۵	بجانبی	۲۹۹	۵	بجانبی	۲۹۹
۲۰	دشتی	۳۰۰	۲۰	دشتی	۳۰۰
۹	ر بودن	۳۰۹	۹	ر بودن	۳۰۹
۱۸	محمد	۳۱۱	۱۸	محمد	۳۱۱
۶	تخته الساس	۳۱۴	۶	تخته الساس	۳۱۴
۴	ودهفت	۳۱۷	۴	ودهفت	۳۱۷
۱۲	ولار سائل	۳۱۹	۱۲	ولار سائل	۳۱۹
۲۴	شهد و شکرین	۳۲۰	۲۴	شهد و شکرین	۳۲۰
۱۴	خوب	۳۲۱	۱۴	خوب	۳۲۱
۱۵	صعبت	۳۲۴	۱۵	صعبت	۳۲۴
۵	فاضل	۲۳۵	۵	فاضل	۲۳۵
۱۹	قیر	۲۳۹	۱۹	قیر	۲۳۹
۱۲	فریاد	۲۴۵	۱۲	فریاد	۲۴۵
۲۱	واقع است	۲۴۶	۲۱	واقع است	۲۴۶
۲۴	رحال طود	۲۴۷	۲۴	رحال طود	۲۴۷
۵	دارم	۲۵۰	۵	دارم	۲۵۰
۱۵	صورت	۲۵۷	۱۵	صورت	۲۵۷
۴	سحرشجر	۲۵۸	۴	سحرشجر	۲۵۸
۲	زایای	۲۵۹	۲	زایای	۲۵۹
۱۱	توش	۲۵۹	۱۱	توش	۲۵۹
۱۷	اکثر اوقات	۲۶۰	۱۷	اکثر اوقات	۲۶۰
۲۲	شکسته	۲۶۱	۲۲	شکسته	۲۶۱
۸	سوجان	۲۶۳	۸	سوجان	۲۶۳
۶	معمد الحسن	۲۶۴	۶	معمد الحسن	۲۶۴
۱۲	فیروز	۲۶۵	۱۲	فیروز	۲۶۵
۵	الانکه	۲۷۱	۵	الانکه	۲۷۱
۴	عرب	۲۷۷	۴	عرب	۲۷۷
۱۰	آه ماه	۲۸۶	۱۰	آه ماه	۲۸۶
۱۳	بعد ازین سطر يك شعر تمام ساقط است	۲۹۴	۱۳	بعد ازین سطر يك شعر تمام ساقط است	۲۹۴
۱۹	ملك اسامی	۲۹۵	۱۹	ملك اسامی	۲۹۵
۴	زملك	۲۹۶	۴	زملك	۲۹۶
۳	باغ	۲۹۸	۳	باغ	۲۹۸
۵	بجانبی	۲۹۹	۵	بجانبی	۲۹۹
۲۰	دشتی	۳۰۰	۲۰	دشتی	۳۰۰
۹	ر بودن	۳۰۹	۹	ر بودن	۳۰۹
۱۸	محمد	۳۱۱	۱۸	محمد	۳۱۱
۶	تخته الساس	۳۱۴	۶	تخته الساس	۳۱۴
۴	ودهفت	۳۱۷	۴	ودهفت	۳۱۷
۱۲	ولار سائل	۳۱۹	۱۲	ولار سائل	۳۱۹
۲۴	شهد و شکرین	۳۲۰	۲۴	شهد و شکرین	۳۲۰
۱۴	خوب	۳۲۱	۱۴	خوب	۳۲۱
۱۵	صعبت	۳۲۴	۱۵	صعبت	۳۲۴

بسمه تعالی

## فهرست کتاب بهارستان

در تاریخ و جغرافیا و تراجم رجال ولایت قاینات و قهستان  
مقاله اول در ذکر قری و قصبات و مزایای بلوکات

این ولایت است

۷ س	تحقیق در موضوع قهستان که از کجاناتا کجارا قهستان گویند
۱۰ س	شهر بیرجند
۱۳ س	بلده قاین
۱۵ س	دشت بیاض
۱۶ س	قصبة خوسف و کوهپایه رج
۱۸ س	بلوک نهارجان
۱۹ س	بلوک شاخن
۱۹ س	بلوک زیرکوه
۲۰ س	طیس مسیناء
۲۱ س	بلوک مؤمن آباد و سریشه
۲۲ س	دره و طبسین و نهندان
۲۴ س	اوضاع جغرافیائی قهستان بقلم بعضی معاصرین
	مقاله دوم در اوضاع ملکی و سیاسی و امور واقعه قهستان
	از عهد ملوک ساسانی تا انقراض دولت قاجاریه
۲۹ س	اوضاع قهستان در عهد ملوک ساسانی
۴۰ س	اوضاع قهستان در عهد خلفای صدر اسلام
۵۰ س	اوضاع قهستان در عهد خلفای عباسی
۵۱ س	تشریح اراضی قهستان بمقدم مبارک امام محمد تقی علیه السلام
۵۶ س	خروج و شهادت زید بن موسی و محمد بن موسی و ابو مسلم هروی
۶۲ س	مهاجرت عبدالله بن موسی الحسنی بولایت قاین
۶۶ س	شهادت الحامد لله علوی در قهستان در سنه سیصد
۶۹ س	وقایع متفرقه دیگر مربوط بمهد خلفای عباسی
۸۲ س	حکام و ملوک اسماعیلیه که در قهستان حکومت کرده اند
۸۷ س	شرح عقاید و نهضت های طایفه اسماعیلی
۱۰۱ س	اوضاع قهستان در عهد سلاطین مغول و گورکانی
۱۰۷ س	نهضت محمدخان شیبانی و حمله آوردن بخراسان
۱۱۰ س	اوضاع قهستان در عهد سلاطین صفویه
۱۱۰ س	حکام و امرای طایفه خزیمه که در ولایت قاین حکومت کرده اند

- ۱۱۳ س امیر اسماعیل خزیمه که سرسلسله این خاندان است  
 ۱۱۵ س امیر علم خان خزیمه معاصر نادر  
 ۱۲۲ س امیر مصوم خان خزیمه معاصر نادر  
 ۱۲۲ س امیر علیخان خزیمه پسر میر علیخان  
 ۱۲۳ س امیر علم خان دویم  
 ۱۲۴ س امیر اسدالله خان حسام الدوله  
 ۱۲۸ س امیر علم خان حشمة الملک  
 ۱۳۰ س مرحوم امیر علی اکبر خان حسام الدوله  
 ۱۳۲ س امیر محمد اسماعیل خان شوکه الملک  
 ۱۳۳ س امیر محمد ابراهیم خان شوکه الملک  
 ۱۳۸ س سرکار امیر مصوم خان حسام الدوله  
 ۱۴۱ س خوانین شیانی

مقاله سوم در بقاع شریفه و اماکن متبرکه ولایت قهستان که  
 زیارتگاه است

- ۱۴۴ س مزار فیض آثار کاخک و مزار المرز  
 ۱۴۷ س مزار عبدالله بن موسی در کارشک  
 ۱۴۸ س آستانه مبارکه زینبیه در کاهین  
 ۱۵۱ س مزار العاصمه علوی در چنشت  
 ۱۵۳ س مزار شهدای دره شیخان  
 ۱۵۵ س مزار حضرت سید محمد در پشت  
 ۱۵۶ س مزار سلطان ابراهیم موسوی در خنبل  
 ۱۵۷ س مزار سلطان ابوالقاسم در نصرآباد  
 ۱۵۹ س مزار سیدنا الحسین در دهک  
 ۱۶۰ س مزار شاه سلیمان رضا در زهان  
 ۱۶۱ س مزار عبدالله بن موسی در شارخص  
 ۱۶۲ س مزار سلطان ابراهیم در جلگه طبعی  
 ۱۶۴ س در کیفیت زیارت امام زادگان عظام علیهم السلام

مقاله چهارم در تراجم رجال قهستان است از علماء و شعراء  
 و دیگر بزرگان این ولایت

- ۱۶۷ س سید ابوالحمد مهدی بن نزار  
 ۱۶۸ س احمد بن قارن و محمد بن ابراهیم و فضل بن محمد  
 ۱۶۹ س حسن بن الطاهر الهاشمی و علی بن الحسن القهستانی  
 ۱۷۰ س محمد بن الحسن بن المنصور  
 ۱۷۴ س ابو منصور محمد القایینی  
 ۱۷۴ س ابو ذر جمهر القایینی

۱۷۶ س	فاضی برکات بن المبارک - وراق قاینی
۱۷۷ س	ابوبکر علی بن الحسن القهستانی
۱۸۱ س	حکیم علی بن محمد العجازی
۱۸۲ س	شیونی شاعر
۱۸۲ س	وحیدالدین
۱۸۳ س	حسین بن المنازل - و ابو عبدالله کاتب ادیب
۱۸۳ س	حسن بن عبدالرحمن الامام الشافعی
۱۸۴ س	الامام الشافعی - عبدالرحمن بن عبدالله
۱۸۴ س	ابراهیم بن اسحاق
۱۸۵ س	جنید بن علی - و مسعود بن عبدالله
۱۸۵ س	دیبر ابوالمظفر قاینی
۱۸۶ س	حکیم ابونصر محمد واشانی
۱۸۸ س	شرف الدین کوشکچی
۱۹۰ س	جلال قاینی
۱۹۱ س	رویشی قهستانی
۱۹۱ س	شاه اسفلارسیف الدوله
۱۹۲ س	امیر طوقان مغول
۱۹۴ س	ناصرک معتم قهستان
۱۹۶ س	ابوالعباس درهی - و فقیه ابوبکر امی
۱۹۷ س	ابوسعد - و ابوسعید حداد
۱۹۸ س	ابوجعفر محمد قاینی
۱۹۸ س	حکیم نزاری بیرجندی
۲۰۸ س	شیخ یوسف کاتب
۲۰۸ س	سید محمد نوربخش
۲۱۲ س	شاه قاسم نوربخش
۲۱۳ س	سید جعفر و شاه رضای نوربخش
۲۱۴ س	شاه صفی و امیر نصیبی نوربخش
۲۱۵ س	امیر سید احمد - و محمد بن عبدالله - و جلال الدین محمد
۲۱۶ س	جیشید قارلی
۲۱۷ س	محمد نظامی - و امیر علاءالدین
۲۱۸ س	مولانا عبدالملکی بیرجندی
۲۱۹ س	نصیح الدین دفتیباضی
۲۲۰ س	مولانا افضل - و امیر سید محمد شیرازی
۲۲۰ س	امیر سید علی واعظ
۲۲۶ س	شیخ نورالله واعظ اسفندی



- بهرام شاه مسینانی - و مولانا مقری و شاه اسحاق ولی  
س ۲۲۷  
مولانا بلال شاخنی  
س ۲۲۸  
شمس الدین شاخنی  
س ۲۲۹  
شمس الدین محمد - و شمس الدین خلوتی گلی  
س ۲۳۰  
درویش محمود بهدانی  
س ۲۳۲  
درویش محمود سہقندی  
س ۲۳۵  
درویش گرکانی - و درویش حسین تازیانی - و اخوی محمد شاه  
س ۲۳۶  
امیر خلیل قہستانی  
س ۲۳۷  
خواجہ عطاء اللہ وزیر  
س ۲۳۸  
شیخ صادق - و احمد بن مظفر بیرجندی  
س ۲۳۹  
نور الدین محمد - و شمس الدین الموسوی - و عبدالمطیف  
س ۲۴۰  
سید محمد لطیفی - سید تاج الدین عراقی  
س ۲۴۱  
صلاح الدین حسن - و بقائی بیرجندی و خسروی  
س ۲۴۲  
خواجہ اصغی و خواجہ نعمۃ اللہ قہستانی  
س ۲۴۳  
ولی دشت بیاضی  
س ۲۴۶  
مولانا محمد بن حسام خوشفی  
س ۲۵۱  
مولانا حسامی واعظ علی بن محمد یاسری  
س ۲۶۰  
شاکری مازانی و میر بذلہ گوی  
س ۲۶۲  
سلطان محمد - و امیر اردشیر نخعی - و شیخ حسین مجتہد  
س ۲۶۳  
جلال الدین محمد - و شیخ احمد - و امیر سید حسن رشوی  
س ۲۶۴  
شمس الدین محمد خضری - و میرزا محمد حسین الہیوی - و خلیل بن اشرف  
س ۲۶۵  
آخوند ملا محمد باقر شیرخوندی  
س ۲۶۶  
شیخ محمد قاینی - و قسمی شاعر بیرجندی  
س ۲۶۷  
منشی بہرودی محمد اکبر  
س ۲۶۸  
دانش بہرودی  
س ۲۷۳  
میرزا محمد صادق بہرودی  
س ۲۷۵  
سحاب بہرودی  
س ۲۷۶  
آخوند ملاحزہ بیرجندی  
س ۲۷۷  
آخوند ملا اسمعیل بیرجندی - و ملا علی اکبر مدرس  
س ۲۷۸  
مولانا عبدالکریم اشراق  
س ۲۷۸  
صبوحی بیرجندی  
س ۲۸۶  
منزوی بیرجندی  
س ۲۹۲  
محتاج نہی  
س ۲۹۴  
خیالی خرسفی  
س ۲۹۵  
مجرم خوشفی  
س ۲۹۶

- س ۲۹۷ آخوند ملاحسین ذاکر متخلص بطوفان
- س ۲۹۸ الاغامیرزا محمد علی قاینی
- س ۲۹۹ درویش قاینی . و آخوند ملاعلی مجتهد خراشادی
- س ۳۰۰ مرحوم آقا سید ابوطالب مجتهد قاینی
- س ۳۰۱ حاجی سید حسین قاینی
- س ۳۰۲ آخوند ملاحمره جازاری
- س ۳۰۲ میرزای شهاب نهبندان
- س ۳۱۱ نوابه خفی والده امیر شوکت الملک
- س ۳۱۴ فروغ بیرجندی
- س ۳۱۵ حاج ملامحمد علی قاینی
- س ۳۱۵ آقا ملا علی اصغر خوشفی و جمعی از علماء متاخرین
- س ۳۱۸ آقای حاج شیخ محمد باقر مجتهد صاحب کیریت الاحمر
- س ۳۲۶ مرحوم حاج سید ابوتراب انوار
- س ۳۲۹ غزال بیرجندی
- س ۳۳۰ میرزا محمد رضای مستوفی
- س ۳۳۲ فدائی بیرجندی
- س ۳۳۳ میرزا محمد علی قاصر قاینی
- س ۳۳۴ وحشی بیرجندی
- س ۳۳۷ شیخ عبدالحسین فنودی
- س ۳۴۱ مرحوم حاج شیخ مهدی واعظ
- س ۳۴۲ حاج ملامحمد علی قاینی - مرحوم شیخ ابراهیم قدسی
- س ۳۴۵ سالک بیرجندی
- س ۳۴۶ شهابی نهبی متخلص بهرف
- س ۳۴۷ مرحوم شیخ محمد تقی
- س ۳۴۸ آقای حاج شیخ محمد هادی مجتهد
- س ۳۵۷ مرحوم حاج اسمعیل دهکی
- س ۳۶۲ مرحوم اسدی تولیت استان قدس
- س ۳۶۳ ترجمه المؤلف
- س ۳۶۹ منتخبی از اشعار و آثار مؤلف

